



دانشگاه پیام نور

داستان رستم و اسفندیار

نظم ۲ بخش ۲

مؤلف: دکتر حسن انوری

www.KetabFarsi.com

از سری انتشارات آزمایشی متون درسی

www.KetabFarsi.com

۴۴
« اهدا »
والتشکات پیام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

داستان رستم و اسفندیار (از شاهنامه فردوسی)

دکتر حسن انوری

www.KetabFarsi.com

دانشگاه پیام نور

- عنوان: داستان رستم و اسفندیار (نظم ۲ بخش ۲)
- مؤلف: دکتر حسن انوری
- مترجم: —
- ویراستار: دکتر رسول شایسته
- تکنولوژیست آموزشی: —
- تعداد: ۳۵۵۵
- حروفچینی: —
- نوبت و تاریخ چاپ: چاپ اول، اردیبهشت ۱۳۷۱
- تصحیح و صفحه آرایی: دفتر هماهنگی، تدوین و آماده‌سازی منابع درسی
- لیتوگرافی، چاپ و صحافی: مرکز چاپ و انتشارات دانشگاه پیام نور
- همه حقوق برای دانشگاه پیام نور محفوظ است

پیشگفتار

داستان رستم و اسفندیار، یکی از زیباترین و دلکش‌ترین آثار داستانی در ادبیات فارسی است. شاهکار بی‌مانندی است که بر تارک ادب فارسی می‌درخشد. نبوغ هنری فردوسی اثری آفریده است که در میان آثار داستانی فارسی نظیر ندارد و این هنر نه آنجاست که فردوسی رستم و اسفندیار را در میدان جنگ روبروی هم قرار می‌دهد بلکه آنجاست که شاعر این دو شخصیت بی‌مانند اسطوره‌های کهن ایرانی را در میدان «سخن» روبرو می‌سازد. گفتگوهای آن دو در نهایت استادی پرداخته شده. گفت و بازگفت، ستایش و نکوهش، آفرین و سرزنش و اعتراض و ردّ اعتراض با هنرمندی تمام در کنار هم جای داده شده است. رستم از شرف و نام خود دفاع می‌کند و سخنان اسفندیار از ایمانی پر شور سرچشمه می‌گیرد. دو نیروی فوق بشری - که در عین حال تجسم آرزوهای همه انسانها هستند - روبروی هم قرار می‌گیرند. تقارن نیروها شگفت‌انگیز است. در کنار رستم پدرش زال هست که خردمند و مهربان است. قرینه او در کنار

اسفندیار پشوتن است. روین تنی اسفندیار - که نیرویی فرا بشری است - با قدرت فرا بشری سیمرغ - که در کنار رستم قرار دارد - تقارن می یابد. بهمن و دو پسر دیگر اسفندیار، در آن سوی تقارن، زواره و فرامرز را به یاد می آورد. حتی در دنیای ذهنی رستم و اسفندیار قرینه سازی شده است. هر دو از افتخارات خود سخن می گویند، هر دو به گذشته های خود اشاره می کنند. هر دو نام محبوبترین شخصیت نزد خود را بر زبان می آورند. رستم از سیاوش یاد می کند و اسفندیار از زریب می گوید. بدین سان دو نیروی سیلاب آسا که از درون اسطوره و وجدان ناخود آگاه مردمان کهن در بستر زمان جاری شده است در برابر هم قرار می گیرند تا نابودی یکدیگر را فراهم کنند. رستم اسفندیار را می کشد و با کشتن او خود را به دست تقدیر می سپارد، چرا که می داند:

که هر کس که اوخون اسفندیار

بریزد ورا بشکرد روزگار

داستان رستم و اسفندیار در نسخه های منقح شاهنامه در حدود ۱۷۰۰ بیت است. نسخه ای که اینجانب با دوست دانشمند دکتر جعفر شعار پیش از این در مجموعه ادب فارسی با عنوان رزمنامه رستم و اسفندیار (تهران، نشر ناسر، ۱۳۶۳) انتشار داده ام ۱۶۸۱ بیت دارد که کمابیش مطابق است با نسخه چاپ شده به وسیله آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی. در این نسخه ای که برای مطالعه

شما دانشجویان گرامی دانشگاه پیام نور ترتیب داده‌ام نزدیک به ۵۰۰ بیت از آن حذف کرده‌ام. چکیده بخشهای محذوف را با عنوان دنباله داستان، به نثر باز گفته‌ام تا سلسله حوادث از هم گسیخته نشود. داستان همانند داستان رستم و سهراب به بخشهایی تقسیم شده است. هر بخش شامل چهار قسمت است: متن، چکیده، شرح و پرسش. در شرح داستان، از شرح رزمنامه سود جسته‌ام جز آن که برخی نکات غیر لازم را حذف و در برخی موارد تجدید نظر کرده‌ام و برخی نکته‌های تازه یافته را افزوده‌ام.

اما اهداف کلی درس همان است که در داستان رستم و سهراب ذکر شد. بایستگی یاد آوری اهم آنها در اینجا نیز چهره می‌نماید و اجمالاً آن که:

۱- داستان رستم و اسفندیار را می‌خوانید که با شاهنامه فردوسی، بزرگترین اثر حماسی زبان و ادبیات فارسی و یکی از شاهکارهای مسلم ادبیات جهانی آشنایی بیشتری پیدا کنید و در حد یک فارغ التحصیل دانشگاه در رشته زبان و ادب فارسی به این پرسش، پاسخ دهید که شاهنامه چه کتابی است و از چه موضوعاتی سخن می‌گوید و ارزش ادبی آن در چیست.

۲- با عناصر فرهنگ ملی و تمدن کهن ایرانی و معیارهای اخلاقی ایرانیان باستان که در شاهنامه انعکاس دارد، آشنایی حاصل کنید.

۳- حس و ذوق هنری و شعری و لذت بردن

از شعر، به خصوص شعر حماسی را در خود پرورش دهید و زیباییهای سخن حماسی را نه تنها از جهت خردورزی، بلکه نیز از جهت احساسی و ذوقی دریابید.

۴- با سبک شعر قرن پنجم و سبک حماسی فردوسی آشنا شوید و این توانایی را به دست آورید که شعر این دوره را از شعر دوره‌های بعد تشخیص دهید.

۵- نیروی استدلال در سنجش آثار ادبی و نقد متون و ادبیات داستانی را در خود پرورش دهید.

۶- با عناصر فرهنگ ایرانی پیوند عاطفی پیدا کنید و در شما حس دوستی و مهرورزی به سنتهای کهن ایرانی و در نتیجه عشق و علاقه به این سرزمین بیدار شود و بنیروتر گردد.

و هدفهای رفتاری درس اجمالاً چنین است:

۱- متن اشعار را صحیح بخوانید، موسیقی کلام و تکیه‌ها و مکثها را حین خواندن آشکار کنید.

۲- معنی و مفهوم کلمات و اصطلاحات و عبارات زبان فردوسی را به طور دقیق بیاموزید، آنچنان که بتوانید دیگر بخشهای شاهنامه را نیز بخوانید و بفهمید و بتوانید در صورت لزوم به نثر برگردانید.

۳- با زیباییهای لفظی و معنوی که در سخن فردوسی هست آشنا شوید و استعاره‌ها و مجازها و دیگر کاربردهای کلامی را تشخیص دهید.

۱- بتوانید داستان را تحلیل کنید و به چون و چرایی که در لابلای داستان هست پاسخ دهید و به خصوص به این نکته توجه داشته باشید که داستان رستم و اسفندیار، به نظر ناقدان ادب، عالی‌ترین قسمت شاهنامه و زیباترین اثر داستانی در ادبیات فارسی است. در این اثر عالی، گفتگوی پهلوانان در نهایت جزالت و استواری و در اوج شکوهمندی و زیبایی است. بررسی و تحلیل این گفتگوها یکی از اهداف عمده درس است.

داستان را همانند داستان رستم و سهراب، به بخشهایی تقسیم کرده‌ایم. هر بخش شامل چهار قسمت است: متن داستان، چکیده، شرح ابیات، و پرسش.

در برابر این پرسش، که کتاب را چگونه مطالعه کنیم، همان پاسخ را خواهیم گفت که درباره داستان رستم و سهراب گفتیم: نخست یک یا چند بار متن داستان را با صدای بلند بخوانید، حرکات را در خواندن کاملاً آشکار کنید و وزن ابیات را بیابید و درست ادا کنید. آنگاه چکیده بخش را بخوانید سپس متن اشعار را بیت به بیت بخوانید و با شرح تطبیق دهید و سعی کنید معنی و مفهوم تک تک مصراعها و بیتها را بفهمید و در آخر به جزئیات داستان بیندیشید و به پرسشها پاسخ دهید.

پس از آزمونهای دوگانه کتاب، در نیمه و پایان داستان، چند موضوع به عنوان تمرین پژوهشی ارائه شده است. درباره این تمرینها باید یادآور شد که اکنون شما چهار نيمسال از تحصيلات دانشگاهی را در رشته زبان و ادبیات فارسی گذرانده و با آثار ادبی اجمالاً آشنایی پیدا کرده‌اید و احتمالاً یا قطعاً آن توانایی را به دست آورده‌اید که به پژوهش ادبی بپردازید. افزون بر این باید توجه داشته باشید که در تحصيلات حضوری معمولاً دانشجویان در هر درس یک تمرین پژوهشی انجام می‌دهند یا امان نظر به این دو نکته است که از شما خواسته‌ایم تمرینهای پژوهش‌گونه انجام دهید. با این که به انجام رسانیدن این پژوهشها اختیاری و منوط به دسترسی به کتابخانه و مآخذ لازم است مؤکداً سفارش می‌کنیم که سعی کنید به هر نحوی شده، لااقل یکی از این تمرینها را انجام دهید. اگر شاهنامه ندارید، اگر در جایی هستید که کتابخانه وجود ندارد، سعی کنید از کسی شاهنامه‌ای به امانت بگیرید یا از دوستی بخواهید قسمت مورد نظر از شاهنامه را فتوکپی کند و برای شما بفرستد.

لازم نیست که پس از خواندن نیمه یا همه داستان به کار تمرین پژوهشی بپردازید. از هم اکنون می‌توانید به صفحات ۱۲۶ و ۲۰۰ مراجعه کنید و یکی از موضوعهایی را که زیر عنوان پژوهش آمده برگزینید و کار را شروع کنید.

در صورتی که به کتابخانه دسترسی دارید
توصیه می‌کنیم در کنار داستان رستم و اسفندیار
(کتاب حاضر) کتابهای زیر را نیز مطالعه کنید:

داستان داستانها، نوشته محمدعلی اسلامی

ندوشن

مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار، نوشته شاهرخ

مسکوب

فردوسی و شعر او، نوشته مجتبی مینوی.

و در کار تمرین پژوهشی، کتابهایی که در
کتابنامه پایان کتاب با نشانه ستاره درج شده است،
می‌تواند شما را یاری کند. نیز از استادان خود
بخواهید مآخذ دیگری را به شما معرفی کنند.
در باره پرسشهای ۲۱۱ گانه کتاب باید گفت که
پاسخ همه آنها را در متن اشعار یا در شرح اشعار
می‌توانید پیدا کنید به جز پرسشهایی که در آنها
نظر خود شما خواسته شده است.

در پایان بایسته می‌دانم از اولیای دانشگاه
پیام نور - که یک بار دیگر این فرصت را برای من
به وجود آوردند که ذهن زنگار خورد و غبار گرفته
خود را در چشمه زلال شعر فردوسی شستشو دهم و
مشام جان را از عطر دلاویز سخن او خوش دارم -
و نیز از آقای دکتر جعفر شعار - که اجازه دادند
کار مشترکمان را به صورت کتاب حاضر تنظیم
کنم - سپاسگزاری کنم.

www.KetabFarsi.com

نشانه‌ها و اختصارات

*: (ستاره) نشانه شرح معنی بیت است و معمولاً بعد از توضیحات واژه‌ای آمده است.

//: (دو خط موزب) نشانه فارق است که شرح واژه‌ها و جمله‌ها را از یکدیگر جدا می‌کند.

فم: فرهنگ فارسی معین. نک کتابنامه.

لغت نامه: لغت نامه دهخدا. نک کتابنامه.

دایرة المعارف: دایرة المعارف فارسی. نک کتابنامه.

مج: مجتبی مینوی. حواشی و توضیحات «داستان رستم و سهراب» نک کتابنامه.

اسلامی: داستان داستانها. نک کتابنامه

نک: نگاه کنید.

ج: جلد

ص: صفحه

ب: بیت

www.KetabFarsi.com

که می بوی مُشک آید از جویبار
 خُشک آن که دل شاد دارد به نوش
 سرِ گوسفندی تواند بُرید
 بینخشی بر مردمِ تنگدست
 همه کوه پر لاله و سنبل است
 گل از ناله او بیالد همی
 ندانم که ترگس چرا شد دُرَم!
 گل از باد و باران بجنبد همی
 چو بر گل نشیند گشاید زیان
 چو از ابر بینم خروشِ هُریر
 دَرَفشان شود آتش اندر تنش
 به نزدیکِ خورشیدِ فرمانروا
 به زیر گل اندر چه موید همی؟
 ز بلبل سخن گفتنِ پهلوی
 ندارد بجز ناله زو یادگار
 بدرد دل و گوشِ غُرانِ هُریر

کون خورد باید می خوشگوار
 هوا پر خروش و زمین پر ز جوش
 ۳ درم دارد و نقل و جام نَبید
 مرا نیست، فرخ مر آن را که هست
 همه بوستان زیر برگِ گل است
 ۶ به پالیز بلبل بنالد همی
 چو از ابر بینم همی باد و نم
 شب تیره بلبل نخسبد همی
 ۹ بختدد همی بلبل از هر دوان
 ندانم که عاشق گل آمد گر ابر
 بدرد همی باد، پیراهنش
 ۱۲ به عشقِ هوا بر زمین شد گوا
 که داند که بلبل چه گوید همی؟
 نگه کن سحرگاه تا بشنوی
 ۱۵ همی نالد از مرگِ اسفندیار
 چو آوازِ رستم، شبِ تیره ابر

شرح

۱ - خوشگوار (خوش + گوار، بن مضارع گواریدن): لذت بخش، خوشمزه. // که: زیرا

که. // می بوی مشک آید: بوی مشک می آید. // جویبار: کنار جوی، مثل دریاوار که کنار دریاست. * یعنی اکنون باید شراب لذت بخش خورد، زیرا که از کنار جوی بوی مشک می آید؛ [فصل بهار و هوا معطر است].

۲- هوا: آسمان * هوا پر خروش...: از آسمان صدای رعد شنیده می شود. // جوش: جوشیدن، کنایه از رویش گیاهان. // نوش: نوشیدن، در اینجا کنایه از می نوشیدن * خنک آن که دل شاد دارد به نوش: خوش به حال کسی که با خوردن شراب دلش را شاد می دارد.

۳- ۴- درم: واحد سکه نقره، وزن و بهای آن در عصرهای مختلف متفاوت بوده است. صورت دیگر آن درهم، و اصل کلمه یونانی است، پول نقره، در اینجا مطلق پول، // نقل: آنچه به همراه شراب می خورند، مزه. // نبید: شراب خرما یا شرابی که از افشردگی گیاهان می ساختند، در اینجا مطلق شراب. // فرخ، خوشا. // مر: در قدیم معمولاً پیش از مفعول یا متممی می آمده که همراه «را» بوده است. * فرخ مر آن را که هست: خوشا به حال کسی که دارد. // بینخشی: رحم کن. * شاعر به حال کسی که پولی دارد و می تواند شراب و مزه ای تهیه کند و سرگوسفندی را ببرد، حسرت می برد.

۵- سنبل: گل خوشه ای از تیره سوسنی ها، به رنگ بنفش یا سفید، زیبا و خوش رنگ و خوشبوست.

۶- پالیز: باغ، بوستان، جالیز. // بیالد همی: می بالد، افتخار می کند. * فرض بر این است که بلبل دلداده و عاشق گل است و گل بدین جهت بر خود می بالد.

۷- باد: استعاره از آه. // نم: باران، و در عین حال استعاره از اشک. // دژم: افسرده و غمگین * گل نرگس را شاعران به دژم و بیمار بودن وصف کرده اند. * وقتی که ابر آه می کشد و گریه می کند، نمی دانم گل نرگس چرا افسرده و غمگین است؟ (آه کشیدن و گریه کردن ابر به سبب عشق و دلدادگی اوست به زمین. نک ب ۱۰ و ۱۲).

۹- هردوان: هر دو تا یعنی باد و باران. * یعنی بلبل شاد می شود و نغمه می خواند.

۱۰- آمد: شد. // گر: یا. // هُزبر: شیر بیشه؛ این واژه از عربی گرفته شده و در اصل هُزبر است. * وقتی که از ابر خروش شیر (= رعد) را می شنوم، نمی دانم گل عاشق است یا ابر؟ مراد آن است ابر هم چون خروش و ناله می کند، عاشق است. شاعر فرض کرده که ابر بر زمین عاشق است، عاشق دانسته شدن گل نزد شاعران معمول نیست؛ گل (گل سرخ) در ادبیات پیوسته معشوق «بلبل» دانسته شده است.

۱۱- پیراهن: استعاره از ابر. // درفشان: تابان، درخشان (از درفشیدن: درخشیدن؛ با درفشان مخفف در افشان اشتباه نشود). // «ش» «پیراهنش» و «تنش» ظاهراً هر دو به ابر بر

می گردد. * یعنی باد پیراهن ابر را می درد و آتش (آذرخش) در تنش می درخشد.

۱۲ - هوا: آسمان. // گوا: گواه * دریده شدن گلبرگ گل و افتادن آتش به جان ابر (یا گل) به عاشقی و دلدادگی آسمان بر زمین، در نزدیک یا در پیشگاه خورشید، گواه شدند. فرمانروا دانسته شدن خورشید احتمالاً یادگاری از تقدس و خداگونگی خورشید نزد ایرانیان باستان است.

۱۳ - به زیر گل اندر: در زیر گل. // موید: ناله می کند، از «موییدن».

۱۴ - پهلوی: زبان فارسی دوره ساسانی که آن را فارسی میانه هم می گویند. * رابطه بلبیل با زبان پهلوی در شعر شاعران دیگر هم آمده، از جمله در غزل حافظ: بلبیل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی... (ص ۳۴۵) این رابطه گویا از این جهت است که خواندن بلبیل به شیوه‌ای است که روحانیان زردشتی دعاها و وردهایشان را در زبان پهلوی بدان شیوه می خوانند. (اسلامی، ص ۲۶۴) پهلوی معنای گسترده‌ای دارد: شاهوار، گرانقدر، شگفت‌انگیز، هر آنچه شایسته بزرگان است و شاید سخن گفتن پهلوی بلبیل کنایه از آواز شگفت‌انگیز و زیبای او باشد.

۱۶ - غران: آن که آواز سهمگین بر می آورد، غرنده. یعنی [غرش] ابر در شب تاریک مانند آواز رستم، دل و گوش شیر غرنده را می درد (از بس که شدید و پر هیبت است). این پیش درآمد [یعنی بیت ۱۶ آغاز داستان] را باید «براعت استهلال» دانست و شبیه به همان مقدمه‌ای است که تراژدی پردازان یونان (سوفوکلِس و اوریپیدِس) و نیز شاعران رومی و بعد از آنها شکسپیر (در رومئو و ژولیت، هنری هشتم و غیره) در پیشانی بعضی از نمایشنامه‌های خود می گذاردند، و منظور آن بود که قبل از شروع نمایش، خلاصه ماجرا و گاهی جنبه تنبیه‌انگیز و نتیجه اخلاقی آن در این پیش درآمد به استماع بینندگان برسد (اسلامی، ص ۲۶۴).

۲

که بر خواند از گفته باستان
دُرُم گشته از خانه شهریار
گرفته شب و روز اندر برش
یکی جام می خواست و، بگشاد لب
که «با من همی بد کند شهریار
بنخواهی به مردی ز آرجاسب شاه،

ز بلبیل شنیدم یکی داستان
که چون مست باز آمد اسفندیار
۳ کتابونِ قیصر که بُد مادرش
چو از خواب بیدار شد تیره شب
چنین گفت با مادر اسفندیار
۶ مرا گفت چون کین لهراسب شاه

کنی نام ما را به گیتی بلند،
 بکوشی و آرایشی نو کنی،
 همان گنج با تخت و افسر تورا است
 سر شاه بیدار گردد ز خواب،
 ندارد ز من راستیها نهفت
 به یزدان که بر پای دارد سپهر،
 همه کشور ایرانیان را دهم
 به زور و به دل، جنگِ شیران کنم»
 همه پرنیان، خار شد بر برش
 نبخشد ورا نامبردار شاه
 ز گیتی چه جوید دلِ تاجور؟
 تو داری، برین بر، فزونی منخواه
 تو داری دگر لشکر و بوم و بر
 بزرگی و شاهی و بختش تورا است
 به پیش پدر بر، کمر بر میان؟»
 که «نیکو زد این داستان، هوشیار
 چو گویی، سخن بازیابی به کوی
 که هرگز نبینی زنی رای زن»
 ز گفته پشیمانی آمد برش
 همی بود با رامش و میگسار
 بر ماهریش دل، آرام کرد
 که فرزند جوینده گاه شد
 همی تاج و تخت آرزو آیدش
 همان فال گویان لهراسب را
 پرسید شاه از گوی اسفندیار
 نشیند به شادی و آرام و ناز؟
 بر او پای دارد بهی و مهبی؟»
 نگه کرد آن زیجهای گهن

همان خواهران را بیاری ز بند
 جهان از بدان پاک، بی خو کنی
 ۹ همه پادشاهی و لشکر تورا است
 کون چون برآرد سپهر، آفتاب
 بگویم پدر را سخنها که گفت
 ۱۲ وگر هیچ تاب اندر آرد به چهر
 که بی کام او تاج بر سر نهم
 تو را بانوی شهر ایران کنم
 ۱۵ غمی شد ز گفتار او مادرش
 بدانست کان تاج و تخت و کلاه
 بدو گفت ک «ای رنج دیده پسر
 ۱۸ مگر گنج و فرمان و رای و سپاه
 یکی تاج دارد پدر بر پسر
 چو او بگذرد تاج و تختش تورا است
 ۲۱ چه نیکوتر از نره شیر ژیان
 چنین گفت با مادر، اسفندیار
 که پیش زنان راز هرگز مگوی
 ۲۴ مکن هیچ کاری به فرمان زن
 پر از شرم و تشویر شد مادرش
 نشد پیش گشتاست، اسفندیار
 ۲۷ دو روز و دو شب باده خام خورد
 سوم روز گشتاسب آگاه شد
 همی در دل اندیشه بفرآیدش
 ۳۰ بخواند آن زمان شاه، جاماسب را
 برفتند با زیجها بر کنار
 که «او را بود زندگانی دراز
 ۳۳ به سر بر نهد تاج شاهنشهی
 چو بشنید دانای ایران سخن

ز تيمار، مژگان پر از آب کرد
 بياريد آتش همی بر سرم
 زمانه فگندی به چنگالِ شير
 نگشتی به جاماسب بد، اخترا
 بر آن سان فگنده پیش پر ز خون
 بدرد دلِ شير، ز آهنگِ اوی
 به رزم اندرون نیستش هم نبرد
 تن ازدها را به دو نیم کرد
 بسی شور و تلخی بیاید چشید
 سخن گوی، وز راه دانش مگرد
 کزین پرسشم تلخی آمد به روی
 مرا زیستن زین سپس بد بود
 کزان درد ما را بیاید گریست؟
 تو این روز را خوارمایه مدار
 به دست تهم پورِ دستان بود
 «به من بر بگردد بدِ روزگار؟
 سپارم بدو تاج و تختِ مهی
 نداند کس او را به کاولستان
 بود اخترِ نیکش آموزگار؟»
 که «بر چرخ گردان نیابد گذر
 به مردی و دانش که آمد رها؟
 نجسته‌ست ازو مردِ دانا زمان»
 سرش را غم و درد هم پیشه شد
 همی بر بدی بودش آموزگار

ز دانش، بروها پر از تاب کرد
 ۳۶ همی گفت بد روز و بد اخترم
 مرا کاشکی پیش فرخ زریز
 وگر خود نکشتی پدر مَر مرا
 ۳۹ ورا هم ندیدی به خاک اندرون
 چو اسفندیاری که از چنگِ اوی
 ز دشمن جهان سر به سر پاک کرد
 ۴۲ جهان از بداندیش بی‌بیم کرد
 ازین پس غمِ او بیاید کشید
 بدو گفت شاه «ای پسندیده مرد
 ۴۵ هلا زود بشتاب و، با من بگوی
 گر او چون زریز سپهد بود
 ورا در جهان هوش بر دستِ کیست
 ۴۸ بدو گفت جاماسب ک «ای شهریار
 ورا هوش در زاولستان بود
 به جاماسب گفت آنکهی شهریار
 ۵۱ که گر من سرِ تاجِ شاهنشهی
 نیند بر و بومِ زاولستان
 شود ایمن از گردش روزگار؟
 ۵۴ چنین داد پاسخ ستاره شمر
 ازین بر شده تیز چنگ ازدها
 بیاشد همه بودنی بی‌گمان
 ۵۷ دل شاه زان در، پر اندیشه شد
 بداندیشه و گردش روزگار

چکیده

اسفندیار از نزد پدرش گشتاسب پیش مادرش کنایون آمد و از پدرش شکوه آغاز کرد که با من پیمان شکنی می‌کند. به من گفته بود چون انتقام لهراسب را از ارجاسب پادشاه توران بگیرم و

خواهرانم را از بند و زندان تورانیان آزاد کنم و دشمنان را از کشور برانم، پادشاهی را به من خواهد داد. اکنون که همه این کارها را انجام داده‌ام [از پیمان خود یاد نمی‌کند]. فردا آن سخنان را با او باز خواهم گفت و از پیمانش یاد خواهم کرد. اگر خودداری کند، بی‌خواست او تاج بر سر خواهم گذاشت. کتابیون که می‌دانست گشتاسب شاهی را به پسر نخواهد داد، در پاسخ گفت: گنج و سپاه و فرمانروایی، همه از آن توست، پدرت تنها تاج بر سر دارد، آن هم پس از مرگ وی از آن تو خواهد شد، چه بهتر که شیر پسری چون تو در پیش پدر کمر بر میان و فرمانبردار باشد. اسفندیار از سخن مادر دل آزرده شد و سخنان تندى بر زبان آورد و دو روز و دو شب به پاده گساری پرداخت.

از آن سوی گشتاسب آگاه شد که اسفندیار خواهان تخت پادشاهی شده است. جاماسب وزیرش را - که ستاره شمار و پیش‌گو بود - و نیز فال‌گویان دربار را فرا خواند و سرنوشت اسفندیار را از آنان جویا شد: آیا اسفندیار زندگانی درازی خواهد داشت و به شاهی خواهد نشست؟ چون جاماسب زیجهای کهن را دید ابرو در هم کشید و خود را بدبخت و بد اختر خواند که مرگ اسفندیار را خواهد دید و بدینسان به گشتاسب فهمانید که اسفندیار عمر درازی ندارد. گشتاسب گفت پس بگوی که مرگ او به دست چه کسی خواهد بود. پاسخ داد که مرگ اسفندیار به دست رستم خواهد بود. پس گفت اگر من شاهی را بدو دهم سرنوشتش دگرگون می‌شود و بد روزگار از او برمی‌گردد. پاسخ شنید که هیچ کس از چنگال سرنوشت رهایی ندارد. تدبیر در برابر تقدیر زیون و ناتوان است.

شرح

۱ - * نقل داستان از زبان بلبل ظاهراً مربوط به همان ارتباط بلبل با زبان پهلوی است. نک ب ۱۴ در آغاز داستان. فردوسی در جاهای دیگر از «دفتر پهلوان» یا «نامه باستان» که به زبان پهلوی بوده یا از «نامه پهلوی» نقل می‌کند و در اینجا گفته باستان اشاره به همان است و شاید هم نقل داستان از زبان بلبل، با واژه داستان که هم به معنی حکایت و افسانه و هم به معنی نغمه و سرود است و هزار داستان لقب بلبل است مربوط باشد.

۲ - اسفندیار: پسر گشتاسب پادشاه کیانی، جهان پهلوان ایرانی. وی به دست زردشت روین تن گردید. در زراثشت‌نامه آمده که زردشت دانه اناری به اسفندیار داد و اسفندیار با خوردن آن روین تن شد (ص ۷۷)

اما در روایت‌های دیگر گفته شده که «زردشت اسفندیار را در آبی مقدس می‌شوید تا روین تن شود و او به هنگام فرو رفتن در آب چشمهایش را می‌بندد... آب به چشمها نمی‌رسد و

زخم پذیر می مانند.» (مسکوب، ص ۲۴). اسفندیار در سنت زردشتیان گسترش دهنده دین بهی و از مقدسان است. در اوستا مکرر اسمش آمده، در فروردین یشت گوید: «اسفندیار دلیر را می ستایم». اسفندیار در زبان اوستائی به شکل Spento - dāta به معنی آفریده خرد پاک است. نک یشتها، ج ۲، ص ۸۷ و ۳۲۹ // دژم: ممگین، افسرده.

۳- کتابون: ما ر اسفندیار؛ به روایت دقیقی نام اصلی وی ناهید بوده (شاهنامه، ج ۶، ص ۶۷). در مآخذ ندیم زردشتی مادر اسفندیار «هوتس» نامیده شده است. کتابون دختر قیصر، امپراطور روم است که شیفته گشتاسب، و همسر او می شود. کتابون یک نام ایرانی است. نک شاهنامه، ج ۶، ص ۲۱ به بعد و یشتها، ج ۲، ص ۲۶۷ // قیصر: نام عمومی پادشاهان روم، این کلمه معرب Caesar است (حاشیه برهان)؛ کتابون قیصر: کتابون دختر قیصر (اضافه نام فرزند به پدر، مانند رستم دستان و ناصر خسرو) // گرفته شب...: کتابون، اسفندیار را روز و شب در کنار گرفته بود، شب و روز از او مواظبت می کرد.

۴- بیدار شد: فاعل آن اسفندیار است. // بگشاد لب: سخن گفت، حرف زد.

۵- همی بد کند: بد می کند // شهریار: = گشتاسب.

۶ تا ۹- کین: انتقام. // کین . بخواهی: انتقام بکشی. // لهراسب شاه: لهراسب پدر گشتاسب و پدر بزرگ اسفندیار است. یخسرو پادشاه کیانی، تخت شاهی را به او بخشیده بود. لهراسب در زبان اوستائی به شکل aurvat - aspa و به معنی «دارنده اسب تندرو» است. وی در جنگ با تورانیان کشته شد. نک شاهنامه، ج ۶، ص ۱۴۰ و یشتها، ج ۲، ص ۲۶۴ // به مردی: با مردانگی و دلیری. // ارجاسب شاه: برادر زاده افراسیاب و پادشاه توران معاصر گشتاسب. ارجاسب به دست اسفندیار کشته شد. ارجاسب در زبان اوستائی به شکل arejat- aspa و به معنی «دارنده اسب ارجمند» است. نک شاهنامه، ج ۶، ص ۲۰۳ و یشتها، ج ۱، ص ۲۸۵ // همان: همچنین، نیز. // خواهران را...: تورانیان پس از کشتن لهراسب، خواهران اسفندیار، همای و به آفرید، را به اسیری برده بودند. نک شاهنامه، ج ۶، ص ۱۴۲ // پاک: کاملاً، به طور کامل (قید). // خو: علف هرزه؛ بی خو کردن: پاک و تمیز کردن. // آرایشی نو کنی: سامان و نظامی تازه بدهی. // افسر: تاج. * یعنی [گشتاسب] به من گفت: [اگر] انتقام لهراسب شاه را با مردانگی و دلاوری از ارجاسب بگیری، همچنین خواهرانت را از زندان و بند تورانیان آزاد کنی و جهان را از بدان به طور کامل پاک کنی، و کوشش کنی و نظام و سامان تازه ای [به کشور] بدهی، [در این صورت] پادشاهی و لشکر و همچنین خزانه با تخت و تاج از آن تو خواهد شد.

۱۰- سپهر: آسمان. // شاه: = گشتاسب. * یعنی همینکه آسمان آفتاب را بالا آورد، به

محض اینکه آفتاب طلوع کند ...

۱۱ تا ۱۴ - پدر را: به پدر. // ندارد ... نهفت: نهفت (نهان) ندارد. // راستیها: سخنان راست. // هیچ: اندکی، «هیچ» در جمله مثبت به معنی «اندکی» می آید. نک حاشیه برهان. // تار: چین. // تاب اندر آرد به چهر: چین به چهره بیاورد، روی در هم کشد. // به یزدان...: سوگند به خدایی که آسمان را بر افراشته نگاه می دارد. // بی کام او: بدون میل و خواست او (گشتاسب). // همه: سراسر، تماماً. // بانو: شهبانو، ملکه. // شهر ایران: کشور ایران. // به زور و به دل: با قدرت و جرأت. // جنگ شیران: جنگی چون جنگ شیران، نبرد شیرانه. * یعنی به پدر (گشتاسب) سخنانی را که گفته است (وعده‌هایی را که داده است)، یادآوری می کنم. حقیقت مطلب را [نباید] از من پنهان کند؛ [ولی] اگر اندکی چین به صورت بیاورد و روی در هم کشد (پاسخ منفی دهد یا بی‌اعتنائی کند)، سوگند به خدایی که آسمان را بر پای می دارد، بدون در نظر گرفتن میل و خواست او، تاج بر سر می گذارم و کشور را تماماً به ایرانیان می دهم. تو را ملکه ایران می کنم و با قدرت و جرأت [با دشمنان و مخالفان] می جنگم. در بیت‌های ۱۳ و ۱۴ ابهام هست: اسفندیار چه منظوری دارد از اینکه می گوید: «همه کشور ایرانیان را دهم». آیا منظورش از ایرانیان، پیروان دین زردشت است؟ آخر، اسفندیار مدافع و گسترش دهنده دین زردشتی است. یا منظور این است که در کشور تمرکز به وجود می آورد؟ یا سیستان را که خارج از سلطه حکومت مرکزی است تحت سلطه می آورد؟ همچنین از اینکه می گوید: «تو را بانوی شهر ایران کنم». چه منظوری دارد؟ چه، کتابون هم اکنون بانو یعنی ملکه ایران است. نک اسلامی، ص ۲۶۴ - ۲۶۵

۱۵ - غمی: غمگین. // همه: تماماً. // پرنیان: پارچه ابریشمی با نقش و نگار. // بر: تن و بدن؛ «خار شدن پرنیان در تن کسی»، کنایه از ناراحت شدن اوست.
۱۶ - کلاه: تاج یا کلاه پادشاهی. // ورا: وی را، او را. // نامبردار شاه: شاه مشهور، پر آوازه، = گشتاسب.

۱۷ تا ۱۹ - ز گیتی چه جوید...: دل شاه از جهان چه می خواهد؟ یعنی آنچه را لازمه شاهی است تو داری. «تاجور»: = شاه. // مگر: بجز (قید استثنا). // برین بر: بر این (دو حرف اضافه برای یک متمم). // فزونی مخواه: بیشتر [از این] مخواه، یا به تعبیر امروز: بیشتر از این چه می خواهی؟ // بوم و بر: سرزمین. * یعنی [کتابون] به اسفندیار گفت: شاه از جهان چه می خواهد؟ بجز گنج و فرمانروایی و رای [و تدبیر در امور کشور] و سپاه؟ تو همه اینها را داری، بیشتر از این چه می خواهی؟ قدرت فقط تاجی دارد که تو نداری [و الا] لشکر و سرزمین همه از آن توست.

۲۰ - بگذرد: بمیرد. // تورا است: از آن تو است.

- ۲۱- نره شیر: شیر نر درشت هیکل // ژبان: خشمگین و قهرآلود // به پیش پدر بر: در پیش پدر // کمر بر میان: کمر بند بر کمر بسته، کنایه از آماده برای فرمانبرداری. * یعنی چه بهتر است که شیر نر قهرآلود (پسر) در پیش پدر آماده فرمانبرداری و اطاعت باشد؟
- ۲۲- زد این داستان: این مثل را آورد.
- ۲۳- سخن بازیابی به کوی: سخن را در کوچه خواهی یافت، فاش خواهد شد. (زن سخن را به همه خواهد گفت و تو در کوچه از دیگران خواهی شنید.)
- ۲۴- رای زن: مشاور، کسی که در کارها با او مشورت می کنند.
- ۲۵- تشویر: شرم زدگی، شور و اضطراب // گفته: گفته شده، سخن // پشیمانی آمد برش: پشیمان شد.
- ۲۶- نشد؛ نرفت // گشتاسب: پسر لهراسب و پدر اسفندیار، پادشاه کیانی. گشتاسب در جوانی به روم رفت و در آنجا با کتایون دختر قیصر روم ازدواج کرد. چون به ایران آمد در زمان حیات پدر به سلطنت رسید. زردشت در زمان او ظهور کرد، از این رو از گشتاسب بیش از پادشاهان دیگر کیانی در کتابهای سنتی زردشتی سخن رفته است. نام گشتاسب در اوستا به صورت Vištaspā آمده که به معنی «دارنده اسب رمنده» است. نک شاهنامه، ج ۶، ص ۶۵ یشتها، ج ۲، ص ۲۶۷ // رامش: عیش و طرب // گسار: می خورنده، «گسار» از «گساردن» به معنی «نوشیدن» است. * اسفندیار پیش گشتاسب نرفت، اوقات به خوشی و شادی می گذراند و می خورد.
- ۲۷- باده خام: نوعی شراب، شرابی که پخته و بیشتر از دو سوم آن تبخیر نشود و غلیظ نگردد. (لغت نامه) // خورد: با فتحه خاء به وزن «کرد» تلفظ می شده // بر، پیش // ماهرو: کنایه از زن و همسر * بر ماهرویش...: در پیش همسرش به آرامش و استراحت پرداخت.
- ۲۸- گاه: تخت * یعنی گشتاسب آگاه شد که پسرش اسفندیار طالب تخت پادشاهی است.
- ۲۹- همی در دل اندیشه بفرآیدش: در دل او (اسفندیار) اندیشه می افزاید، اندیشه پادشاهی افزونی می گیرد. («ش» مضاف الیه «دل» است = در دلش بیفزاید) // آرزو آیدش: آرزو می کند. (ش، ضمیر مفعولی، و از جهت معنایی جانشین فاعل است. نک خانلری: تاریخ زبان فارسی، ج ۲، ص ۳۲۰)
- ۳۰- شاه: = گشتاسب // همان: نیز // جاماسب: وزیر گشتاسب؛ جاماسب یا جاماسپ در ادبیات ایران و عرب به لقب «فرزانه» و «حکیم» خوانده شده و پیشگوئیهای بدو نسبت داده اند. بنا به روایات زرتشتی جاماسب داماد زرتشت بوده است. نک یشتها، ج ۱، ص ۲۲۷ // فال گویان:

ستاره شماران، کسانی که از احوال و حرکات ستارگان آینده را پیشگویی می‌کردند؛ فال گویان لهراسب: فال گویانی که از زمان لهراسب باقی مانده بودند. // لهراسب: پدر گشتاسب. نک ب ۶

۳۱ تا ۳۳ - زیج: کتابی که منجمان احوال و حرکات افلاک و کواکب را از آن معلوم می‌کنند (برهان). // بر کنار: عبارت قیدی است یعنی در حالی که زیجها در کنار آنان بود // گو: دلاور، شجاع. // ناز: نعمت و رفاه و آسایش (حاشیه برهان). // پای دارد: پایداری می‌کند، پایدار می‌ماند. (مصدر آن پای داشتن است). // بهی: خوبی، خوشبختی. // مهی: مهتری، سروری. * یعنی ستاره شماران (فال گویان) با زیجها [و برای نگاه کردن در آنها] به کناری رفتند، گشتاسب درباره سرنوشت اسفندیار دلاور از آنان پرسش کرد: آیا عمر درازی خواهد یافت؟ عمرش را با شادی و آرامش و نعمت و رفاه خواهد گذراند؟ تاج شاهی بر سر خواهد گذاشت؟ خوشبختی و سروری او پایدار خواهد بود؟

۳۴ - دانای ایران: مراد جاماسب است. // سَخُن، کُهَن: در زمان فردوسی گویا «سَخُن» به فتحه سین و ضمه خاء، و حتی با اشباع ضمه یعنی سَخُون، تلفظ می‌شده، و در شعر با بُن و کُن و کُهَن و امثال آنها قافیه آورده شده است. کُهَن نیز، در شاهنامه باید با فتح کاف و ضم هاء خوانده شود.

۳۵ - دانش: در اینجا دانسته. // تاب: چین // بُرو: ابرو؛ «ابرو پر از تاب کرد»: چین بر ابرویش انداخت، ناراحت شد. // تیمار: غم // مژگان پر از آب کرد: گریه کرد. * یعنی جاماسب از آنچه دانسته و فهمیده بود ناراحت شد و از غم گریه کرد.

۳۶ - بد روز: تیره روز، بد بخت. // بد اختر: بد بخت.

۳۷ تا ۳۹ - فرخ: آن که چهره زیبا و دلپذیر دارد و مردم به دیدن او شاد می‌شوند، خجسته. مبارک. // فرخ زریر: زریر فرخ. «زریر» برادر گشتاسب، عموی اسفندیار. اسم زریر در اوستا نیز آمده و از مقدسان دین زرتشتی است. این واژه در اوستائی به معنی «زرین بر و جوشن» است. زریر در جنگ با تورانیان به دست بیدرفش کشته شد. اسفندیار و بستور (پسر زریر) انتقام خون وی را گرفتند و بیدرفش را کشتند. نک شاهنامه، ج ۶، ص ۱۱۴ و ۱۱۵ و یشتها، ج ۱، ص ۲۸۷. کتاب «یادگار زریران» به زبان پهلوی در شرح دلاوریهای زریر است. // فگندی: می‌افکند. // گر: یا // خود: همانا، اصلاً. // نکشتی: نمی‌کاشت، به وجود نمی‌آورد. // مر: اداتی است که در قدیم پیش از مفعول یا متمم می‌آمده. نک ب ۴ آغاز داستان، بخش «ندانم که نرگس چرا شد دژم». // نگشتی... بد اختر: اختر (ستاره) بد نمی‌گشت. (اختر به کسی بد گشتن: ستاره او بد شدن: کنایه از بدبخت شدن). الف در آخر اختر الف اطلاق و از جهت معنی زاید است. // ورا: وی

را (مرجع ضمیر زریب است.) // ندیدی: نمی‌دید. // به خاک اندرون: در خاک (دو حرف اضافه برای یک متمم) // پیش: پی او، پای او. * یعنی ای کاش روزگار مرا در پیش زریب به چنگال شیر می‌انداخت و می‌کشت و یا اصلاً پدرم مرا به وجود نمی‌آورد تا[من که جاماسب هستم] بدبخت نمی‌شدم و زریب را بر خاک افکنده، بدان‌سان که پایش خونین شده بود، نمی‌دیدم.

۴۰ تا ۴۳ - چو: مانند، همچون. // «ی» در آخر اسفندیار، یاء وحدت و برای بزرگداشت و تفخیم است. // چنگ: دست. // بدرَد: پاره می‌شود (فعل لازم). // آهنگ: حمله، صولت. // به رزم اندرون: در رزم. نک ب ۳۹ // نیستش: نیست او را، نیست در برابر او. // هم نبرد: هم‌آورد، هم‌جنگ، حریف. // بد اندیش: دشمن. // ازدها: مار بزرگ. اسفندیار در هفت خان ازدهایی را که مانند کوهی سیاه بوده می‌کشد. نک شاهنامه، ج ۶، ص ۱۷۴ - ۱۷۵ * یعنی بعد از این، غم دلاوری همچون اسفندیار را - که دل شیر از دست و حمله او دریده می‌شود، دلاوری که جهان را تماماً از دشمن پاک کرد، در جنگ همتائی ندارد و... - باید خورد و بسیار تلخکامی باید دید. (جاماسب در سرنوشت اسفندیار، کشته شدن او را به دست رستم می‌بیند و با خود این چنین گفتگو دارد.)

۴۵ - هلا: هان، ها. («هلا» شبه جمله است و برای تنبیه و آگاهانیدن به کار می‌رود.) // آمد به روی: به روی آمد: آشکار شد، پدید آمد. * کزین پرسش... از این سؤالی که کردم (سؤال درباره سرنوشت اسفندیار) تلخکامی پدید آمد. این سخن گشتاسب دروغ است. چرا که، چنانکه خواهیم دید، وی با آگاهی بر اینکه مرگ اسفندیار در زابلستان خواهد بود، او را به آن دیار می‌فرستد.

۴۶ - او: = اسفندیار. // سپهبد: سالار سپاه، فرمانده سپاه؛ چون زریب سپهبد بود، یعنی مانند زریب کشته شود.

۴۷ - ورا... هوش: هوشِ وی؛ («را» بدل از کسره و نشانه اضافه است.) («هوش»): مرگ. // ما را بیاید گریست: ما باید گریه کنیم.

۴۸ - خوار مایه: بی‌بها، بی‌ارج، سهل و ساده.

۴۹ - زاوُلستان (در بیت ۵۲ زاوُلستان خوانده می‌شود): زابلستان، زابل، نام قدیم ناحیه کوهستانی قسمتهای علیای رودخانه هیرمند و قندهار، و خاصه سرزمین اطراف غزنه (دایرة المعارف). زابل در شرق ایران بوده، و از مشرق به کابلستان، از غرب به سیستان، از جنوب به دریای سند و از شمال به کوههای هزاره و خراسان محدود بوده است. طبق روایتهای داستانی در زمان کیانیان، زابلستان به اضافه سیستان و سند در زیر فرمان گرشاسب و زال و رستم بوده است. بدین سبب رستم را

زابلی می گفته‌اند. (آندارج). ظاهراً سیستانی و سگزی نامیده شدن رستم نیز به همین مناسبت است که سیستان را همراه با زابلستان و سند، زیر فرمان داشته است. // تَهَم: کسی را گویند که در بزرگی چقه و قد و قامت و شجاعت و مردی نظیر نداشته باشد. (برهان) // پور دستان: پسر دستان، «دستان» نام دیگر زال (پدر رستم) است. * یعنی [ستاره‌ها نشان می‌دهند که] مرگِ اسفندیار در زابلستان و به دست رستم پسر زال خواهد بود.

۵۰ تا ۵۳ - به من بر: بر من؛ دو حرف اضافه برای یک متمم. // سر تاج شاهنشاهی: ظاهراً مترادف تاج پادشاهی است. // بر و بوم: بوم و بر. نک شرح ب ۱۹ // نداند: نشناسد. // کاوُلستان (در متن به ضرورت وزن کاوُلستان خوانده می‌شود). کابلستان، در قدیم سرزمینی را می‌نامیده‌اند که اکنون شمال شرقی افغانستان را تشکیل می‌دهد، مرکز آن شهر کابل بود. در زمان ما کابل پایتخت و بزرگترین شهر افغانستان، بر رود کابل است و در ۱۶۰ کیلومتری گردنه خیر قرار دارد. در شاهنامه غالباً فرقی بین کابل و کابلستان نیست. کابلستان نیز زمانی زیر فرمان خانواده رستم بوده است: وقتی که سام، زال را از کوه به شهر می‌آورد، منوچهر پادشاه پیشدادی عهده می‌نویسد و فرمانروایی سرزمینهای بسیاری از جمله کابل را به سام می‌دهد:

وزان پس منوچهر عهده نوشت	سراسر ستایش به سان بهشت
همه کابل و زابل و مای و هند	ز دریای چین تا به دریای سند
ز زابلستان تا بدان روی بُست	به نوی نوشتند عهده درست...

(شاهنامه، ج ۱، ص ۱۵۰ - ۱۵۱)

// ایمن (مُمال آمین): آسوده. // اختر نیک: ستاره سعد، ستاره خوشبختی. // آموزگار: راهنما، هدایت کننده. * یعنی گشتاسب آنگاه به جاماسب گفت: اگر من تخت و تاج پادشاهی و بزرگی را به اسفندیار بسپارم [آیا باز هم] شومی روزگار به من بر می‌گردد؟ شومی به من رو می‌آورد؟ [اگر اسفندیار بر تخت بنشیند و] به سرزمین زابلستان نرود و آنجا را نبیند و کسی او را در کابلستان نشناسد، از گردش روزگار آسوده می‌شود، آیا [در این صورت] ستاره سعد و خوشبختی راهبر او خواهد شد؟

۵۴ و ۵۵ - ستاره شمر: ستاره شمار، فال گو؛ مراد جاماسب است. // چرخ گردان: آسمان گردنده، فلک. // گذر: چاره، گزیر. (فم) * بر چرخ... اسفندیار در مقابل چرخ چاره‌ای نمی‌یابد، کشته می‌شود. // برشده تیز چنگ ازدها: = ازدهای تیز چنگ (چنگال) برشده. «برشده»: بالا رفته، بلند؛ مراد چرخ و روزگار است. // به مردی و دانش: با دلاوری و مردانگی و علم. // آمد رها: رها آمد، رها شد. * یعنی جاماسب چنین پاسخ داد که اسفندیار در برابر فرمان سرنوشت چاره‌ای

نمی‌یابد؛ از این روزگار که مانند اژدهای تیز چنگالی است، چه کسی با دلاوری و دانش رها شد؟
 ۵۶- بودنی: آنچه باید بشود. // نجسته است... زمان: امان نیافته است. «زمان جستن»: امان یافتن.

۵۷- زان در: از آن بابت، از آن موضوع. // اندیشه: غم، اندوه. // سرش را... هم پیشه: = هم پیشه سرش، قرین سرش. * یعنی سرش قرین غم و درد شد، غمگین و دردمند گردید.
 ۵۸- بد اندیشه: اندیشه بد. * یعنی اندیشه بد و گردش روزگار گشتاسب را به سوی بدی سوق داد.

پرسش

- ۱- معنی این کلمه‌ها و ترکیبها در ابیات بالا چیست؟
 خو، بوم و بر، تشویر، زیج، مہی، ہلا، ہوش (درب ۴۷)، در (درب ۵۷)
- ۲- کتابون قیصر چه اضافہای است؟
- ۳- مراد از ماهر و (درب ۲۷) کیست؟
- ۴- الف در آخر اخترا (ب ۳۸) چه الفی است؟
- ۵- خواهران اسفندیار چه نامی داشتند و در کجا زندانی بودند؟
- ۶- جاماسب کیست و چرا خود را بداختر می‌نامد؟
- ۷- زریر کیست و در دین زردشتی چه مقامی دارد؟
- ۸- جاماسب درباره سرانجام اسفندیار چه پیش‌گویی کرد؟
- ۹- اگر گشتاسب تاج شاهی را به اسفندیار می‌داد آیا سرنوشتش دگرگون می‌شد؟
- ۱۰- مراد از دانای ایران (ب ۳۴) کیست؟
- ۱۱- زابلستان به کجا اطلاق می‌شده است؟
- ۱۲- اسفندیار و گشتاسب در زبان اوستائی به چه شکل و به چه معنی است؟

برآورد خورشیدِ رخشانِ سنان،
 بشد پیشِ او فرخِ اسفندیار

چو بگذشت شبِ گردِ کردهِ عنان
 نشست از برِ تختِ زرِ شهریار

پراندیشه و دست کرده به گش
 ز نام آوران و ز گردان شاه
 ز اسپهبدان پیش او صف زده
 برآورد از درد آنکه سخن
 توئی بر زمین فرّه ایزدی
 همان تاج و تخت از تو زیبا شده است
 همیشه به رای تو پوینده ام
 بیامد چنان با سواران چین
 پذیرفتم آن ایزدی پندها
 دلش تاب گیرد، شود بت پرست،
 نباشد مرا از کسی ترس و بیم
 نه برگشتم از جنگ دشتی پلنگ
 که جام خورش خواستی روز بزم
 ستونها و مسمار آهنگران
 ز خواری به بد کارگان دادیم
 همه رزم را بزم پنداشتی
 فگندی به خون پیر لهراسب را
 وزان بستگیا تم خسته دید
 بر آن نیز چندی بکوشید سخت
 به زنجیر و مسمار آهنگران
 نخواهم سپاه و نخواهم کلاه
 بنالم ز بدگوی، با کردگار»
 بسازی آبر تخت بر، بدخوی»
 سرافراز با گرزهای گران
 همان خواهرانت ببرده اسیر
 فگنده ست خسته به دشت نبرد
 همی پیچد از بند اسفندیار
 بدین درد و تیمار و آزارها؟»

۶۱ همی بود پیشش پرستارفش
 چو در پیش او انجمن شد سپاه
 همه موبدان پیش او بر رده
 ۶۴ پس اسفندیار آن یل پیلتن
 بدو گفت: شاه! انوشه بدی
 سر داد و مهر از تو پیدا شده است
 ۶۷ تو شاهی، پدر، من تو را بنده ام
 تو دانی که ارجاسب از بهر دین
 بنخوردم من آن سخت سوگندها
 ۷۰ که هر کس که آرد به دین در، شکست
 میانش به خنجر کنم به دو نیم
 وزان پس که ارجاسب آمد به جنگ
 ۷۳ مرا خوار کردی به گفت گوزم
 بیستی تن من به بند گران
 سوی گنبدان دژ فرستادیم
 ۷۶ به زاول شدی بلخ بگذاشتی
 ندیدی همی تیغ ارجاسب را
 چو جاماسب آمد مرا بسته دید
 ۷۹ مرا پادشاهی پذیرفت و تخت
 بدو گفتم: «این بندهای گران
 بمانم چنین هم به فرمان شاه
 ۸۲ به یزدان نمایم به روز شمار
 مرا گفت «گر پند من نشنوی
 دگر گفت ک «از خون چندان سران
 ۸۵ بر آن رزمگه خسته تنها به تیر
 دگر گرد آزاده فرشیدورد
 ز ترکان گریزان شده شهریار
 ۸۸ نسوزد دلت بر چنین کارها

که گفتار با درد و غم بود جفت
 دوان آمدم نزد شاه ربه
 ز کردار من شاد شد شهریار
 همانا که هرگز نیاید به بُن
 برافراختم نام گشتاسب را
 بیاوردم و گنج و تخت و کلاه
 مرا مایه خون آمد و درد و رنج
 همی نگذرم من ز فرمان تو
 ز روشن روان برگزینم تو را
 که هستی به مردی سزاوار تاج
 که گویند گنج و سپاهت کجاست؟
 پر از رنج، پویان ز بهر کیم؟

سخنها جزین نیز بسیار گفت
 غل و بند برهم شکستم همه
 ۹۱ ازیشان بکشتم فزون از شمار
 گر از هفتخان برشمارم سخن
 ز تن باز کردم سر، ارجاسب را
 ۹۴ زن و کودکش بدین بارگاه
 همه نیکوئیا بکردی به گنج
 ز بس بند و سوگند و پیمان تو
 ۹۷ همی گفتمی از باز بینم تو را
 سپارم تو را افسر و تخت عاج
 مرا از بزرگان برین شرم خاست
 ۱۰۰ بهانه کون چیست من بر چیم

چکیده

چون شب درگذشت و خورشید تابان گشت، گشتاسب بر تخت نشست، اسفندیار پیش او رفت. بزرگان نیز در درگاه گرد آمدند. اسفندیار زیان به سخن گشود و بر شاه درود فرستاد. پس، از گذشته‌ها سخن به میان آورد: هنگامی که ارجاسب به ایران تاختن آورد و می‌خواست دین ما را از میان برد، من به مقابله پرداختم، ارجاسب و سپاهانش را شکست دادم اما تو در عوض در اثر سخن گرزم مرا به زنجیر کشیدی و در گبدان‌دژ زندانی ساختی. آنگاه خودت [پایتخت کشور]، بلخ را رها کردی و به زابل رفتی و به بزم نشستی. [در این هنگام و در نتیجه غفلت تو بود که] ارجاسب دوباره به ایران حمله کرد و لهراسب کشته شد. [چون چاره‌ای نداشتی] جاماسب را در زندان به سراغ من فرستادی و وعده پادشاهی دادی و خواستی که دشمنان را از کشور برانم. جاماسب از دلیرانی که کشته شده بودند، از خواهرانم که اسیر شده بودند و از برادر آزاده‌ام فرشیدورد که کشته شده بود یاد کرد و سخنان دردناک دیگری گفت. این بود که من به جنگ تورانیان رفتم. از هفت خان گذشتم، ارجاسب را کشتم و زن و کودکش را اسیر گرفتم. تو پیمان بسته بودی که اگر من این کارها را بکنم پادشاهی را به من بسپاری. اکنون بهانه‌ات چیست؟

شرح

۵۹- عنان گرد کرده: در حالی که افسار (اسب) را جمع کرده و کشیده برای آهسته رفتن (قید حالت) (شب به سواری تشبیه شده که افسار اسبش را کشیده و آهسته می‌رود - استعاره کنائی). // رخشان: درخشان، تابان. // سنان: سرنیزه. این کلمه عربی است و در اینجا مراد اشعه خورشید است. (خورشید به جنگجوی تشبیه شده که سرنیزه خود را بلند می‌کند، استعاره کنائی). * یعنی چون شب به آهستگی گذشت و خورشید پرتوافشانی کرد...

۶۰- از بر: بر بالای. // شهریار: = گشتاسب. // بشد: رفت. // فرخ: خجسته، مبارک. نک

ب ۳۷

۶۱- پرستارفش: بنده‌وار، مانند غلام و خدمتکار. «فش»: وش، مانند (پسوند شباغت) // کش: سینه. * یعنی اسفندیار در پیش گشتاسب مانند غلام و خدمتکاری ایستاده، اندیشه - ناک و دستها به سینه گذاشته بود.

۶۲- انجمن شد: گرد آمد. // گردان: پهلوانان، دلاوران.

۶۳- موبد: عالم دینی زرتشتی، روحانی زرتشتی؛ این کلمه در پهلوی Magupat است. جزء اول همان مغ است که در ادبیات عرفانی مخصوصاً به صورت جمع (مغان) بسیار به کار رفته است. نک حاشیه برهان. // پیش او بر: = در پیش او. // رده: صف. // از اسپهبدان: گروهی از سپهبدان. «از» به معنی «بعضی» است. // اسپهبد: سپهبد، فرمانده سپاه، سپهسالار.

۶۴- یل: دلاور، پهلوان. // برآورد... سخن: سخن گفت. // سخن: درباره تلفظ این کلمه

نک ب ۳۴

۶۵- انوشه: بی‌مرگ، زوال‌ناپذیر، جاوید؛ مرکب از «ان» + نوش + ه. جزء اول علامت نفی و جزء دوم به معنی هوش (مرگ) است. نک ب ۴۷ // بدی: بادی، باشی (منخفب «بادی» فعل دعا از «بودن») // تونی: تو هستی // قره: یا قر در باور ایرانیان قدیم، فروغی است ایزدی، به دل هر که بتابد از همگنان برتری می‌یابد. از پرتو این فروغ است که کسی به پادشاهی می‌رسد. گشتاسب، طبق مندرجات اوستا، آخرین پادشاهی است که از قر ایزدی برخوردار بوده. واژه قر به شکل خره و خوره نیز آمده. نک یشتها ج ۲، ص ۳۰۳ به بعد و حواشی برهان ذیل خوره. قره در فارسی به معنی شوکت، شأن و شکوه به کار می‌رود.

۶۶- سرداد و مهر...: عدالت و محبت را تو آشکار کرده‌ای. // همان: همچنین.

۶۷- پوینده: رونده * همیشه به رای تو...: پیوسته با اندیشه و فرمان تو [دنبال کارها] می‌روم.

۶۸- از بهر: از برای، برای * در این بیت و بیت‌های بعدی، اسفندیار به ماجرای حمله

ارجاسب به ایران اشاره می کند. زردشت به گشتاسب گفته بود که نباید به سالار چین باج بدهد، نیز ارجاسب با دین زردشتی مخالف بود (شاهنامه ج ۶، ص ۷۱ و ۷۲) نک شرح بیت بعد // چین: با توران یکی دانسته شده. در موارد دیگر هم هست، مثلاً نک ج ۶، ص ۷۸ بیت‌های ۱۹۷ و ۱۹۸؛ نیز در مواردی «ارجاسب» پادشاه چین نامیده شده. نک همان ص ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۸؛ وقتی که فریدون جهان را به سه بخش می کند. ۱) روم و خاور ۲) ترک و چین ۳) دشت گردان و ایران زمین. بخش دوم را به تور می دهد. فردوسی در این مورد می گوید:

دگر تور را داد توران زمین ورا کرد سالار ترکان و چین

(شاهنامه ج ۱، ص ۹۰)

معلوم می شود چین را قسمتی از توران می دانسته اند. در زمان کیخسرو هم که خاقان چین با ایرانیان می جنگد از متحدان افراسیاب پادشاه توران است (ج ۴، ص ۱۶۲).

۶۹- بخوردم من آن سخت سوگندها: اشاره است به سوگندی که اسفندیار در برابر زردشت خورده تا یار و پشتیبان وی باشد و در راه دین بهی بجنگد. نک زراتشت نامه، ص ۶۷. در شاهنامه نیز از قول زریر و اسفندیار گفته شده که اگر کسی زردشت را به پیغمبری قبول نکند، سرش را از تن جدا می کنیم. نک ج ۶، ص ۷۹ نیز نک یشتها، ج ۱، ص ۸۷.

۷۰ و ۷۱- به دین در: به دین (دو حرف اضافه برای یک متمم)؛ مراد از «دین»، دین زردشتی است. // دلش تاب گیرد: ذهن و اندیشه اش مضطرب و پریشان می شود. قداما دل را در معنی ضمیر و خاطر و مغز به کار برده اند. نک لغت نامه. // میان: کمر* یعنی هر کس که به دین [زردشتی] شکست آورد، مغزش آشفته گردد و بت پرست شود، با خنجر دو نیمه اش می کنم...

۷۲- دشتی پلنگ: یک دشت پلنگ؛ مراد سپاهیان ارجاسب است. // نه بر گشتم: برنگشتم.

۷۳- به گفتِ گرزَم: به گفته و سخنِ گرزَم؛ «گرزَم»: یکی از نزدیکان گشتاسب که با

اسفندیار میانه ای نداشت و همیشه از وی بدگوئی می کرد. به گشتاسب گفته بود که اسفندیار می خواهد تو را به بند بکشد و خود به پادشاهی بنشیند. گشتاسب بر اسفندیار بدگمان شد و او را در گنبدان دژ زندانی کرد. نک شاهنامه: ج ۶، ص ۱۲۴-۱۲۶ و ص ۱۳۲. گرزَم در اوستا Kavarasman و در تاریخ طبری قرزم است. نک یشتها، ج ۱، ص ۸۷ و ۲۷۵ نیز نک اسلامی، ص ۳۰۸؛ فاعل جمله گشتاسب است. روزی که گرزَم، به اسفندیار تهمت عصیان زد، گشتاسب در مجلس بزم نشسته بود. نک شاهنامه، ج ۶، ص ۱۲۴ ب ۸۵۶

۷۴- بیستی: مخاطب گشتاسب است. // مِسْمار: میخ (واژه عربی)؛ در اینجا میخی است که

در حلقه های زنجیر فرو می کردند و می کوبیدند و زنجیر را استوار می کردند. نک ب ۸۱؛ در

مصراع دوم تعقید لفظی هست؛ مراد آن‌است که مرا [در گنبدان دژ] آهنگران با مسمار به ستونها بستند.
 وقتی می‌خواهند اسفندیار را آزاد کنند، آهنگرانی می‌آورند، تا زنجیر را باز کنند. کار باز
 کردن به درازا می‌کشد. اسفندیار خود به نیروی پهلوانی زنجیر را پاره می‌کند. نک شاهنامه، ج ۶،
 ص ۱۵۱

۷۵- گنبدان دژ: یا دژ گنبدان، قلعه‌ای بر سر کوه بلندی که اسفندیار مدتی در آن زندانی
 بوده. نک شاهنامه، ج ۶، ص ۱۳۲ // فرستادیم: فرستادی مرا. // ز خواری: به سبب خواری، برای
 تحقیر // بد کارگان: ج بد کاره؛ هاء در آخر بد کاره برای مبالغه است یعنی بسیار بد کار. ظاهراً مراد
 از بد کارگان، دژخیمان و مأموران زندان است. // دادیم: دادی مرا، مرا به دست [دژخیمان] دادی.

۷۶- زاول: زابل. نک ب ۴۹ // شدی: رفتی. // بلخ: دهکده‌ای در شمال افغانستان کنونی،
 که در ایام باستانی و در قرون وسطی شهری مهم، و مرکز ناحیه بلخ (مطابق با کتیرا) بوده. بنا به
 روایات کاووس بلخ را پایتخت قرار داد. (یشتها، ج ۲، ص ۲۲۷). در این دوره نیز بلخ پایتخت
 است. // بگذاشتی: رها کردی. // همه رزم را بزم پنداشتی: جنگ را به شوخی گرفتی. اشاره است به
 رفتن گشتاسب به زابلستان. گشتاسب پس از زندانی کردن اسفندیار، برای ترویج دین زردشتی به
 زابلستان رفت و دو سال مهمان رستم و خانواده وی شد. در این وقت بود که ارجاسب به ایران حمله
 کرد. نک شاهنامه، ج ۶، ص ۱۳۳

۷۷- در چاپ مسکو «بدیدی» است، اما «ندیدی» درست به نظر می‌رسد - «ندیدی
 همی»: نمی‌دید. // تیغ: شمشیر. // ارجاسب: پادشاه توران، نک ب ۶ // لهراسب: پدر گشتاسب
 و پدر بزرگ اسفندیار، نک ب ۶ * مراد اسفندیار آن است. که رفتن تو از بلخ (پایتخت) به زابلستان
 و غفلت از نگهداری کشور از حمله و ضرب شمشیر ارجاسب، باعث شد که وی به ایران حمله کند و
 لهراسب کشته شود.

۷۸ و ۷۹- جاماسب: وزیر گشتاسب. نک ب ۳۰ // خسته: مجروح. // مرا پادشاهی
 پذیرفت: پادشاهی را از برای من پذیرفت. // تخت: تخت پادشاهی. * این دو بیت اشاره است به رفتن
 جاماسب به گنبدان دژ. در موقعی که اسفندیار در آنجا زندانی بود، ارجاسب به ایران حمله کرد و
 لهراسب را کشت. گشتاسب به کوهی پناه برد و جاماسب را به پیش اسفندیار فرستاد تا اسفندیار را
 آزاد کند و از وی بخواهد که ارجاسب را دفع کند و گفت به اسفندیار بگو: چو آیی سپارم تو را تاج
 و گنج. شاهنامه ج ۶، ص ۱۴۷؛ در اینجا اسفندیار می‌گوید: جاماسب پادشاهی و به تخت نشستن
 مرا پذیرفت و در این که من پادشاهی را بپذیرم اصرار کرد. اسفندیار در زندان با جاماسب گفتگوی
 مفصلی دارد. نک شاهنامه، ج ۶، ص ۱۴۷ به بعد.

۸۰ تا ۸۲ - به: با. // کلاه: کلاه شاهی، تاج. // نمایم: نشان دهم، بگویم. // روزشمار: روز قیامت. // بد گوی: مراد گرزم است. نک ب ۷۳ // با: به. * اسفندیار می گوید: به جاماسب گفتم: من همین طور به فرمان پادشاه با این بندهای سنگین که با زنجیر و مسمار آهنگران [استوار شده] می مانم و سپاه و پادشاهی نمی خواهم. در روز قیامت به خداوند [شکایتم را] باز می گویم و از بد گوی به وی می نالم.

۸۳ - بسازی... بدخوی: بد خوئی بکنی. // ابر: بر (حرف اضافه). // ابر تخت بر، بر تخت. * یعنی جاماسب به من گفت: اگر پند مرا نشنوی بر تخت بدخویی می کنی؛ شاید مراد از مصراع دوم آن است که در مقابل تخت پادشاهی عصیان می کنی، یا نافرمان خواهی شد. مصراع اول شرط و مصراع دوم جزای شرط است. اسلامی درباره مصراع دوم می نویسد: «معنی روشنی ندارد» و نسخه بدل چاپ مسکو را ترجیح داده: بکوشی و پیش آوری بدخوی. ص ۱۴

۸۴ تا ۸۸ - چندان سران: آن اندازه بزرگان، اشاره به بزرگان ایرانی که ارجاسب آنان را کشت. // به تیر: با تیر، به وسیله تیر. // همان: همچنین. // خواهرانت... مراد دو خواهر اسفندیار، همای و به آفرید است که ارجاسب اسیرشان کرد. نک شاهنامه ج ۶ ص ۱۵۰. همای خواهر اسفندیار در عین حال همسر وی نیز بود: عجم را چنین بود آیین و داد. نک شاهنامه، ج ۶، ص ۱۲۰ // گرد آزاده: پهلوان اصیل و شریف. // فرشیدورد: برادر اسفندیار که در جنگ با ارجاسب به دست نامخواست پسر هوار کشته شد. فرشیدورد در اوستا frašo-kara است. نک یشتها، ج ۱، ص ۸۵. // ز ترکان گریزان شده...: اشاره به فرار گشتاسب از پیش ارجاسب نک ب ۷۸ - ۷۹. // همی پیچد: ناراحت و در تب و تاب است؛ [گشتاسب] از این که اسفندیار در زندان به سر می برد، ناراحت است. // تیمار: غم و اندوه و ناراحتی. * یعنی [جاماسب] باز هم گفت: از ریخته شدن خون آن همه بزرگان ایرانی که همه سرفراز و با گرزهای گران (دلاور) بودند و در آن رزمگاه بدنهایشان با تیر زخمی گردیده، همچنین از این که ارجاسب خواهرانت را به اسیری برده، و دیگر از این که پهلوان اصیل فرشیدورد [برادرت] در میدان جنگ زخمی افتاد [و کشته شد] و از این که گشتاسب از برابر تورانیان فرار کرده و از زندانی بودن تو [ای اسفندیار] ناراحت است، آیا بر این کارها و بر این همه درد و غم و آزار [که بر ایرانیان رسیده] دلت نمی سوزد!؟

۸۹ - جفت: همراه.

۹۰ - غل: بند و زنجیر آهنی که به گردن و دست زندانیان می بندند. // همه: همگی، تماماً

(قید). // رمه: سپاه و لشکر و جمعیت مردم. (برهان)؛ شاه رمه: = گشتاسب. نک ب ۷۴

۹۱ تا ۹۴ - از ایشان: مراد تورانیان است. // شهریار: = گشتاسب. // هفتخان: اسفندیار

وقتی که برای آزاد کردن خواهران به روئین دژ می‌رود، در راه با هفت خطر روبه‌رو می‌شود: گرگ، شیر، اژدها، زن جادو، سیمرغ، برف و سرما، و بیابان. بر این خطرها پیروز می‌شود و به روئین دژ می‌رسد. نک شاهنامه، ج ۶، ص ۱۷۰ به بعد // برشمارم سخن: سخن بگویم. // سخن: تلفظ قدیم است. نک ب ۳۴ // همانا: البته (قید تأکید). // نیاید به بن: به پایان نمی‌رسد. // ز تن باز کردم سر، ارجاسب را: سر ارجاسب را از تن جدا کردم. «را» به جای کسر اضافه آمده. نک ب ۴۷ // برافراختم: بلند کردم، بلند آوازه کردم. // زن و کود کانش...: زن و کود کانش و گنج و تخت و کلاه [را] بدین بارگاه بیاوردم. اسفندیار زن و کود کان ارجاسب را اسیر کرد و به ایران آورد. نک شاهنامه، ج ۶، ص ۲۱۲ * اسفندیار در این بیتها از کارهایی سخن به میان می‌آورد که پس از آزادی از زندان کرده است: جنگ با تورانیان، گذشتن از هفت‌خان و رسیدن به روئین دژ و آزاد کردن خواهران، کشتن ارجاسب و اسیر کردن زن و کود کان وی و آوردن گنج و تخت و تاج ارجاسب به ایران.

۹۵- آمد: شد. * یعنی تو با آن گنج، که من از ارجاسب گرفتم، نیکویی و احسان کردی و بذل و بخشش نمودی. [درحالی] که سهم من خون دل و درد و رنج شد.

۹۶- بس: بسیار. // بند: عهد و پیمان. (برهان) // همی نگذرم من ز فرمان تو: از فرمان تو سرپیچی نمی‌کنم. * یعنی از بسیاری عهد و پیمان و سوگندی که [با تو بسته‌ام] از فرمانت سرپیچی نمی‌کنم.

۹۷ تا ۱۰۰- همی گفتی: می‌گفتی. // ار: اگر. // باز بینم: دوباره بینم. // روشن روان: روان روشن، جان آگاه. // ز روشن روان برگزینم تو را: تو را با دل آگاهی (با رضای خاطر؟) [به شاهی] بر می‌گزینم. // افسر: تاج شاهی. // عاج: دندان فیل، «تخت عاج»: تختی که از دندان فیل ساخته شده. // که: زیرا که. // به مردی: از جهت مردانگی و دلاوری. // مرا... شرم خاست: شرمنده شدم. // برچیم: تکلیفم چیست، چه کاره‌ام. // پر از رنج، پویان ز بهر کیم: برای چه کسی این همه رنج و زحمت می‌کشم؟ * یعنی [تو ای پدر] می‌گفتی: «اگر تو را دوباره بینم، به شاهی بر می‌گزینم، تاج و تخت عاج شاهی را به تو می‌سپارم، زیرا تو با آن همه مردانگی و دلاوری سزاوار تاج شاهی هستی.» در این باره [از این که تو به وعده‌هایت عمل نکردی]، من از بزرگان شرمنده شدم، زیرا که می‌گویند: «کو گنج و سپاهت؟ شاهی چه شد؟» اکنون چه بهانه داری، تکلیف من چیست، من چه کاره‌ام، به خاطر چه کسی این همه زحمت کشیدم و این سو و آن سو دویدم؟

پرسش

- ۱۳ - معنی این کلمه‌ها و ترکیبها در ابیات بالا چیست؟
 عنان گرد کرده، پرستارفش، رده، انوشه، فرّه، موبد.
- ۱۴ - مراد از دین درب ۷۰ چه دینی است.
- ۱۵ - بلخ کجاست و در این دوره چه اهمیتی داشته است؟
- ۱۶ - گرزم کیست و در این داستان چه نقشی داشته است؟
- ۱۷ - فرشیدورد کیست و کی کشته شد؟
- ۱۸ - مراد از شاه ربه درب ۹۰ کیست؟
- ۱۹ - مراد از کلاه درب ۸۱ چیست؟
- ۲۰ - «بدی» درب ۶۵ چه کلمه‌ای است؟
- ۲۱ - اسفندیار در هفت خان از چه خطرهایی گذشت؟
- ۲۲ - خواهران اسفندیار در کدام قلعه زندانی بودند؟
- ۲۳ - چرا اسفندیار درب ۹۹ از شرم خود سخن می‌گوید. شرم وی از چه بوده است؟

۴

که «از راستی بگذری، نیست راه
 که یار تو بادا جهان کردگار
 نه در آشکارا، نه اندر نهان
 چه پیچان؟ همانا که بیجان شود
 مگر بی‌خرد نامور پور زال
 همان بُست و غزنین و کاوُلستان
 همی خویشتن کهتری نشمرد
 ز کیخسرو اندر جهان زنده بود
 که او تاج نو دارد و ما گهن
 ز رومی و توری و آزادمرد
 به کارآوری زور و بند و فسون

به فرزند پاسخ چنین داد شاه
 ازین بیش کردی که گفتی تو کار
 ۱۰۳ نینم همی دشمنی در جهان
 که نام تو یابد، نه پیچان شود
 به گیتی نداری کسی را همال
 ۱۰۶ که او راست تا هست زاوُلستان
 به مردی همی ز آسمان بگذرد
 که بر پیش کاووس کی بنده بود
 ۱۰۹ به شاهی ز گشتاسب نارد سخن
 به گیتی مرا نیست کس هم نبرد
 سوی سیستان رفت باید کنون

به بند آوری رستم زال را
 نمائی که کس بر نشیند به زین
 فروزنده اختر و ماه و هور
 ز من نشوی زین سپس داوری
 نشانم بر تخت، بر پیشگاه»
 که «ای پرهنر، نامور شهریار
 براندازه باید که رانی سخن
 از آن نامداران برانگیز گرد
 که کاووس خواندی ورا شیر گیر؟
 دلِ شهریاران بدو بود شاد
 نبوده‌ست، کآورد نیکی بسی
 جهانگیر و شیر اوژن و تاج بخش
 بزرگ است و با عهدِ کینخسرو است
 نباید ز گشتاسب منشور جست»
 که «ای شیر دلِ پرهنر نامدار
 همان عهدِ او گشت چون بادِ دشت
 به فرمانِ ابلیس گم کرد راه
 به زاری به ساری فتاد اندر آب
 شبستانِ شاهی مر او را سپرد
 همه دوده زیر و زیر گشته شد
 به گرد در او نشاید گذشت
 ره سیستان گیر و برکش سپاه
 بیارش، به بازو فکنده کمند
 نباید که سازند پیش تو دام
 بیاور گشان، تا ببیند سپاه
 اگر کام اگر گنج یابد بسی»
 به شاه جهان گفت: «زین باز گرد
 همی راه جویی به اسفندیار

۱۱۲ برهنه کنی تیغ و گویال را
 زواره، فرامرز را همچین
 به دادارِ گیتی که او داد زور
 ۱۱۵ که چون این سخنها به جای آوری
 سپارم به تو تاج و تخت و کلاه
 چنین پاسخ آوردش اسفندیار
 ۱۱۸ همی دور مانی ز رسم گهن
 تو با شاه چین جنگ جوی و نبرد
 چه جویی نبردِ یکی مردِ پیر
 ۱۲۱ ز گاهِ منوچهر تا کیقباد
 نکوکارتر زو به ایران کسی
 همی خواندندش خداوندِ رخس
 ۱۲۴ نه اندر جهان نامداری نو است
 اگر عهدِ شاهان نباشد درست
 چنین داد پاسخ به اسفندیار
 ۱۲۷ هر آنکس که از راه یزدان بگشت
 همانا شنیدی که کاووس شاه
 همی باسماں شد به پرِ عقاب
 ۱۳۰ ز هاماوران دیو زادی ببرد
 سیاوش به آزار او کشته شد
 کسی کو ز عهدِ جهاندار گشت
 ۱۳۳ اگر تخت خواهی ز من با کلاه
 چو آنجا رسی، دستِ رستم ببند
 زواره، فرامرز و دستانِ سام
 ۱۳۶ پیاده دوانش بدین بارگاه
 از آن پس نیچد سر از ما کسی
 سپهد بروها پر از تاب کرد
 ۱۳۹ تو را نیست دستان و رستم به کار

مرا از جهان دور خواهی همی
 مرا گوشه‌ای بس بود زین جهان
 به فرمان و رایت سرافکنده‌ام»
 بلندی بیایی، نژندی مکن
 جهاندیدگان آذر کارزار
 نژندی به جان بداندیش توست
 همان گنج و تخت و سپاه و کلاه؟»
 که «لشکر نیاید مرا خود به کار
 به لشکر ندارد جهاندار باز»
 چه از پادشاهی، چه از خشم باب
 لبی پر ز باد و، دلی پر ز غم

دریغ آیدت جای شاهی همی
 تو را باد این تخت و تاج کیان
 ۱۴۲ ولیکن تو را من یکی بنده‌ام
 بدو گفت گشتاسب: «تندی مکن
 ز لشکر گزین کن فراوان سوار
 ۱۴۵ سلیح و سپاه و درم پیش توست
 چه باید مرا بی تو گنج و سپاه
 چنین داد پاسخ یل اسفندیار
 ۱۴۸ گر آیدون که آید زمانم فراز
 ز پیش پدر بازگشت او به تاب
 به ایوان خویش اندر آمد دژم

چکیده

گشتاسب به اسفندیار چنین پاسخ داد که آنچه گفتمی راست است و تو بیشتر از اینها کار کرده‌ای. دشمنی در جهان نمی‌بینم و کسی مانند تو در جهان نیست مگر رستم. او از پادشاهان گذشته فرمانبرداری می‌کرد اما نام مرا بر زبان نمی‌آورد و از ما فرمان نمی‌برد. تو باید به سوی زابلستان بروی، رستم و برادرش زواره و پسرش فرامرز را به بند کشی و پیاده به پایتخت بیاوری. به خدا سوگند که چون این کار را به فرجام رسانی، تخت شاهی را به تو می‌سپارم. اسفندیار پاسخ داد که باید سخن سنجیده گفت تو باید با بیگانگانی چون شاه چین نبرد کنی چرا باید با پیرمردی چون رستم - که پیوسته نکوکار ایران بوده است - جنگ کرد؟ پادشاهان همیشه به او مهر ورزیده‌اند. او از کیخسرو فرمان حکومت دارد. اگر فرمان پادشاهان درست نباشد از تو هم که گشتاسب هستی نباید فرمان گرفت. گشتاسب در پاسخ گفت: نباید از راه یزدان بگردی. شنیده‌ای که کاووس از راه یزدان دور شد و به فکر رفتن به آسمان افتاد چه بلائی به سرش آمد. او عاقبت به زاری در ساری بر زمین افتاد. از هاماوران زنی دیوزاد گرفت. سیاوش در نتیجه بدکاری آن زن کشته شد. [سخن همین است که گفتم.] نباید از فرمان من سرپیچی کنی. باید به سیستان بروی، دست رستم را ببندی و پیاده به درگاه آوری.

اسفندیار از ناراحتی، چین بر ابرو افکند و گفت: می‌دانم که این بهانه‌ای بیش نیست. تخت شاهی را از من دریغ می‌کنی. تخت و تاج ارزانی تو باد. گوشه‌ای از جهان مرا بس است. با این همه

فرمانبردار تو هستم. [هر چه گویی همان کنم]. گشتاسب گفت: سوارانی جنگجو برگزین و با جنگ افزار و سپاه به سوی سیستان حرکت کن. اسفندیار پاسخ داد: لشکر و سپاه مرا به کار نمی آید اگر مرگم فرارسیده باشد لشکر سودی نمی کند. آنگاه با خشم از پیش پدر باز گشت و به کاخ خود رفت.

شرح

۱۰۱ - شاه: مراد گشتاسب است که به اسفندیار پاسخ می دهد. // که: «که» بیانی است و پاسخ گشتاسب را تفسیر می کند. // از راستی بگذری: به راستی توجه نکنی، راستی را زیر پا بگذاری. // راه: آئین، قانون و قاعده. * یعنی [اگر] راستی را نادیده بگیریم یا زیر پا بگذاریم، مطابق آئین و قانون رفتار نکرده ایم.

۱۰۲ تا ۱۰۴ - ازین پیش کردی که گفתי تو کار: = ازین پیش (بیشتر) کار کردی که گفתי تو. // جهان کرد گار: کرد گار جهان، آفریننده جهان. // نینم همی: نمی بینم. // پیچان: از اضطراب و بیم به خود پیچنده؛ نه پیچان شود: پیچان نشود، گرفتار بیم و اضطراب نگردد. // همانا که: بلکه * نینم...: در جهان دشمنی نمی بینم، نه در آشکار و نه در نهان، که با شنیدن نام تو از ترس و نگرانی به خود نیچد، بلکه بیجان نشود و نمیرد. دشمنان کشور با شنیدن نام تو از اندوه به خود می پیچند، بلکه می میرند.

۱۰۵ تا ۱۱۰ - همال: همتا، نظیر. // مگر: جز. // پور زال: پسر زال، رستم. // زاوستان: = زابلستان، سرزمینی در شرق خراسان. نک ب ۴۹ // او راست: از آن اوست، مال اوست. // همان: همچنین. // بست: شهری در به هم پیوستنگاه دو شعبه رود هیرمند، بین سیستان و غزنین و هرات، مرکز قیام و حکومت یعقوب لیث بود، امروز جزء کشور افغانستان است (فم). // غزنین: یا غزنه شهری قدیمی و معتبر در ناحیه زابلستان بود. صورت اصلی نام آن گویا گنزک بوده. // کاولستان: = کابلستان سرزمینی واقع در افغانستان کنونی؛ نک ب ۵۲ // به مردی: از جهت دلاوری و مردانگی. // همی ز آسمان بگذرد: از آسمان [سرش] می گذرد. // همی... نشمرد: نمی شمارد. // کهنتر: کوچکتر، زبردست. * همی خویشتن...: خود را زیر دست [فرمانبردار شاه] نمی داند. // کاووس: دومین پادشاه کیانی. وی نوه کیقباد، پدر سیاوش و جد کیخسرو است. نامش در اوستا به صورت kava-usan آمده. کاووس در شاهنامه پادشاهی حادثه جوی و سبکسر معرفی شده، سفر به مازندران، سفر به هاماوران، پرواز به آسمان از کارهای معروف اوستا در برخی قصه ها، کاووس با نمرود تخیل شده، نک یشتها ج ۱، ص ۲۱۴ // کی: در اوستا به صورت Kavi به معنی مطلق پادشاه و امیر است. بعدها این عنوان برای پادشاهانی که بعد از سلسله پیشدادی

بر سر کار آمده‌اند، اختصاص یافته و رفته رفته جمع آن به صورت کیانیان، نام مخصوص این سلسله پنداشته شده است، نک یشتها، ج ۲، ص ۲۱۷ به بعد؛ در اینجا کاووس کی یعنی کاووس شاه. // کیخسرو: پسر سیاوش و نوۀ کی کاووس، سومین پادشاه کیانی. کیخسرو پس از کاووس به پادشاهی نشست. وی در توران زمین پرورده شد. پنهانی به همراه گیو و مادرش به ایران آمد. چون به پادشاهی نشست، انتقام خون پدرش را از افراسیاب گرفت و او را کشت. کیخسرو پادشاهی پارسا و پرهیزکار بود، در داستانها همچون پیغمبری نموده شده است. واژه کیخسرو از دو جزء ساخته شده: کی + خسرو. جزء دوم در اوستا به صورت Haosrava آمده و به معنی نیکنام است. نک یشتها، ج ۲، ص ۲۳۷، خسرو به معنی مطلق پادشاه نیز در ادب فارسی به کار رفته. // هم نبرد: یکی از دو تن که با هم می‌جنگند، حریف. // رومی: اهل روم؛ روم: یکی از کشورهای جنوبی اروپا که سابقاً وسعت زیادی داشته، کشور ایتالیای کنونی جانشین روم قدیم است. روم در شاهنامه و نیز در اغلب مآخذ ایرانی و اسلامی همان روم شرقی (شبه جزیره بالکان و آسیای صغیر، بیزانس) واقع در جنوب شرقی و جنوب اروپا و غرب آسیاست. این سرزمین، بجز رُم (پایتخت ایتالیای کنونی) است. در شاهنامه روم قسمتی از کشور فریدون است. فریدون کشور را میان سه پسرش ایرج و تور و سلم تقسیم می‌کند. روم را به سلم و توران را به تور می‌دهد. نک شاهنامه، ج ۱، ص ۹۰ و یشتها، ج ۱، ص ۱۹۴. // توری: اهل توران. توران در شاهنامه، سرزمینی است که در شمال رود جیحون قرار دارد. تورانیان اصلاً قبیله‌ای از ایرانیان قدیم، و از حیث تمدن پست و صحرائشین و بیابان گرد، و غالباً با ایرانیان در زد و خورد و ستیز بوده‌اند. طوایف ترک نژاد که بعدها به سرزمین تورانیان کوچ کرده و با ایرانیان بنای زد و خورد گذاشته‌اند، با تورانیان مشتبه شده، در شاهنامه ترک به جای تورانی و تورانی به جای ترک به کار رفته است. نک یشتها، ج ۱، ص ۲۰۸، نیز ب ۶۸ // آزاد مرد: ایرانی؛ آزاد، آزاده و آزاد مرد در جاهای دیگر شاهنامه نیز به معنی ایرانی به کار رفته است. نک لغت‌نامه و لغت‌نامه فارسی * در این بیتها، گشتاسب به اسفندیار می‌گوید: تو در جهان نظیری نداری مگر رستم، که زابلستان و بُست و غزنین و کابلستان تا بوده از آن او بوده است، [سرش] از جهت دلاوری از آسمان بالاتر می‌رود، بسیار دلاور است، و خود را [در مقابل ما] زبردست و کوچک به شمار نمی‌آورد؛ رستمی که در پیش کاووس بنده بود و از کیخسرو زندگی [و نعمت] داشت، [اکنون] از ما که گشتاسبیم سخن به میان نمی‌آورد [و می‌گوید] گشتاسب به تازگی به پادشاهی رسیده در حالی که ما [رستم] از قدیم قدرت و حکومت داشته‌ایم، [و می‌گوید] کسی در جهان، از رومی و تورانی و ایرانی، حریف و همتای من نیست.

۱۱۱ تا ۱۱۶ - سیستان: سرزمین تاریخی قدیم واقع در جنوب خراسان قدیم، که نام بومی آن

زرننگ بوده، و ظاهراً پس از هجوم (۱۲۸ پیش از میلاد) سکاها به این ناحیه، نام آن به سکستانه [= سرزمین سکاها] تبدیل شده است. سکستان یا سگستان نام دیگر آن است، و «سجستان» مذکور در مآخذ اسلامی معرب آن می‌باشد. سیستان را، به مناسبت وقوع آن در جنوب خراسان، نیمروز [= سرزمین جنوبی] نیز خوانده‌اند، و این نام در شاهنامه هم آمده. سیستان کنونی در شرق ایران و غرب افغانستان حالیه قرار دارد و بخشی از آن در خاک ایران و بقیه‌اش در دست افغانستان، و رود معروف آن هیرمند است. نک دایرة المعارف و ب ۱۱۲۴ «نیمروز» و شرح ب ۱۴۹ // رفت باید، باید بروی. // بند: نیرنگ، حیل. // فسون: نیرنگ و جادوگری. // تیغ: شمشیر. // گویال: گرز. * برهنه کردن شمشیر و گرز کنایه از از نیام کشیدن آنها و جنگیدن است. ظاهراً گرز را در نیام نمی‌نهادند. تسامحی در بیان هست. // رستم زال: رستم پسر زال (اضافه بنوت). زال پسر سام، چون از مادر زاییده شد، همه موهایش سفید بود. از این رو، او را بدین نام خواندند. زال یعنی «سفید موی» او را زال زر هم می‌نامند. زر هم با زال هم ریشه و هم معنی است. نک ب ۲۹۰ و بیت‌های ۴۷۱ تا ۴۷۵ // زواره: برادر رستم از یک پدر و مادر، نیز پیشکار وی. زواره در سفر کابل همراه رستم بود و در چاهی دیگر، از آن چاهها که شغاد کنده بود، افتاد و کشته شد. نک شاهنامه، ج ۶، ص ۳۳۴ // فرامرز: پسر رستم؛ وی در بسیاری از جنگهای ایران و توران همراه پدر شرکت داشت. در لشکرکشی بهمن به زابلستان تا آخرین دم با بهمن مردانه جنگید ولی سرانجام بر اثر وزیدن بادی سخت و پراکنده شدن لشکرش به دست بهمن افتاد. بهمن وی را امان نداد و بفرمود تا به دار زدند. کتاب فرامرنامه، که در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم به نظم در آمده، در شرح جنگها و دلاوریهای فرامرز است (فم). // نمائی: نگذاری. // به: سوگند به. // دادار: خداوند؛ درباره وجه اشتقاق این کلمه نک یادداشتهای گاتها، ص ۵ و واژه نامک // زور: قوت، توانائی // فروزنده: افروزنده، روشن کننده. // هور: خورشید. // داوری: چون و چرا، ستیزه، نزاع و خصومت، و نیز حکمیت و فیصله دادن نزاع. به هر دو معنی در شاهنامه به کار رفته است. نک غمنامه ب ۱۵۵ // کلاه: مراد کلاه شاهی است. // بر: بالای نک ب ۶۰ // بر: در (حرف اضافه). // پیشگاه: دربار، بارگاه (واژه نامک). * گشتاسب در ادامه سخنان می‌افزاید: اکنون باید سوی سیستان بروی، [آنچه] توان و نیرنگ داری به کار بگیری، شمشیر و گرز بکشی و رستم را در بند کنی، همچنین زواره و فرامرز را، و نگذاری که کسی بر اسب سوار شود (همه را پیاده و دست بسته بیاوری)؛ سوگند به خداوند جهان که زور و توان را او داده و ستاره و ماه و خورشید را فروزان و روشن کرده، چون آنچه را می‌گویم به انجام رسانی، دیگر از این پس از من چون و چرا و سخنان ستیزه‌گرانه نخواهی شنید. تاج و تخت و کلاه شاهی را به تو می‌سپارم و در درگاه تو را بر بالای تخت می‌نشانم.

۱۱۷- پاسخ آوردش: جواب داد به او (به گشتاسب).

۱۱۹- از آن نامداران برانگیز گرد: آن نامداران را نابود کن؛ «از چیزی یا کسی گرد برانگیختن»، نظیر «از کسی یا چیزی گرد بر آوردن» کنایه از نیست و نابود کردن، دمار بر آوردن. نک رستم و سهراب، ب ۲۵.

۱۲۰- ورا: وی را، او را * که کاووس خواندی ورا شیرگیر، که کاووس او (رستم) را شیرگیر (دلاور) می‌نامید.

۱۲۱- گاه: زمان. // منوچهر: نوه دختری ایرج و یکی از پادشاهان پیشدادی است. منوچهر انتقام خون جدش ایرج را از سلم و تور می‌گیرد و آنان را می‌کشد. نام منوچهر در اوستا به صورت Manuš - čithra یعنی از نژاد و نسل «منوش» آمده. نک یشتها، ۵۰/۲ // کیفیاد: سر سلسله پادشاهان کیانی است. وی یکی از افراد خانواده فریدون بود که گمنام در البرز کوه زندگی می‌کرد. پس از مردن گرشاسب، آخرین پادشاه پیشدادی، رستم به اشاره پدرش زال کیفیاد را از البرز کوه آورد و بر تخت نشاند. نام کیفیاد در اوستا به صورت Kavi Kavata آمده و به معنی «محبوب و عزیزگی» یا به معنی «بیچه سر راهی» دانسته‌اند. یشتها، ج ۲، ص ۲۲۲

۱۲۲ تا ۱۲۵- کاورد نیکی بسی: زیرا بسیار نیکی آورد؛ زیرا بسیار (به ایران) خدمت کرد. // همی خواندندش: می‌خواندند او را، او را می‌نامیدند. // خداوند: صاحب، دارنده. // رخش: نام اسب رستم؛ رخش اسب شگفت‌آوری است که عمری به درازی عمر رستم دارد. (نزدیک به پانصد سال) هیچ اسبی جز رخش قادر نبود تن رستم را بکشد؛ با شیر می‌جنگد و او را از پای در می‌آورد (خان اول)؛ از هوشی نزدیک به هوش آدمیان برخوردار است. رستم اغلب با او حرف می‌زند. و چنین می‌نماید که زبان صاحبش را می‌فهمد. رخش سرانجام با رستم در چاهی که شناد کنده بود، می‌افتد و کشته می‌شود. اسلامی، ص ۲۹۶ // جهانگیر: آن که می‌تواند جهان را بگیرد و زیر سلطه خود بیاورد. // شیر اوژن: شیر افکن، آن که در نبرد با شیر می‌تواند او را به زیر افکند. (اوژن از مصدر اوژنیدن به معنی افکندن است.) // تاج بخش: آن که تاج شاهی می‌بخشد، نگاهبان تاج. یکی از لقبهای رستم است به سبب آنکه تاج شاهان را به آنان باز می‌بخشید. // نه... نامداری نو است: = نامداری نو نیست. // اندر: در. // عهد: پیمان؛ مراد پیمانی است که حاکی از به رسمیت شناخته شدن کسی است در حکومتی. حکومت زابلستان از زمان کیفیاد با رستم بود. // منشور: فرمان، فرمان حکومت؛ منشور در اینجا با «عهد» هم معنی است. // نباید... جست: نباید خواست. * اسفندیار در ادامه سخنانش می‌گوید: از زمان منوچهر تا کیفیاد، پادشاهان به رستم امید داشتند، به ایران از او خیرخواه‌تر کسی نبوده است، زیرا بسیار (به ایران) خدمت کرد. به او

صاحب رخس، جهانگیر، شیرافکن و تاج بخش می گویند. شخص تازه به دوران رسیده‌ای نیست. بزرگ است و از کیخسرو فرمان حکومت دارد، اگر فرمان حکومت شاهان درست نباشد، از تو هم نباید فرمان حکومت گرفت.

۱۲۶- شیر دل: آن که جرأت و جسارتی چون شیر دارد، دلاور، شجاع. // پر هنر: با استعداد، شایسته. هنر در اوستا به صورت hunara به معنی عظمت و استعداد است. در شاهنامه نیز نزدیک به مفهوم استعداد و معرفت و شناخت امری همراه ظرافت و ریزه کاری و گاه به معنی مهارت و برتری و شایستگی به کار رفته.

۱۲۷- یزدان: خداوند؛ یزدان در اصل جمع یزد (= ایزد، در اوستائی Yazata) است. در فارسی به معنی مفرد به کار رفته. // همان: البته، حتماً، به یقین. نک غمنامه ب ۲۶۰ // چون بادِ دشت: مانند بادِ صحرا، که می‌گذرد و پایدار نیست * هر کس که از راه خداوند برگشت، به یقین عهد و فرمانی [که گرفته] ناپایدار و متزلزل است. مراد گشتاسب آن است که رستم از راه خدائی برگشته، از این رو فرمانی که از پادشاهان گذشته گرفته دیگر نافذ و معتبر نیست.

۱۲۸ تا ۱۳۲- همانا: به یقین، حتماً. // شنیدی: شنیده‌ای (ماضی مطلق به جای ماضی نقلی). // ابلیس: از واژه Diabolos به معنی دروغزن و سخن چین گرفته شده و یکی از نامهای شیطان است (حاشیه برهان)؛ در شاهنامه از ابلیس همچون کسی که پیشوا و سرور دیوان است یاد شده؛ نک شاهنامه، ج ۲، ص ۱۵۱ // به فرمان ابلیس گم کرده راه؛ اشاره است به انجمنی که ابلیس با دیوان می‌کند و از دیوی می‌خواهد که برود و کاووس را از راه به در کند. دیو خود را به صورت جوانی می‌آراید و پیش کاووس می‌رود و او را به رفتن به آسمان ترغیب می‌کند. نک شاهنامه، ج ۲ ص ۱۵۱ // همی... شد: می‌رفت. // به پَرِ عَقَاب: با پَرِ عَقَاب؛ کاووس به اغوای دیو، چهار عقاب می‌پرورد و به تفصیلی که در شاهنامه آمده، تخت خود را به پای آنها می‌بندد و به آسمان می‌رود، ولی سرانجام در آمل بر زمین می‌افتد. نک شاهنامه، ج ۲، ص ۱۵۱ - ۱۵۳. در کتابهای دیگر نیز مانند بُنْدِهَشَن و دینکرت (به زبان پهلوی) و تاریخ طبری، از آسمان پیمائی کاووس یاد شده. یشتها ج ۱، ص ۲۱۶ // ساری: شهری در مازندران، در نزدیکی دریا. چنانکه گفته شد در شاهنامه در پادشاهی کاووس، کاووس در «آمل» به زمین می‌افتد و در اینجا ساری و دریا ذکر شده است. اختلاف احتمالاً در مآخذ فردوسی بوده، و وی برای رعایت امانت عیناً نقل کرده است. // هاماوران: در زبان پهلوی Hamāvar است که از «حمیر» عربی گرفته شده. هاماوران گویا سرزمین قوم حمیر و یمن کنونی است. این قوم یکی از اقوام قدیم عربستان جنوبی بود که در ناحیه ظفار (یمن) در مملکت سبا می‌زیستند. نک دایرة المعارف. // دیو زاد: زاده دیو بدسرشت یا غیر ایرانی؛ در اینجا

کنایه از سودابه است. سودابه دختر شاه هاماوران بود که کاووس او را به زنی گرفت. و گویا به اقوام غیر ایرانی «دیو» اطلاق می شده است. نک دایرة المعارف. // برد: به زنی برد. // شبستان: قسمتی از کاخ شاهی که زنان در آن به سر می بردند، حرم سرا؛ و بدان روزگار سرای زنان را شبستان گفتندی. تاریخ سیستان ص ۲۲ به نقل واژه نامک. // سیاوش: پسر کاووس؛ به دنبال اتهامی که سودابه زن کاووس به سیاوش زد، سیاوش به توران رفت و پس از ماجراهایی در آنجا کشته شد. نام سیاوش در اوستا به صورت Syāvaršan به معنی دارنده اسب سیاه آمده. یشتها، ج ۲، ص ۲۳۴. // به آزار او: به سبب کینه و دشمنی که از او (سودابه) رسید. // دوده: دودمان، خانواده. // زیر و زبر گشته شد. زیر و زبر گردید. اشاره است به رفتن سیاوش به توران و اختلافاتی که در داخل خانواده کیانی پیش آمد و ماجراهایی که به دنبال آن به وجود آمد. نک شاهنامه، ج ۳ (داستان سیاوش). // جهاندار: خداوند. // به گرد در او نشاید گذشت: نباید با او رفت و آمد کرد. * گشتاسب در این قسمت از سخنانش مثالی می آورد از بیراهی کاووس که فریب ابلیس را خورد و از راه یزدان منحرف گردید، و اشاره می کند به بیراهیهای کاووس: رفتن او به آسمان، رفتن او به هاماوران و به زنی گرفتن سودابه و سودابه را که ماجرای سیاوش را به وجود آورد که نتیجه آن تزلزل خاندان کیانی بود، و سرانجام نتیجه می گیرد: هر کس از فرمان ایزدی سر پیچی کند، مطرود است، و نباید با او رفت و آمد کرد. منظورش آن است که رستم نیز بیراه شده و باید تنبیه شود.

۱۳۳ - برکش: حرکت ده؛ برکشیدن سپاه حرکت دادن آن است.

۱۳۴ - به بازو فکنده کمند: در حالی که کمندی به بازوی وی افکنده ای؛ «به بازو فکنده کمند» جمعاً قید حالت است.

۱۳۵ - دستانِ سام: دستان پسر سام؛ دستان لقب زال پدر رستم است؛ زواره، فرامرز و دستانِ سام؛ شبیه کاربردِ امروزی کلماتِ معطوف است که کلمه های نخستین را بدون واو و فقط آخری را با واو معطوف می آورند. // سازند ... دام: دامی تعبیه کنند؛ حيله و نیرنگی به کار ببرند.

۱۳۶ و ۱۳۷ - پیاده دوانش...: پیاده و دوان دوان او (رستم) را...

// کشان: در حالی که (او را) می کشی؛ کشان قید حالت است برای مفعول «بیاور». // کام: آرزو؛ کام... یابد: موفق و کامروا بوده باشد، کامروایی یافته باشد. «یابد» در اینجا ظاهراً به معنی یافته باشد (ماضی التزامی) است. * رستم را پیاده و دوان دوان، (در حالی که دستش را بسته ای) و می کشانش بیاور، تا سپاهیان ببینند (همگی متنبه شوند) و کسی از فرمان ما سرپیچی نکند، اگر چه کامروا بوده و ثروتی داشته باشد. یعنی کسی چون رستم هم که موفقیت‌هایی داشته و توانگر و صاحب گنج است، نباید از ما سرپیچی کند.

۱۳۸ تا ۱۴۲ - سپهبد: فرمانده سپاه، سپهسالار؛ در اینجا مراد اسفندیار است. // برو: ابرو؛ بروها پر از تاب کرد: گره بر ابرو افکند، خشمگین شد (به قرینه ب ۱۴۳). // شاه جهان: مراد گشتاسب است. // زین باز گرد: از این [اندیشه] بازگرد، منصرف شو. // دستان: زال نک ب ۱۳۵ // همی راه جویی: راه می‌جوئی، راهی جستجو می‌کنی [برای از سر باز کردن اسفندیار]. // دریغ آیدت جای شاهی همی: دریغت می‌آید [از] شاهی [تخت پادشاهی]؛ از واگذاری شاهی مضایقه می‌کنی. // مرا از جهان دور خواهی همی: مرا از جهان دور [شده، رفته] می‌خواهی، مرگ مرا می‌خواهی. // تو را باد: برای تو باشد، به تو ارزانی باد. // کیان: «کی» ها، مراد شاهان کیانی است. سلسله‌ای که نخستین فرد آنها کیقباد و آخرینشان دارای داراب است. نک یشتها، ج ۲، ص ۲۰۷ به بعد. // پس بود: کافی باشد. // رای: فکر، اندیشه. // سر افکنده‌ام: تسلیم هستم. * اسفندیار ناراحت شد و به گشتاسب گفت: از این فکر در گذر، تو زال و رستم را نمی‌خواهی، [اینها همه بهانه است]، تو راهی [برای از میان بردن من] می‌خواهی پیدا کنی، از سپردن شاهی به من مضایقه می‌کنی و می‌خواهی مرا به کشتن بدهی، تاج شاهی به تو ارزانی! من به گوشه‌ای می‌روم و بدان اکتفا می‌کنم. اما من [در هر حال] بنده و فرمانبردار تو هستم و به فرمان و اندیشه تو تسلیم هستم. [هر چه تو بگویی همان باشد]. اسفندیار سر انجام تسلیم می‌شود.

۱۴۳ تا ۱۴۶ - تندی مکن: خشم مگیر. // بلندی: ترقی، اعتلاء. // نژندی: کژ خلقی. اسلامی، ص ۲۸۱، نژند به معنی افسرده و اندوهگین است، پس نژندی افسردگی و اندوهگین یا غم و اندوه معنی می‌دهد، اما در این بیت همان کژ خلقی مناسب است. // گزین کن: انتخاب کن. // جهان‌دیدگان: افراد مجرب، کسانی که جهان را گشته‌اند و تجربه‌ها اندوخته‌اند. // آذر: شایسته. // سیلج: جنگ افزار؛ مُمالِ سیلاح است. ممال کلمه‌ای است که در آن مصوت q به f تبدیل می‌شود. // درم: پول نقره. نک ب ۳

// بد اندیش: دشمن * نژندی به جان... غم و اندوه به جان دشمن تو باشد. // چه باید مرا: به چه درد من می‌خورد. // همان: همچنین * گشتاسب در پاسخ اسفندیار می‌گوید: خشم مگیر و اگر می‌خواهی بلندی و مقام [و پادشاهی] بیابی، کژ خلقی مکن. از میان سپاه، سواران فراوانی که مجرب و شایسته جنگ باشند، انتخاب کن. جنگ افزار سپاه و پول [هم که] نزد تو است. دشمنت اندوهگین باشد، بدون تو گنج و سپاه همچنین تخت و تاج شاهی به چه درد من می‌خورد. در بیت ۱۴۶ حشو هست: گنج و سپاه دوبار تکرار شده.

۱۴۷ - یل: دلاور، شجاع. // نیاید مرا... به کار: به کار من نمی‌آید. // خود: در اینجا قید است و معنایی نزدیک به «دیگر»، «اصلاً»، «البته» دارد؛ نیاید مرا خود به کار: دیگر به درد من

نمی‌خورد.

۱۴۸- ایدون: چنین، این چنین. // آید... فراز: = فراز آید، پیش آید، برسد. // زمان: اجل، مرگ. // جهاندار: خداوند. // ندارد... باز: باز نمی‌دارد. * اگر این چنین مرگم فرا رسیده باشد، خداوند به سبب داشتن لشکر [مرگ را از من] باز نمی‌دارد.

۱۴۹- به تاب: با تب و تاب، با ناراحتی، مضطربانه، نک ب //۷۰ باب: پدر. // چه از پادشاهی، چه از خشم باب: هم از این جهت که پادشاهی را به دست نیاورده بود و هم از جهت خشمی که به پدر داشت.

۱۵۰- ایوان: کاخ شاهی. / اندر آمد: داخل شد. // دژم: غمگین و افسرده. // باد: کنایه از آه؛ «لبی پر ز باد» یعنی در حالی که آه می‌کشید.

پرسش

- ۲۴- معنی این کلمه‌ها و ترکیبها در ابیات بالا چیست؟
همال، گوپال، منشور، عهد، ازدر، شیراؤژن، بد اندیش، ایدون، دژم.
- ۲۵- بُست، غزنین، کاولستان، سیستان، هاماوران چه جاهایی هستند؟
- ۲۶- دستانِ سام چه نوع اضافهای است؟
- ۲۷- «دیو» به چه کسانی اطلاق می‌شده است؟
- ۲۸- «هنر» در شاهنامه به چه معنی به کار رفته است؟
- ۲۹- «توران» در شاهنامه به کجا اطلاق می‌شده و تورانیان کیان بوده‌اند؟
- ۳۰- کاووس کیست و چه کارهایی از او سر زده است؟
- ۳۱- فرامرز کیست، در کجا و به دست کی کشته شد؟
- ۳۲- منوچهر، کیقباد، و کیخسرو کیانند؟
- ۳۳- آیا تورانیان و ترکان یک قوم و از یک نژاد هستند؟
- ۳۴- «آزاد مرد» در شاهنامه به چه معنی به کار رفته است؟

چنین گفت با فرخ اسفندیار
 ز بهمن شنیدم که از گلستان
 ۱۵۴ بپندی همی رستم زال را
 ز گیتی همی پندِ مادر نیوش
 سواری که باشد به نیروی پیل
 ۱۵۲ بدرد جگر گاه دیو سپید
 همان ماهِ هاماوران را بکشت
 همانا چو سهراب، دیگر سوار
 ۱۶۰ به چنگ پدر در، به هنگام جنگ
 به کینِ سیاوش ز افراسیاب
 که نفرین برین تخت و این تاج باد
 ۱۶۳ مده از پی تاج، سر را به باد
 پدر پیر سر گشت و بُرنا توشی
 سپه یکسره بر تو دارند چشم
 ۱۶۶ جز از سیستان در جهان جای هست
 مرا خاکسارِ دو گیتی مکن
 چنین پاسخ آوردش اسفندیار
 ۱۶۹ همان است رستم که دانی همی
 نکو کارتر زو به ایران کسی
 چو او را بیستن نباشد روا
 ۱۷۲ ولیکن نباید شکستن دلم
 چگونه کشم سر ز فرمانِ شاه
 مرا گر به زاول سرآید زمان
 ۱۷۵ چو رستم بیاید به فرمانِ من
 بیارید خون از مژه مادرش
 بدو گفت ک «ای ژنده پیلِ ژیان
 ۱۷۸ نباشی بسنده، تو با پیلتن
 مبر پیشِ پیلِ ژیان، هوشِ خویش

که «ای از کیانِ جهان یادگار،
 همی رفت خواهی به زابلستان
 خداوندِ شمشیر و گویال را
 به بد تیز مشتاب و، چندین مکوش
 ز خون راند اندر زمین جویِ نیل
 ز شمشیرِ او گم کند راه، شید
 نیارست گفتن کس او را درشت
 نبوده‌ست، جنگی گه کارزار
 به آورد گه کشته شد بی‌درنگ
 ز خون کرد گیتی چو دریای آب
 برین گشتن و شور و تاراج باد
 که با تاج، شاهی ز مادر نژاد
 به زور و به مردی توانا توشی
 میفکن تن اندر بلایی به خشم
 دلیری مکن، تیز منمای دست
 ازین مهربان مام، بشنو سخن»
 که «ای مهربان، این سخن یاد دار
 هنرهاش چون زند خوانی همی
 نیابی، و گر چند پویی بسی
 چنین بد نه خوب آید از پادشاه
 که چون بشکنتی، دل ز جان بگسلم
 چگونه گذارم چنین پیشگاه؟
 بدان سو کشد احترام بی‌گمان
 ز من نشنود سرد، هرگز، سخن»
 همه پاک برکند موی از سرش
 همی خوار گیری ز نیرو روان
 از ایدر مرو بی یکی انجمن
 نهاده بدین گونه بر دوشِ خویش

همه کام بد گوهر آهرمن است
 که دانا نخواند تو را پاک رای»
 که: «نابردن کودکان نیست روی
 بماند منش پست و تیره روان
 که دارد به هر زخم، گویال شاه
 جز از خویش و پیوند و چندی سوار»
 بیامد پر از درد و تیره روان
 ز دیده همی ریخت خون بر برش

اگر زین نشان رای تو رفتن است
 ۱۸۱ به دوزخ مبر کودکان را به پای
 به مادر چنین گفت پس جنگجوی
 چو زن در پس در نشیند جوان
 ۱۸۴ به هر رزم باید به هر جایگاه
 مرا لشکری خود نیاید به کار
 ز پیش پسر مادر مهربان
 ۱۸۷ همه شب ز مهر پسر مادرش

چکیده

کتایون چون از قصد پسر آگاه شد پیش وی آمد. گفت شنیده‌ام که می‌خواهی به سیستان بروی و رستم را دست بسته به درگاه بیاوری. پند مادر بشنو و به کار ناصواب شتاب مکن. آنگاه از رستم سخن گفت و کارهای نمایان او را بر شمرد و بر تخت و تاج نفرین کرد و اسفندیار را از رفتن به سیستان پرهیز داد و گفت پدرت پیر شده است. سپاه همگی بر تو امید بسته‌اند. خیره سری مکن و جان خود را در بلا مینداز.

اسفندیار با آن که سخنان مادر را تأیید می‌کرد گفت از پذیرفتن فرمان چاره ندارم اگر مرگ من در سیستان فرا رسیده باشد، آسمان ناچار مرا بدان سو خواهد کشید و اگر رستم فرمان مرا بپذیرد هرگز از من سخن سرد نخواهد شنید. کتایون گریست و موهای سرش را کند و دوباره پسر را پند داد و گفت اگر می‌خواهی بروی فرزندان را با خود مبر. اما اسفندیار این پند را نیز نپذیرفت و گفت من نمی‌خواهم لشکر ببرم. جز فرزندان و چند تن از خویشان و سواری چند، کسی را همراه نمی‌برم.

شرح

۱۵۱- کتایون: مادر اسفندیار. نک ب ۳// به پیش پسر شد: به پیش پسر اش اسفندیار رفت. // پر از آب، چشم: در حالی که چشمش پر از آب بود، در حالی که گریه می‌کرد.
 ۱۵۲- فرخ: نجسته، مبارک. نک ب ۳۷// کیان: شاهان، پادشاهان کیانی، نک ب ۱۰۸

و ۱۴۱

۱۵۳- بهمن: پسر اسفندیار که بعد از مرگ گشتاسب به پادشاهی رسید و صدودوازده سال

سلطنت کرد. بهمن در سفر زابلستان همراه اسفندیار بود. وقتی که اسفندیار در آستان مرگ قرار می‌گیرد، بهمن را به رستم می‌سپارد که پرورش دهد. بهمن در زابلستان می‌ماند، تا آنگاه که گشتاسب در می‌گذرد، به بهمن نامه‌ای می‌نویسد و او را به پادشاهی فرا می‌خوانند. واژه بهمن در اوستا نیز به صورت *vohumana* آمده، و مرکب از دو جزء است: «و هو» به معنی خوب و «منه» هم‌ریشه با منش، پس بهمن یعنی به منش، نیک اندیش. // گلستان: در اینجا کنایه از کاخ شاهی و پایتخت است. // همی رفت خواهی: می‌خواهی بروی. // زابلستان: سرزمینی در شرق خراسان. نک ب ۴۹.

۱۵۴ - ببندی همی: همی بندی، می‌بندی. // رستم زال: رستم پسر زال. // خداوند: صاحب، دارنده. // گویال: گرز.

۱۵۵ - ز گیتی: در دنیا. «از» در جاهای دیگری هم به معنی «در» به کار رفته است. // همی... نیوش: می‌نیوش: می‌شنو: بشنو؛ «نیوشیدن»: شنیدن. // تیز: تند، با عجله. // مشتاب: مرو. (شتافتن با عجله به سوی چیزی رفتن است.)؛ به بد تیز مشتاب: برای رفتن به سوی بد (یا بدی) خیلی عجله نکن. // چندین: این اندازه، این قدر. // مکوش: تلاش مکن.

۱۵۶ تا ۱۶۱ - اندر: در // جوی نیل: رود نیل، نیل عظیم‌ترین رود جهان، و در شمال آفریقا (مصر) جاری است و در حدود ۶۴۰۰ کیلومتر طول دارد. بسیار پهناور است و مقدار عظیمی آب به دریای مدیترانه می‌ریزد، قدما گاهی از آن به دریا تعبیر می‌کردند. // جگر گاه: جای جگر در درون تن، در اینجا مراد پهلو است، زیرا رستم پهلو دیو سپید را می‌درد. نک شاهنامه، ج ۲، ص ۱۰۹ ب ۶۱۴ // دیو سپید: یا دیو سفید، در داستانهای شاهنامه، دیو معروف مازندران، و در واقع سردار پادشاه آن سرزمین در روزگار کاووس. وی کاووس را که به مازندران لشکر کشیده بود، با سران سپاهش با جادوگری نابینا کرد و سپاه ایران را شکست داد و در بند کشید. رستم پس از آگاهی از این ماجرا به مازندران شتافت، و بعد از گذشتن از هفتخان، که دیو سپید بر سر راه او ایجاد کرده بود، به غار دیو سپید آمد، و او را که درون غار خفته بود، از خواب بیدار کرد، و با وی جنگید، و او را بر زمین زده، جگر گاهش را درید، و جگر او را برای بینا کردن دیدگان کاووس و سران سپاه ایران برد. جنگ رستم با دیو سپید از جنگهای نمایان اوست. (دایرة المعارف) و نک شاهنامه، ج ۲، ص ۱۰۸ و ۱۰۹ // شید: خورشید؛ شید در اصل به معنی درخشان و صفتی برای «خور» است * «ز شمیر او (رستم) گم کند را شید» غلو است، زیرا عقلاً و عادتاً امکان پذیر نیست. غلو و مبالغه از اختصاصات آثار حماسی است. // همان: همچنین، نیز. // ماه هاماوران: مراد سودابه دختر پادشاه هاماوران است. پس از کشته شدن سیاوش در توران زمین، رستم از زابلستان به پایتخت می‌آید و

سودابه را از شبستان بیرون می کشد و با خنجر به دو نیم می کند. کاووس در برابر خشم رستم کاری نمی کند. نک شاهنامه، ج ۳، ص ۱۷۲

نیز نک ب ۱۳۰ و ۱۳۱ // نیارست گفتن کس او را درشت: کسی نتوانست حرف درشتی به او (رستم) بزند. // همانا: به یقین، یقیناً. // سهراب: پسر رستم که ناشناس به دست پدر کشته شد. // جنگی: جنگاور، جنگ کننده؛ جنگی صفت است برای سوار. // گه: گاه، هنگام. // به چنگ پدر در: در چنگ (دست) پدر؛ دو حرف اضافه برای یک متمم. // آورد گه: آورد گاه، جای آورد، میدان جنگ، آنجا که پهلوانان جولان می کنند، مبارز می طلبند و رجزخوانی می کنند. // کین: انتقام. // سیاوش: پسر کاووس که به فرمان افراسیاب کشته شد. نک ب ۱۳۱ // افراسیاب: پسر پشنگ و نبیره تور پادشاه توران. داستان جنگهای او با پادشاهان پیشدادی و پس از آن با پادشاهان کیانی قسمت مهم شاهنامه را فرا گرفته است. در شاهنامه افراسیاب به عنوان دشمن بزرگ ایرانیان معرفی می شود. بزرگترین گناه او کشتن سیاوش است. افراسیاب سرانجام به دست کیخسرو پسر سیاوش کشته می شود. (شاهنامه، ج ۵، ص ۳۷۵). افراسیاب در اوستا به صورت «Fran (g) rasyan آمده و معنی آن را «شخص هراسناک» یا «کسی که بسیار به هراس اندازد» دانسته‌اند. نک پشتها، ج ۱، ص ۲۰۷ // ز خون کرد گیتی چو دریای آب: گیتی را از خون مانند دریای آب ساخت: بسیار خون ریخت. * کتابیون در ادامه سخنش می گوید: رستم سواری با نیرو و زور فیل است که [در روز جنگ از بس کشتار می کند] از خون رودی چون رود نیل جاری می سازد، جگر گاه دیو سفید را پاره می کند، از [هیبت] شمشیر او خورشید راهش را [در آسمان] گم می کند، همچنین [اوست که سودابه] دختر پادشاه هاماوران را کشت و کسی نتوانست حرف درشتی به او بزند؛ به یقین به هنگام جنگ سوار جنگاوری چون سهراب به وجود نیامده بوده، [با این همه] در دست پدرش [رستم] به هنگام جنگ بی درنگ کشته شد. [رستم همان کسی است] که به انتقام جونی سیاوش از افراسیاب [به توران لشکر کشید و] بسیار خون ریخت...

۱۶۲ - شور: شوق، آشوب و غوغا. // تاراج: غارت؛ شاید اشاره کتابیون به سخنان گشتاسب باشد که از آنها بطور ضمنی امر به تاراج ثروت خانواده رستم هم بر می آید. نک ابیات ۱۱۰ تا ۱۱۴ و ۱۳۲ تا ۱۳۶ نیز ب ۱۱۲۴.

۱۶۳ - از پی: از برای. // شاهی: یاه برای وحدت است؛ و مراد آن است که هیچ پادشاهی با تاج زاییده نشده [و پادشاهان تاج را در طول زندگی و با کوشش به دست آورده‌اند] ظاهراً از جهت معنا ضعیفی در سخن هست، زیرا این چنین سخنی مناسب اندیشه اسفندیار است که بلی باید تاج را با کوشش به دست آورد و من هم همین کار را می کنم.

- ۱۶۴ - پیر سر: آن که موهای سرش به پیری سفید شده: کهن سال، پیر. // برنا: جوان. // به: از جهت.
- ۱۶۵ - یکسره: همگی، تماماً. // دارند چشم: چشم دارند: چشم امید دارند: امیدوارند. // اندر: در. // به خشم: از روی خشم.
- ۱۶۶ - سیستان: نک ب ۱۱۱ // تیز: شتابان. نک ب ۱۵۵ // منمای دست: دست نشان نده، اظهار قدرت و قوت مکن؛ «تیز منمای دست»: با عجله و شتاب، قدرت و قوت نشان نده.
- ۱۶۷ - خاکسار: زیون، خوار، مصیبت زده. // مام: مادر، «مهرمان مام»: مادر مهرمان.
- ۱۶۹ - دانی همی، می دانی: می شناسی. // هنر: مهارت، کاردانی، استعداد. نک ب ۱۲۶ // زند: تفسیر اوستا به زبان پهلوی؛ خود کلمه زند در زبان اوستائی به صورت Zantay به معنی شناخت و معرفت و در زبان پهلوی به صورت Zand به معنی شرح و تفسیر است. // خوانی همی: می خوانی؛ «چون زند خوانی همی»: مانند زند ورد زیانت است.
- ۱۷۰ - وگر چند: اگر چه // پویی: پویی: جستجو کنی، بگردی. مصراع اول بیت قبلاً نیز آمده. نک ب ۱۲۲.
- ۱۷۱ - چو او را: کسی مانند او را // بیستن: گرفتار کردن، بستن (دست رستم) بآء تأکید فعل به اول مصدر آمده. // نباشد روا: روا نباشد، جایز و درست نیست. // نه خوب آید: خوب نمی آید: خوب نیست. * یعنی وقتی به بند کشیدن رستم ناروا باشد، [به طریق اولی چنین کاری] از پادشاه بد است.
- ۱۷۲ - نباید شکستن: نباید بشکنی. // بگسلم: پاره کنم، جدا کنم؛ «دل ز جان بگسلم»: از جان قطع امید می کنم، دل می گنم، به مرگ مصمم می شوم.
- ۱۷۳ - کشم سر: سر کشم: سرکشی کنم. // پیشگاه: بارگاه، محضر، حضور * یعنی از فرمان شاه چگونه سر بیچم و محضر او را چگونه رها کنم؟ «گذاردن»: فرو گذاشتن، رها کردن.
- ۱۷۴ - زاول: زاولستان. نک ب ۴۹ // زمان: اجل، مرگ؛ «سرآید زمان»: مرگ برسد. // اختر: ستاره؛ از آنجا که پیشینیان ستارگان را در احوال زمینیان مؤثر می دانستند، ستاره یا اختر به معنی سرنوشت هم به کار می رفته؛ «بدان سو کشد اخترم»: سرنوشت مرا به آن سو (به طرف زابل) می کشد.
- ۱۷۵ - ز من نشنود سرد هرگز سخن: هرگز از من سخن سرد (درشت و نامهربانانه) نمی شنود.
- ۱۷۶ - پاک: کاملاً، تماماً (قید).

۱۷۷ تا ۱۸۰ - کای: = که ای. // ژنده: بزرگ و عظیم. // ژیان: تند و خشمناک و قهرآلود. // خوار: زیون، ذلیل، بی اعتبار و اهمیت. // ز نیرو: به سبب نیرو [بی که داری]. * همی خوار گیری ز نیرو روان: به سبب زور و قوتی که داری به جانت اهمیتی نمی دهی. // نباشی بسنده تو با پیلتن: از عهده پیلتن (رستم) بر نمی آیی. «بسنده بودن با کسی یا با چیزی». از عهده کسی یا چیزی برآمدن، حریف مرد میدان کسی یا چیزی بودن (واژه نامک). // ایدر: اینجا. // انجمن: جمعیت، گروه؛ بی یکی انجمن: بدون جمعیت و گروهی. // هوش: جان نک واژه نامک. // نهاده بدین گونه بر دوش خویش: این چنین بر دست گرفته. // زین نشان: به این ترتیب: بدین سان. // رای: اندیشه، قصد. // همه: کلاً، تماماً. // کام: آرزو. // بد گوهر: بد ذات، بد اصل. // آهرمن: اهریمن. در دین زردشتی منشأ بدی و پلیدی و زشتی و نادانی و ستم است، در دوران اسلامی معادل شیطان و ابلیس قلمداد شده. اهریمن در اوستا به صورت Angra - mainyava است. جزء اول به معنی بد و خبیث، و جزء دوم همان است که در فارسی منش شده، مجموعاً یعنی خرد خبیث و پلید (حاشیه برهان). * [کتابیون به پسرش اسفندیار] گفت: ای پیل بزرگ خشم آگین، تو از بس که زور و قوت داری، به جانت اهمیتی نمی دهی، تو [تنها] از عهده رستم بر نمی آیی، از اینجا [تنها] [بدون جمعیت [و سپاهی] مرو، جان خود را این چنین به دست گرفته به پیش پیل خشم آگین [رستم] مبر، اگر بدین سان قصد تو رفتن است، [بدان که این رفتن] کلاً بر آوردن آرزوی اهریمن بد ذات است.

۱۸۱ - دوزخ: در اینجا کنایه از میدان جنگ است. // کود کان: جوانان، پسران جوان. اشاره است به پسران اسفندیار. وی سه پسر خود بهمین، نوش آذر و مهرنوش را با خود به زابلستان می برد. نوش آذر و مهرنوش در آنجا به دست زواره و فرامرز کشته می شوند. // پاک رای: پاک اندیشه: خردمند.

۱۸۲ - نیست روی: مصلحت نیست؛ ناپردن کود کان نیست روی: نبردن کود کان مصلحت نیست، بردن آنها مصلحت است.

۱۸۳ و ۱۸۴ - پس در ، کنایه از خانه و شبستان. // منش: خوی، طبع، نهاد. // تیره روان: سست عقل، نامتعادل. مقابل روشن روان. // گوپال: گرز. یعنی [اگر] جوان، مانند زن در پس در (یعنی در خانه) بنشیند، طبعش پست و روانش تیره (سست عقل) می شود. جوان باید در هر جنگ و هر جایگاهی برای هر ضربه ای گرز شاهانه داشته باشد. ب ۱۸۴ مبهم است آنچه نوشته شد بر مبنای حدس و گمان بود.

۱۸۵ - خود: اصلاً، به هیچ وجه. // نیاید به کار: به کار نمی آید. به درد من

نمی خورد. // پیوند: خویشان. نزدیکان * یعنی اصلاً به لشکر (یا به لشکری و سپاهی) نیازی ندارم، چند تن خویش و نزدیک و چند تن سوار بسنده است.

۱۸۶ - تیره روان: دلتنگ و دل آزرده (قید است یعنی در حالی که دلتنگ و دل آزرده بود).

۱۸۷ - همه: تمام؛ «همه شب»: تمام شب. // زدیده همی ریخت خون: از دیده خون می ریخت، خون می گریست. // بر: سینه، آغوش؛ «بر برش»: بر سینه اش.

پرسش

- ۳۵ - معنی این کلمه ها و ترکیبها در ابیات بالا چیست؟
نیوشیدن، شتافتن، کوشیدن، جگرگاه، شید، کین، برنا، پیشگاه، ژنده، ژیان، خود (ب)
- (۱۸۵)
- ۳۶ - بهمن کیست و پس از کی به سلطنت رسید و چند سال سلطنت کرد؟
۳۷ - واژه بهمن در اوستا به چه شکل و به چه معنی است؟
۳۸ - دیو سپید کیست و کی و چگونه کشته شد؟
۳۹ - مراد از ماه هاماوران (درب ۱۵۸) کیست؟
۴۰ - چه کسی در شاهنامه به عنوان دشمن بزرگ ایرانیان معرفی شده است؟
۴۱ - کتابون به کدام کارهای نمایان رستم اشاره می کند؟
۴۲ - چرا کتابون به کارهای نمایان رستم اشاره می کند؟
۴۳ - چرا کتابون بر تخت و تاج نفرین می کند؟
۴۴ - اهریمن کیست و در اوستا به چه شکلی و به چه معنی است؟
۴۵ - پسران سه گانه اسفندیار چه نام دارند؟
۴۶ - چرا اسفندیار عزم کرده است به سیستان برود؟

۶

ز در گاه برخاست آوای کوس
بیاورد چون باد، لشکر ز جای
فرو ماند بر جای، پیل و سپاه

به شبگیر، هنگام بانگ خروس
چو پیلی به اسب اندر آورد پای
۱۹۰ همی رفت تا پیشش آمد دو راه

دگر سوی زاوُل کشید اندکی
 تو گفتی که گشته‌ست با خاک جفت
 ز رفتن بماند آن زمان کاروان
 بفرمود کیش سر ببرند و یال
 نباشد بجز فرّه ایزدی
 بدو بازگشت آن زمان اخترش
 گرفت آن زمان اخترِ شوم، خوار
 سرِ بخت او گیتی‌افروز گشت
 لبِ مرد باید که خندان بود»
 همی بود ترسان ز بیم گزند
 بزرگان لشکر گزیدند جای
 بر آن تخت بر شد گو نیک بخت
 بسی زر و گوهر بریشان فشاند
 دلِ زادمردانش آباد کرد
 رخ نامداران و شاه نبرد
 نیچیدم و دور گشتم ز راه
 ز بند و ز خواری میاسای هیچ
 کنون، این گزین پیر پرخاشخَر
 جهان راست کرده به گرزِ گران
 اگر شهریارند و گر بنده‌اند
 سخن گوی و داننده و یادگیر
 نگیرد ورا رستم اندر فریب
 دَرَفشان کند رایِ تاریکِ ما،
 به دانش ببندد گزندِ مرا
 اگر دور دارد سر از بدِ خوبی»
 برین باش و آزرِم مردانِ بخواه»

دژ گُبدان بود راهش یکی
 شتر آن که در پیش بودش بخت
 ۱۹۳ همی چوب زد بر سرش ساروان
 جهانجوی را آن بد آمد به فال
 بدان تا بدو با گردد بدی
 ۱۹۶ بریدند پیر اشجویان سرش
 غمی گشت زان اشتر، اسفندیار
 چنین گفت که «ان کس که پیروز گشت
 ۱۹۹ بد و نیک هر دو ز یزدان بود
 و زانجا بیامد سوی هیرمند
 بر آیین بستند پرده سرای
 ۲۰۲ شرعی بزد زود و بنهاد تخت
 می آورد و رامشگران را بخواند.
 به رامش دلِ خویشان شاد کرد
 ۲۰۵ چو گل بشکفید از می سالخورد
 به یاران چنین گفت که «از رای شاه
 مرا گفت بر کارِ رستم پیچ
 ۲۰۸ به کردن برفتم به رای پدر
 بسی رنج دارد به جایِ سران
 همه شهر ایران بدو زنده‌اند
 ۲۱۱ فرستاده باید یکی تیزویر
 سواری که باشد ورا فر و زیب
 گر ابدون که آید به نزدیک ما
 ۲۱۴ به خوبی دهد دست، بندِ مرا
 نخواهم من او را بجز نیکویی
 پشتون بدو گفت: «این است راه

چکیده

اسفندیار سپیده دم با همراهان به راه افتاد. رفتند تا بر سر دو راهی رسیدند. راهی بود که به گنبدان دژ می‌رسید و راهی دیگر بود که به زابل می‌رفت. در این هنگام شتری که پیشاپیش می‌رفت بر زمین خوابید. هر چه ساریان چوبش زد بر نخاست. اسفندیار آن را به فال بد گرفت و فرمان داد تا سر شتر را ببرند تا نحوست به خود شتر بازگردد. پس، از آنجا به کناره هیرمند رسید. فرمان داد سراپرده بزنند و مجلس بزمی آراست و چون چهره‌اش از می شکفته شد به یاران چنین گفت: شاه به من فرمان داده است که رستم را دست بسته به درگاه ببرم و از خوار کردن او نپرهیزم [اما چون] رستم در حق بزرگان و شاهان خوبیها کرده است و کشور ایران به وجود او زنده است باید پیام رسانی هوشیار و سخنگوی به سوی او برود و پیغام مرا به وی برساند که اگر دست به بند بدهد از من جز نیکویی نخواهد دید. برادرش پشوتن سخن او را تأیید کرد و سفارش کرد که احترام بزرگان را نگاه دارد.

شرح

۱۸۸ - به: به هنگام، موقع // شبگیر: سپیده دم، صبح بسیار زود // درگاه: دربار، کاخ شاهی // آوا: صدا // کوس: طبل بزرگ.

۱۸۹ - اندر آورد پای: سوار شد [اسفندیار] // بیاورد... زجای: حرکت داد // چون باد: مانند باد: به سرعت (قید).

۱۹۰ - فرو ماند بر جای: نجنبید، حرکت نکرد // پیل: مراد فلی است که برای سواری یا در جنگ به کار گرفته می‌شد. در شاهنامه جنگ بر روی فیل هم دیده می‌شود، مثلاً نک ج ۴، ص ۲۳۷ به بعد.

۱۹۱ - دژ گنبدان: گنبدان دژ، قلعه‌ای که اسفندیار مدتی در آن زندانی بود. نک ب // ۷۵ // راهش یکی: یک راهش // دگر سوی زاول کشید اندکی: راه دیگر کمی به سوی زابل کشیده شده بود. یا اندکی به سوی زابل متمایل بود.

۱۹۲ و ۱۹۳ - شتر آن که در پیش بودش: آن شتری که در پیشش بود // تو گفتی: گوئیا، مثل اینکه // گشته‌ست با خاک جفت: با خاک جفت و قرین شده // همی... زد: می‌زد // ساروان: شتربان // بماند: باز ماند، باز ایستاد. * یعنی آن شتری که در پیشش [پیش اسفندیار] بود، [بر زمین] خوابید، مثل اینکه با خاک یکی شده است، شتربان بر سرش چوب زد [ولی بر نخاست]. آنگاه کاروان از رفتن باز ایستاد.

۱۹۴ تا ۱۹۷ - جهانجوی: جوینده جهان، کنایه از پادشاه کشور گشا؛ در اینجا مراد اسفندیار است. // را: از برای. // آن بد آمد به فال: آن [خوابیدن] شتر به فال بد گرفته شد. // کش: که + ش؛ «ش» مضاف‌الیه سر و بال است: کش سر... و بال: که سر و بالش... // بال: گردن. // ان تا: بدان جهت که، تا اینکه. // فرّه ایزدی: فروغی است ایزدی به دل هر که بتابد بر همگان برتری می‌یابد، از پرتو این فروغ است که کسی به پادشاهی می‌رسد. نک ب ۶۵ // پرخاشجویا: جنگجویان. // اختر: ستاره، در اینجا کنایه از سرنوشت و بخت، و در مورد شتر بخت بد و شر و نحوستی که در سرنوشت او بوده. // غمی: غمگین؛ غم + ی (نسبت). // گرفت... خوار: خوار گرفت: ناچیز و بی‌اهمیت شمرد. * یعنی اسفندیار آن [خوابیدن شتر] را به فال بد گرفت، فرمان داد تا سر و گردنش را ببرند تا این که بدی و شر به خود آن شتر باز گردد و در سرنوشت اسفندیار جز فرّه و لطف اهورائی چیزی نباشد. پس جنگجویان سر شتر را بریدند، آنگاه سرنوشت نحوست‌آمیز شتر به خود وی بازگشت. اسفندیار از کار شتر غمگین گردید و [هشدار] سرنوشت شوم را ناچیز و بی‌اهمیت شمرد. گویا از مصراع آخر مراد آن است که سرنوشت با خوابانیدن شتر به اسفندیار هشدار داد ولی او آن را بی‌اهمیت شمرد.

۱۹۸ - گیتی افروز: روشن کنند جهان، روشنگر عالم. // در این بیت ظاهراً در ترتیب طبیعی کلام «که» باید بعد از «پیروز گشت»، جای داده شود: آن کس پیروز گشت که سر بخت او گیتی افروز گشت. در مصراع دوم استعاره کنائی هست: بخت به چیزی (مثلاً چراغ یا شمع) تشبیه شده که سر آن به عالم روشنی می‌دهد. * یعنی اسفندیار گفت که آن کس پیروز و موفق است که بخت با او یار است.

۲۰۰ - هیرمند: رودی است در شرق فلات ایران که طول آن به ۱۱۰۰ کیلومتر می‌رسد و از کوه‌های بابا در ۶۰ کیلومتری مغرب کابل نزدیک بامیان سرچشمه می‌گیرد و از شمال شرقی به سوی جنوب غربی جاری می‌گردد. رودهای متعدد به آن می‌پیوندند و سر انجام به دریاچه هامون می‌ریزد. // همی بود ترسان ز بیم گزند: از گزند و آسیب (سرنوشت) ترسان بود. «بیم» زاید گونه به نظر می‌رسد و از جهت معنا بدان نیازی نیست.

۲۰۱ - آئین: قاعده، رسم؛ «بر آئین»: طبق رسم و قاعده. // پرده سرای: یا سراپرده، خیمه سلطنتی بسیار بزرگ که دارای دهلیز و قسمتهای متعدد جدا بوده است. بر دور آن سپر می‌کشیدند که به منزله دیوار و حایل خارج پرده باشد. * یعنی مطابق آئین و رسم معمول خانه‌ای از خیمه بر پا کردند و هر کدام از بزرگان لشکر جای مناسب خود را انتخاب کردند [و نشستند]. از آن جهت فعل «ببستند» به کار می‌برد که گوشه‌های سراپرده را با طناب به چوبها محکم می‌بسته‌اند.

۲۰۲- شراع: سایه بان یا خیمه کوچک که در درون سراپرده تعبیه می کردند. در تاریخ بیهقی نیز از خیمه‌ای کوچک که در درون خیمه‌ای بزرگ تعبیه می شده، سخن به میان می آید، الا اینکه از خیمه کوچک به «خرگاه» تعبیر می کند: سبکتگین... یک روز گرمگاه در سرای پرده به خرگاه بود (ص ۴۵۰) مسعود... در خیمه در رفت و به خرگاه فرود آمد. (ص ۲۵۱) نک اصطلاحات دیوانی، ص ۳۵ و ۴۰ // شراعی بزد زود و بنهاد تخت: خیمه‌ای کوچک در درون سراپرده زدند و تختی در آن نهادند. // برشد: بالا رفت. // گو: پهلوان، دلاور؛ = اسفندیار.

۲۰۳- رامشگر: خواننده و نوازنده، مطرب. // گوهر: زر، سیم، مروارید، یاقوت، الماس، مرجان، در و جز آن؛ امروز جواهر می گویند. // فشاند: با دست پاشید؛ گویا در این موارد خود شاه پول و امثال آن را با دست به سوی نوازندگان و خوانندگان می افشانده است.

۲۰۴- رامش: بزم، سور، خوشی. // زاد مرد: آزاد مرد، نجیب، اصیل، // آباد کرد: شادمان ساخت. * یعنی اسفندیار با پرداختن به سور و بزم، دل خود [و همچنین] دل بزرگانی [را که در کنارش بودند] شاد کرد.

۲۰۵- می سالخورد: شراب کهنه. شراب هر چه کهنه تر باشد گیراتر است. حافظ گوید: دو یار زیرک و از باده کهن دومی (ص ۴۷۷)، // شاه نبرد: شاه نبرده، شاه جنگاور = اسفندیار.

۲۰۶- رای: فکر، اندیشه. // کز رای شاه نیچیدم: از اندیشه و نظر شاه سرپیچی نکردم. // دور گشتم ز راه: معلوم نیست مرادش دور شدن از راه به سوی زابلستان است یا دور شدن از راه خرد؟ و شاید مصراع دوم برابر «نه پیچیدم و [نه] دور گشتم ز راه» باشد یعنی از رای گشتاسب منحرف نشدم. در این صورت کلمه «نه» پیش از کلمه «گشتم» حذف شده است.

۲۰۷- بسیج: آماده شو؛ بسیجیدن یا بسیجیدن: آماده و ساخته شدن. صورت قدیمی کلمه «بسیج» با «پ» است. // هیچ میاسای: لحظه‌ای غافل مباش. * یعنی گشتاسب به من گفت: بر کار رستم آماده شو، و از بند کردن و خوار شمردن او لحظه‌ای غافل مباش.

۲۰۸ تا ۲۱۰- کردن: به انجام رسانیدن، عملی ساختن. // برفتم: می روم (ماضی در معنی مضارع محقق الوقوع). // گزین: برگزیده، زیده. // پرخاشخر: خریدار جنگ، آماده به جنگ، جنگجوی. // بسی رنج دارد: بسیار رنج کشیده. // به جای: در حق، درباره. // راست کرده: مسخر کرده. // سران: بزرگان، پادشاهان. // شهر ایران: کشور ایران. // اگر: یا. // و گر: و یا * اسفندیار در ادامه سخنانش می گوید: اکنون برای به انجام رسانیدن اندیشه و نظر پدر می روم؛ این پیر زیده جنگجوی، یعنی رستم، در حق بزرگان و شاهان بسیار حق دارد؛ جهان را با گرزگران خود مسخر کرده است. همه کشور ایران به وجود او زنده اند چه شهریاران چه بندگان.

۲۱۱ تا ۲۱۵ - تیز ویر: تیز هوش؛ «ویر»: هوش. // یاد گیر: به خاطر سپرده، درک کننده. // فر: بزرگی و شکوه. نک ب ۶۵ // زیب: زینت و نیکوئی و آراستگی. // نگیرد... اندر فریب: فریب ندهد. // ورا: او را. // گرایدون که: اگر چنانکه // درفشان: درخشان، تابان. (از «درفشیدن» به معنی درخشیدن؛ با درافشان اشتباه نشود). // دهد دست، بند مرا: به بند من دست دهد، بگذارد من دستش را ببندم. // به دانش: از روی دانش. // ببندد گزند مرا: راه گزند [رسانیدن] را بر من ببندد، از گزند من در امان بماند. // او را: از برای او. * اسفندیار در ادامه سخنانش می گوید: یک فرستاده و پیامگزار تیزهوش، سخنگو، دانا و درک کننده لازم است؛ سواری که دارای شکوه و بزرگی و آراستگی باشد، [چنانکه] رستم نتواند او را فریب بدهد. [پیغام مرا به او برساند که] اگر این چنین [بی جنگ و با مسالمت] به نزدیک ما بیاید، اندیشه تاریک و پریشان ما را روشن و تابان کند، و به خوبی و با مسالمت بگذارد دستش را ببندم، و از راه دانش راه گزند را بر من ببندد، [کاری نکند که من مجبور شوم گزندی به وی رسانم]؛ اگر سر از بدخویی کنار دارد، از ستیزه گری دست بردارد، [در این صورت] من برای او جز نیکی چیزی نمی خواهم. اسفندیار در قسمت اخیر سخنانش شرط را دوباره تکرار می کند.

۲۱۶ - پشوتن: پسر دیگر گشتاسب و برادر کوچک اسفندیار است. پشوتن هم در هفت خان و هم در سفر سیستان اسفندیار را همراهی می کند و راهنمای اوست. چند بار برادر را اندرز می دهد که از جنگ با رستم بپرهیزد. پشوتن در اوستا به صورت Pešo - tan (یعنی محکوم تن) آمده. وی در باور زردشتیان یکی از ناموران جاودانه است. در هنگام ظهور سوشیانت (موعود زردشتیها) با کیخسرو و گیو و طوس و سام از یاوران سوشیانت خواهد بود. (یشتها، ج ۲، ص ۲۷۴). // برین باش: بر این اندیشه باش. // آزر: عزت، آبرو، احترام. * یعنی پشوتن به اسفندیار گفت: راه درست همین است (که با رستم با ملایمت رفتار کنی)، بر این اندیشه باش و برای مردان [دلاوری چون رستم] خواستار عزت و آبرو باش؛ آبرو و احترامشان را رعایت کن.

پرسش

۴۷ - معنی این کلمه ها و ترکیبها در ابیات بالا چیست؟

شبگیر، رامشگر، بسیجیدن، تیزویر، آزر، شراع، اختر (ب ۱۹۶).

۴۸ - شتر در کجا خوابید و برفخاست؟

۴۹ - اسفندیار خوابیدن شتر را بر چه حمل کرد؟

۵۰ - چرا اسفندیار فرمان داد تا شتر را بکشند؟

۵۱- مراد از فره ایزدی (در ب ۱۹۵) چیست؟

۵۲- پرده سرای چگونه جایی بوده است؟

۵۳- شرع را در کجا زدند؟

۵۴- دل اسفندیار گواهی می‌داده است که حادثه‌ای برگزند در پیش داست. کدام ابیات

این موضوع را نشان می‌دهد؟

۵۵- پشتون کیست و در باور زردشتیان چه مقامی دارد؟

۵۶- مراد از ناموران جاودانه چه کسانی هستند؟

۷

ورا پندها داد ز اندازه بیش
 بیارای تن را به دیبای چین
 نگارش همه گوهر پهلوی
 زگردنکشان برگزیند تورا
 کند آفریننده را بر تو یاد
 سرافراز ده موبد نیک نام
 مکن کار برخویشتن بر، گران
 بیارای گفتار و چربی فزای
 جهاندار، وز هر بدی بی‌گزیند
 که اوی است جاوید نیکی شناس
 پرهیز دارد سر از بدخویی
 بود شادمان در سرای سپنج
 بیابد بدان گیتی اندر بهشت
 چنین داند آن کس که دارد خرد
 پرد روان سوی یزدان پاک
 بکوشید و، با شهریاران بساخت
 سخن هر چه گویی همان بشنوی

۲۱۷ بفرمود تا بهمن آمدش پیش
 بدو گفت: «اسب سیه برنشین
 بنه بر سرت افسر خسروی
 ۲۲۰ بر آن سان که هرکس که بیند تورا
 بداند که هستی تو خسرو نژاد
 بیر پنج بالای زرین ستام
 ۲۲۳ هم از راه تا خان رستم بران
 درودش ده از ما و، خوبی نمای
 بگویش که هر کس که گردد بلند
 ۲۲۶ ز دادار باید که دارد سپاس
 چو باشد فزاینده نیکویی
 بیفزایدش کامگاری و گنج
 ۲۲۹ چو دوری گزیند ز کردار زشت
 بد و نیک بر ما همی بگذرد
 سرانجام بستر بود تیره خاک
 ۲۳۲ به گیتی هر آن کس که نیکی شناخت
 همان بر که کاری، همان بدروی

نباید برین بر فزون و نه کاست
 به گیتی بدیدی بسی شهریار
 بدانی که چونین نه اندر خورد
 گرانمایه اسبان و تخت و کلاه
 چو در بندگی، تیز بشتافتی
 نکردی گذر سوی آن بارگاه
 نیامد تو را هیچ زان تخت یاد
 از آرایش بندگی گشته‌ای
 نخواهی به گیتی کسی شهریار
 که از تخم ضحاک شاهی ببرد
 که تاج فریدون به سر بر نهاد
 به رزم و به بزم و به رای و شکار
 نهان گشت گمراهی و بی‌رهی
 نهان شد بدآموزی و راه دیو
 سپه چون پلنگان و، مهتر، نهنگ
 پذیره شدش نامور شهریار
 که پیدا بُد پهن روی زمین
 میان بزرگان نگرده کهن
 همی بشکند پشت شیران نر
 جهان شد مر او را چو یک مهره موم
 به درگاه اویند چندی سوار
 که با جنگ او نیستشان زور و تاو
 که او از تو آزرده دارد روان
 نکردی بدان نامداران نگاه
 که داری همی خویشان را نهان
 مگر مغز و دل پاک بیرون کنند؟
 به فرمان شاهان بیاراستی
 به گیتی فزون آید از گنج تو

کنون از تو اندازه گیریم راست
 ۲۳۵ که بگذاشتی سالیان بی‌شمار
 اگر بازجویی ز راه خرد
 که چندین بزرگی و گنج و سپاه
 ۲۳۸ ز پیش نیاکان ما یافتی
 چه مایه جهان داشت لهراسب شاه
 چو او شهر ایران به گشتاسب داد
 ۲۴۱ سوی او یکی نامه نوشته‌ای
 نرفتی به درگاه او بنده‌وار
 ز هوشنگ و جم و فریدون گرد
 ۲۴۴ همی رو چنین تا سر کعباد
 چو گشتاسب شه نیست یک نامدار
 پذیرفت پاکیزه دین بهی
 ۲۴۷ چو خورشید شد راه گیهان خدیو
 از آن پس که ارجاسب آمد به جنگ
 ندانست کس لشکرش را شمار
 ۲۵۰ یکی گورستان کرد بر دشت کین
 همانا که تا رستخیز این سخن
 کنون خاور او راست تا باختر
 ۲۵۳ ز توران زمین تا در هند و روم
 ز دشت سواران نیزه‌گذار
 فرستندش از مرزها باژ و ساو
 ۲۵۶ از آن گفتم این با تو ای پهلوان
 نرفتی بدان نامور بارگاه
 کرانی گرفته‌ستی اندر جهان
 ۲۵۹ فراموش تو را مهتران چون کنند
 همیشه همه نیکویی خواستی
 اگر برشمارد کسی رنج تو

ز بنده نبودند همداستان
 هم از کشور و گنج آراسته
 نگیرد کس از مست چیزی به دست
 به روز سپید و شب لاژورد
 نبیند ازین پس، جهاندار شاه
 نبد شاه دستور تا دم زدم
 ندیدی که خشم آورد چشم اوی؟
 روان را به پوزش گروگان کنی،
 به جان پدرم آن جهاندار شیر،
 برافروزم این اختر و ماه را
 نگردم به هر کار گرد دروغ
 روان و خرد رهنمای من است
 ولیکن همی از تو دیدم گناه
 ز فرمان او یک زمان نگذرم
 زدن رای و سودن بدین کار دست
 جهاندریده رودابه نیک نام
 بدین خوب گفتار من بگروید
 به کام دلیران ایران شود
 بدو بر فراوان گناه آورم
 ز خشم و زکین آرمش باز جای
 بر آن سان که از گوهر من سزد

۲۶۲ ز شاهان کسی بر چنین داستان
 مرا گفت: رستم ز بس خواسته
 به زاوُل نشسته ست و گشته ست مست
 ۲۶۵ بر آشفت یک روز و سوگند خورد
 که او را بجز بسته در بارگاه
 کنون من ز ایران بدین آمدم
 ۲۶۸ پرهیز و، پیچان شو از خشم اوی
 چو اینجا بیایی و، فرمان کنی
 به خورشید رخشان و جان زریز
 ۲۷۱ که من زین پشیمان کنم شاه را
 که من زین که گفتم نجویم فروغ
 پشوتن برین بر گوی من است
 ۲۷۴ همی جستم از تو من آرام شاه
 پدر شهریار است و، من کهترم
 همه دوده اکنون نباید نشست
 ۲۷۷ زواره، فرامرز و دستان سام
 همه پند من یک به یک بشنوید
 نباید که این خانه ویران شود
 ۲۸۰ چو بسته تو را نزد شاه آورم
 بیاشیم پیشش به خواهش به پای
 نمانم که بادی به تو بر وزد

چکیده

اسفندیار فرمان داد تا بهمن پسرش پیش آمد. به او گفت: جامه شاهانه بپوش، بر اسب سیاه سوار شو، پنج اسب بدک و ده موبد نیک نام همراه ببر و به پیش رستم برو. از ما درود ده و بگو که تو بزرگی و گنج و سپاه و تخت و کلاه از نیاکان ما یافته‌ای ولی از آن هنگام که لهراسب [نیای من] به شاهی نشست به بارگاه نیامده‌ای و چون او شاهی را به پسرش گشتاسب داد هیچ از او یاد نکردی و رسم بندگی به جا نیاوردی. گشتاسب شاه نامداری است. دین بهی (= زردشتی) را پذیرفته

و بی‌راهی را از میان برداشته. همه جهان از او فرمان می‌برند و بدو خراج می‌دهند اما تو از او کناره گرفته‌ای.

او از تو آزرده است. بر تو خشم گرفته و به من فرمان داده است تو را دست بسته به درگاه ببرم. و من اکنون بدین کار آمده‌ام. اگر فرمان ببری و پوزش بخواهی سوگند می‌خورم که نگذارم به تو گزندی برسد. اکنون با همه خاندانت به مشورت بنشین. همه پند مرا بشنوند و بدانند که چون تو را دست بسته پیش شاه ببرم به خواهش، خشم و کین او را از میان می‌برم و نمی‌گذارم که تو آزرده شوی.

شرح

۲۱۷- بهمن: پسر اسفندیار. نک ب ۱۵۳ // آمدش پیش: = پیش آمد. «آمدش» به ضرورت چنین خوانده می‌شود. // ورا: وی را.

۲۱۸ و ۲۱۹- اسب سیاه: در خاندان گشتاسب چندبار از اسب سیاهی سخن به میان آمده است. چنانکه در یادگار زریران نقل شده: زریر عم اسفندیار با اسب سیاه به جنگ ارجاسب رفت. پس از کشته شدن زریر، اسب به دست تورانیها افتاد، ولی بستور، پسر زریر، آن را بازپس گرفت. اسفندیار نیز سوار بر اسب سیاه به جنگ رستم رفت. پس از کشته شدن اسفندیار، پشتون تابوت و خود و خفتان و اسب سیاه اسفندیار را نزد گشتاسب برد. // برنشین: سوار شو. // به: با. // دیبای چین: پارچه ابریشمی رنگین که از چین می‌آوردند. // افسر: تاج. // خسروی: پادشاهی. نک ب ۱۰۸ // نگار: نقش؛ در اینجا مراد نقشهای برجسته است که از جواهر درست می‌شود. // پهلوی: خسروی، شاهی، سلطنتی؛ پهلوی در اصل به معنی پارتی است: منسوب به قوم پارت. نک حاشیه برهان. * یعنی اسفندیار به بهمن گفت: سوار بر اسب سیاه شو و تنت را با ابریشم رنگین چینی زینت ده؛ بر سرت تاج شاهی بگذار که نقش و نگار آن از جواهر سلطنتی باشد.

۲۲۰- گردنکش: دلاور، جنگاور. // ز گردنکشان برگزیند تو را: از میان دلاوران تو را انتخاب کند؛ از دلاوران متمایز باشی.

۲۲۱- خسرو نژاد: آن که از نژاد شاهان است. نک ب ۱۰۸ // کند آفریننده را بر تو یاد: [با دیدن تو] اسم خدا را بر زبان آورد، مثلاً بگوید: ماشاءالله، بنامیزد (به نام ایزد).

۲۲۲- بالا: یا پالا، اسب یدک. // ستام: لگام و آرایش زین. // موبد: دانشمند

دینی زردشتی. روحانی زردشتی. * یعنی پنج اسب با افسار زرین و ده تن موبد سرافراز نیکنام با خودت همراه کن.

۲۲۳- خان: خانه. // مکن کار...: کار را بر خودت سخت مکن، مرادش آن است که کار مهمی نیست.

۲۲۴- درودش ده از ما: از ما به او (رستم) سلام برسان. // بیاری گفتار و...: سخن آرائی و چرب زبانی کن.

۲۲۵ و ۲۲۶- جهاندار: پادشاه، فرمانروا. // دادار: خداوند. نک ب ۱۱۴ // دارد سپاس: شکرگزاری کند. // جاوید: همیشگی، ابدی. // نیکی شناس: شناسنده نیکی، قدرشناس و پاداش دهنده. نزدیک به معنی «شاکر» از نامهای خدا. نک کشف الاسرار میدی، ج ۱، ص ۴۲۷.

۲۲۷- چو: اگر. // فزاینده: افزون کننده، زیاد کننده. // پرهیز: پرهیزنده، از «پرهیز» + باء صفت ساز. * یعنی کسی که افزون کننده نیکی (نیکوکار) باشد، از بدخویی پرهیز می کند.
۲۲۸ و ۲۲۹- بیفزایدش: افزون می شود برای او. // کامگاری: کامروائی، موفقیت. // گنج: مراد ثروت است. // سرای سنج: کنایه از این جهان. «سنج» ناپایدار، گذرا. // بدان گیتی اندر: در آن گیتی؛ (دو حرف اضافه برای یک متمم).

۲۳۰ و ۲۳۱- همی بگذرد: می گذرد. // سرانجام بستر بود تیره خاک: عاقبت خاک تیره بستر [آدمی] خواهد بود.

۲۳۲- به گیتی: در جهان. // هر آن کس که نیکی شناخت...: هر کسی که قدرشناس و سپاسگزار باشد... // بساخت: سازش کرد، مدارا کرد.

۲۳۳- بر: بار، میوه، تخم؛ * یعنی هر تخمی که بکاری، همان را درو می کنی...
۲۳۴ تا ۲۳۸- اندازه گیریم: قیاس می کنیم؛ «اندازه گرفتن» به معنی قیاس کردن در جاهای دیگر شاهنامه هم به کار رفته. نک واژه نامک. // راست: به راستی، به درستی (قید). // برین بر: بر این (دو حرف اضافه برای یک متمم). // افزون: افزونی، زیادی. // کاست: کاستی، کمی. // که: «که» بیانی است و تفسیر می کند قیاسی را که می خواهد بیان کند. // بگذاشتی: گذراندی. // بازجویی ز راه خرد: خردمندانه تأمل کنی. // نه اندر خورد: سزاوار نیست؛ «اندر خوردن» سزاوار و شایسته بودن. // که: زیرا که (برای تعلیل است). // گرانمایه: گرانبها، پرارزش. // تخت: تخت پادشاهی؛ در اینجا مراد تخت فرمانروایی رستم است. // کلاه: کلاه شاهی؛ در اینجا مراد کلاه فرمانروایی و سروری است. // چو: چون، وقتی که. // تیز: تند، بشتاب؛ در بندگی تیز بشتافتی: برای اظهار بندگی بسیار شتاب داشتی. * اسفندیار در ادامه پیغامش به رستم می گوید: اکنون به راستی و درستی از تو قیاس می کنیم، در باره قدرشناسی و سازش با شهریاران، تو را می سنجیم (بینیم تو نمونه چنان کسانی که گفتیم هستی؟) و بر این نه چیزی می افزایم و نه

می‌کاهیم (درست قیاس می‌کنیم و اندازه می‌گیریم): سالیان بی‌شماری سپری کردی، عمری طولانی یافتی و شاهان بسیار دیدی، اگر خردمندانه اندیشه و تأمل کنی، خواهی دانست که این چنین سزاوار نیست (که تو به درگاه نیایی)؛ زیرا که تو این همه بزرگی و گنج و سپاه و اسبهای پرارزش و تخت و کلاه فرمانروائی را از پدران ما به دست آوردی. آن وقتی [اینها را به دست آوردی] که به اظهار بندگی و اطاعت بسیار مبادرت کردی...

۲۳۹ تا ۲۴۲ - مایه: اندازه، مقدار؛ در اینجا: چه زمان؛ یعنی زمان درازی. // لهراسب: پدر گشتاسب و پدر بزرگ اسفندیار. نک ب ۶ // بارگاه: دربار، پایتخت. // شهر ایران: کشور ایران. // تخت: = پادشاهی. نک ب ۲۳۷ // آرایش: رسم و آیین // گشته‌ای: دگرگون شده‌ای؛ «از آرایش بندگی گشته‌ای»: از رسم بندگی سرپیچی کرده‌ای؛ باید در نظر داشت که در فرهنگ ایران کهن بندگی و فرمانبرداری از شاه رسم و سنت بوده چنانکه اسفندیار با آنکه از گشتاسب دل‌خوشی ندارد، فرمانش را می‌پذیرد و به زابلستان می‌رود تا رستم را دست بسته به درگاه بیاورد. در بعضی نسخه‌ها «نخوانی» به جای «نخواهی» آمده. * اسفندیار در دنبال سخنانش می‌گوید: لهراسب شاه زمان درازی جهاندار بود (مدت پادشاهی لهراسب یک صدویست سال بوده)، در این مدت تو به بارگاه نیامدی. وقتی که لهراسب پادشاهی کشور ایران را به گشتاسب داد، هیچ از پادشاهی (و بر تخت نشستن) او یادی نکردی، یک نامه به سوی او نوشته‌ای، زیور بندگی (و فرمانبرداری) را کنار نهاده، همچون بندگان (دیگر) به درگاه گشتاسب نرفتی، و نمی‌خواهی در جهان کسی پادشاه باشد...

۲۴۳ تا ۲۴۵ - هوشنگ: پادشاه پیشدادی، پس از کیومرث به پادشاهی رسید. در شاهنامه کشف آتش و آهن و ساختن لباس از چرم جانوران به او نسبت داده شده. وی جشن سده را به یادگار گذاشت. نک شاهنامه، ج ۱، ص ۳۳ - ۳۵ و «فم» // جم: یا جمشید، پادشاه پیشدادی، پس از طهمورث به پادشاهی رسید. سیصد سال پادشاهی کرد و بسیاری از آئینها را به مردم آموخت. جمشید در آخر به علت خودستایی و دروغگویی مورد غضب یزدان قرار گرفت و مغلوب ضحاک گردید. (شاهنامه، ج ۱، ص ۳۹) // نامش در اوستا به صورت Yima آمده است. فریدون: پادشاه پیشدادی است. وی پسر آبتین از نسل جمشید و نام مادرش فرانک است. فریدون به یاری کاه و گروهی از مردم بر ضحاک شورید و او را دریند کشید، و خود به پادشاهی نشست. وی سه پسر داشت: سلم و تور و ایرج؛ جهان را میان آنان تقسیم کرد. نام فریدون در اوستا به صورت Thraetaona آمده است. نک یشتها، ج ۱، ص ۱۹۱ // گرد: دلاور، شجاع. // تخم: نژاد، نسل. // ضحاک: پسر مرداس، و از تازیان بود. پس از آنکه جمشید خودستایی آغاز کرد، فر

ایزدی از او جدا شد و مغلوب ضحاک گردید. دوره فرمانروای ضحاک که با ستم همراه بود، (هزار سال طول کشید. سرانجام فریدون او را شکست داد و در کوه دماوند) به زنجیر بست. نام ضحاک در اوستا به agidahaka آمده است. نک یشتها، ج ۱، ص ۱۸۸ // کیتباد: پادشاه کیانی. نک ب ۱۲۱ // رای: فکر، اندیشه. * اسفندیار در ادامه سخنانش می گوید، از هوشنگ و جمشید و فریدون دلاور، که از نژاد ضحاک پادشاهی را گرفت، مانند گشتاسب شاه نامداری در رزم و بزم و اندیشه و شکار وجود ندارد؛ گشتاسب بر همه آنان سر است. علت اینکه اسفندیار گشتاسب را بر شاهان دیگر برتری می نهد، علاوه بر تعارف و رابطه پدر پرسی، برای این است که زردشت در زمان او ظهور کرده و او دین مزبور را پذیرفته و در ترویج آن کوشیده است. نک ب بعد.

۲۴۶- دین بهی: دین خوبی و نیکوئی مراد دین زردشتی است. دین زردشتی به وسیله زرتشت تأسیس گردید. در این دین اهورامزدا خدای بزرگ است. هفت امشاسپند (هفت فرشته ارجمند) و گروه بسیاری از ایزدان (فرشتگان) مجری اراده اویند. // بی رهی: بیراهی، بی دینی.

۲۴۷- گیهان: گیهان، جهان، جیهان و جهان معرب گیهان است. // خدیو: خداوند؛ «گیهان خدیو»: خدای جهان. // دیو: قبل از ظهور زردشت دیوها گروهی از پروردگاران آریایی بوده اند ولی پس از ظهور زردشت و معرفی اهورامزدا، دیوان گمراه کنندگان و خدایان بدی و شر و «شیاطین» خوانده شدند. واژه دیو در نزد دیگر آریائیها (جز ایرانیها) معنی اصلی خود را حفظ کرده است، چنانکه نزد هندوان deva به معنی خداست. Devs پروردگار لاتینی و Dieu در فرانسوی به معنی خداست. (حاشیه برهان) در اینجا مراد از دیو خدایان گمراه کننده و شیاطین است. * یعنی راه [دین] خداوند جهان مانند خورشید [آشکار] گردید و بدآموزی و راه خداوند بدی [شیطان] پنهان شده.

۲۴۸ تا ۲۵۱- ارجاسب: پادشاه توران، نک ب ۶ // سپه چون پلنگان و مهتر نهنگ: [افراد] سپاه مانند پلنگها، و مهتر و سرور سپاه، یعنی ارجاسب، مانند نهنگ بودند. // لشکرش را شمار: شمار لشکرش. «را» نشانه اضافه و به جای کسره است. // پذیره شدش: به پیش و مقابله او رفت. // نامور شهریار: شاه نامدار؛ = گشتاسب. // یکی گورستان: گورستانی. گورستان، گورستان gurstan خوانده می شود. در نسخه بروخیم «گورسان» است و دکتر معین با استناد به همین بیت گورسان را به معنی گورستان آورده است. // دشت کین: میدان جنگ. // پیدا بُد: آشکار نبود. // پهن: پهنه، گستردگی. // همانا: به یقین، یقیناً. // رستخیز: رستاخیز و روز قیامت. // سخن: Saxon خوانده شود. نک ب ۳۴ // کهن: kahon خوانده شود. نک ب ۳۴. * اسفندیار در این قسمت از سخنانش اشاره می کند به جنگ گشتاسب با ارجاسب تورانی، و می گوید، پس از آنکه

ارجاسب برای جنگ آمد، سپاهش مانند پلنگان، و خودش که مهتر سپاه بود، همچون نهنگ بود. کسی شماره لشکریانش را نمی دانست، شاه نامدار (گشتاسب) به مقابله اش رفت. میدان جنگ را از کشته ها [به گورستانی تبدیل کرد، چنانکه سطح و روی زمین آشکار نبود. به یقین تا روز قیامت، در میان بزرگان، این سخن کهنه و فراموش نخواهد شد. باید دانست که در جنگی که گشتاسب شخصاً با ارجاسب کرد، شکست خورد و به کوهی پناه برد. اشاره اسفندیار به جنگهایی است که خود با تورانیان کرده، از آنجا که این جنگها در زمان پادشاهی گشتاسب و به فرمان وی بوده، فتوحات را به او نسبت می دهد.

۲۵۲ تا ۲۵۵ - خاور: مشرق. // باختر: مغرب: باختر در اوستا به صورت apāxtara به معنی شمال است. در فارسی گاهی به معنی مشرق هم به کار رفته. نک لغت نامه. // همی بشکند: می شکند. // توران زمین: نام سرزمینی در آن سوی رود جیحون. نک ب ۱۱۰ و ۶۸ در باره چین. // در: دروازه. // هند: ناحیتی است بسیار نعمت و آبادان و بسیار پادشایی، و اندر وی شهرهای بسیار است... و از وی طیهای گوناگون خیزد و مشک و عود و عنبر و کافور و گوهرهای گوناگون خیزد و مروارید و یاقوت و الماس و مرجان و در، و ازو داروهای بسیار خیزد بی عدد و جامه های عجب گوناگون... و این بزرگترین ناحیت است اندر آبادانی شمال... (حدود العالم، ص ۶۴). هند یا هندوستان، امروز شامل سه کشور هند و پاکستان و بنگلادش است. // روم: مراد روم شرقی است. نک ب ۱۱۰ // مهره: قطعه. // دشت سواران نیزه گذار: کنایه از عربستان است. // چندی سوار: چند سوار. // فرستندش: می فرستند به او. // مرز: سرزمین. // باژ: باج، و آن زری بود که پادشاهان از شاهان و فرمانروایان زیردست می گرفتند. // ساو: باج. // که: زیرا که (برای تعلیل است). // تاو: تاب، طاقت. * یعنی اکنون از مشرق تا مغرب از آن گشتاسب است. پشت شیران نر (زورمندان) را می شکند. از توران زمین تا دروازه هند و روم، جهان برای او مانند یک قطعه موم (نرم و مطیع) شده، از عربستان چندسوار [به عنوان فرمانبرداری مردم آن سرزمین] در درگاه او هستند. از سرزمینها برای او باج و خراج می فرستند، زیرا که با او قدرت و طاقت جنگ [و مقابله] ندارند.

۲۵۶ - از آن: از آن جهت. // پهلوان: = رستم. // آزرده دارد روان: خاطرش آزرده است.

۲۵۷ - نامور بارگاه: بارگاه نامدار، دربار پر آوازه. // نکردی... نگاه: توجه نکردی.

۲۵۸ - کرانی: گوشه ای. // گرفته سستی: گرفته ای؛ نوعی از ماضی نقلی است که در آن به

جای ضمیر ام، ای، است، ایم، اید، اند - استم، استی، است، استیم، استید، استند را به کار می برده اند. // اندر: در. // داری همی: می داری؛ «داری همی... نهان»: پنهان می کنی.

۲۵۹- فراموش: فراموش. // پاک: بکلی، کاملاً (قید).

۲۶۰ تا ۲۶۶- همه: سراسر، تماماً. // نیکوئی: لطف و محبت. // بیاراستی: آماده و پذیرا شدی. «آراستن به معنی آماده شدن (فعل لازم) به کار رفته است، یعنی آماده و پذیرای فرمان پادشاهان شدی. // همداستان: موافق. // مرا: به من. // خواسته: ثروت، مال. // گنج آراسته: گنجینه و خزانه آباد و پر از گوهرها، گنجی که با گوهرهای گوناگون آرایش یافته. // زاوُل: سرزمینی در مشرق خراسان. نک ب ۴۹ // مست: کسی که به علت داشتن مال و جاه و جز آنها بسیار مغرور باشد. // نگیرد کس از مست چیزی به دست: کسی نمی‌تواند از مست چیزی دریافت کند، چیزی از مست عاید انسان نمی‌شود. // لاژورد: لاجورد، و آن سنگی است نسبتاً سخت و آبی رنگ که ترکیب شیمیائیش عبارت است از فسفات آبدار طبیعی آلومینیوم و آهن و منیزیم و کلسیم، رنگ آبی خوشرنگی دارد، و در جواهرسازی به عنوان نگین انگشتری به کار می‌رود. آن را می‌کوبند و از گرد آن در نقاشی و خوشرنگ کردن پارچه‌ها استفاده می‌کنند. کنایه از رنگ کبود و تیره و سیاه؛ «شب لاژورد»: شب تاریک. // جهاندار شاه: شاه جهاندار. نیز نک ب ۱۳۲ * یعنی تو همیشه لطف و محبت داشتی و آماده و پذیرای فرمان شاهان بودی، [و] اگر کسی زحمتهای تو را [که کشیده‌ای] در دنیا، بشمارد از ثروت تو بیشتر می‌شود؛ [با این همه] از شاهان کسی بر چنین داستان و موضوعی از بنده [و رعیت، که این همه ثروت و قدرت داشته باشد]، موافق نبودند. [گشتاسب] به من گفت: رستم از بسیاری ثروت و کشور و گنج پر از جواهر [که دارد]، در زابلستان نشسته و مست و مغرور شده است. از آدم مست نمی‌توان چیزی به دست آورد. شاه جهاندار (گشتاسب) یک روز برآشفته و به روز سفید و شب تاریک سوگند خورد که از این به بعد رستم را جز دست بسته در دربار نیند.

۲۶۷- بدین: بدین کار، برای این کار. // بُد: نبود، «بُد شاه دستور»: دستور شاه نبود. // دم زدم: درنگ کردم. در اینجا مراد «درنگ کنم» است. باریکی موقع و قاطعیت دستور چنین ایجاب کرده که به جای مضارع، ماضی بیاید (نک اسلامی، ص ۲۶۶ و نیز شاهنامه و دستور، ص ۲۱۹) یعنی دستور شاه نیست که درنگ کنم. در این مصراع تعقید لفظی هست.

۲۶۸- پیچان شو: ناراحت شو، بترس. نک ب ۱۰۴ و واژه‌نامه: پیچیدن. * یعنی از خشم او بترس، آیا ندیده‌ای که چشمانش خشمگین باشد؟ و شاید «ندیدی که» به معنی «مبادا که» باشد.

۲۶۹- فرمان کنی: اطاعت کنی. // گروگان: کس یا چیزی که برای اعتماد و اطمینان از انجام عهد و پیمان و نشکستن آن به کسی می‌سپارند. (واژه‌نامه)؛ «روان را به پوزش گروگان کنی»: روح و جان را همراه با پوزش‌خواهی و معذرت گرو بسپاری، یعنی قول شرف بدهی.

- ۲۷۰- به خورشید: سوگند به خورشید. نک ب ۲۶۵ و ب ۱۲ بخش «ندانم که نرگس چرا شد دژم» // زیر: برادر اسفندیار. نک ب ۳۷.
- ۲۷۱- زین: از این، از این کار. // این اختر و ماه: «این» برای معرفه بودن اختر و ماه است؛ اختر (ستاره و شاید خورشید) و ماه را برافروزم (روشن کنم) ظاهراً کنایه از اینکه با جلب رضایت شاه، تیرگی و تاریکی را از میان می‌برم و روشنی و صفا می‌آورم [چنانکه با طلوع ماه و ستاره آسمان تاریک روشن می‌شود]؛ و شاید اختر و ماه کنایه از بخت و اقبال و معنی این باشد که اختر و ماه بخت تو را که کدورت و تیرگی گرفته، برافروزم.
- ۲۷۲- زین که گفتم: از این [سخن] که گفتم. // نجویم فروغ: روشنی نمی‌خواهم، بهره نمی‌گیرم؛ ظاهراً مراد آن است که از این حرفی که زده‌ام سوء استفاده نمی‌کنم، حرف همان است که زدم و برای فریب تو نیست. // به هر کار: در هر کاری، در هیچ کاری، در هیچ موردی.
- ۲۷۳- پشتون: برادر اسفندیار که همراه اوست. نک ب ۲۱۶. // برین بر: بر این (دو حرف اضافه برای یک متمم). // گوا: گواه.
- ۲۷۴- همی جستم: می‌جستم: می‌خواستم. // از تو: برای تو؛ «از» به معنی «برای». // آرام: آرامش، صلح و صفا. * همی جستم از تو...: برای تو صلح و صفای شاه را می‌خواستم؛ می‌خواستم که شاه با تو بر سر صلح و صفا باشد. // همی... دیدم: می‌دیدم.
- ۲۷۵- کهر: کوچکتر. کوچک. زبردست. // یک زمان: یک لحظه. // نگذرم: سرپیچی نمی‌کنم.
- ۲۷۶ تا ۲۸۲- دوده: دودمان، خانواده. // بیاید نشست: باید بنشینند. // زدن رای: = [بیاید] زدن رای، یعنی رای بزنید، مشورت بکنید. // سودن بدین کار دست: بدین کار دست بسازید، به این کار پردازید، اقدام کنید. // زواره: برادر رستم. نک ب ۱۱۳ // فرامرز: پسر رستم. نک ب ۱۱۳. // دستانِ سام: دستانِ پسر سام = زال پدر رستم. نک ب ۱۱۲ و ۱۳۵ // رودابه: مادر رستم که دختر مهرباب کابلی بود. واژه رودابه ظاهراً از دو بخش: «رود» به معنی «فرزند» و «آب» به معنی «تابش و روشنایی» ترکیب شده است، و معنی فرزند تابناک است. داستان عشق زال و رودابه، زیباترین داستان عشقی شاهنامه و شاید زیباترین داستانهای عاشقانه فارسی است. رودابه که عمر درازی می‌کند، پس از مرگ پسرش رستم در حالتی نزدیک به دیوانگی می‌افتد. (اسلامی، ص ۲۹۷). نیز نک شاهنامه، ج ۱. ص ۱۵۵ به بعد و ج ۶، ص ۳۴۰ - ۳۴۱ // بگروید: پذیرید، باور کنید. (گرویدن به چیزی: باور کردن و پذیرفتن آن را). // به کام دلیران ایران شود: [این خانه] چنان باشد که دلیران ایران (سپاه اسفندیار) می‌خواهند، یعنی ویران گردد. گویا گشتاسب فرمان داده بوده است که اسفندیار زابلستان را غارت کند و دودمان رستم را براندازد. اسفندیار پس از تیر خوردن می‌گوید:

مرا گفت رو سیستان را بسوز نخواهم کزین پس بود نیمروز

// بدو بر: بر او (دو حرف اضافه برای یک متمم) * بدو بر فراوان گناه آورم: بگویم که گناه از اوست. // بباشیم... به پای: بر پای باشیم. بایستیم. // به خواهش: برای خواهش. // باز: به (حرف اضافه)؛ باز او گفتم، یعنی به او گفتم. باز خانه شد، یعنی به خانه شد. (فرهنگ رشیدی، به نقل واژه نامک). نک واژه نامک. «آرمش باز جای»: = باز جای (به جای خود) آرمش. * ز خشم...: خشم و کین او را تسکین می‌دهم، خشم و کینش را از میان بر می‌دارم. // نمانم: نگذارم. // به تو بر: بر تو (دو حرف اضافه برای یک متمم) // بر آن سان که: آن چنانکه. // گوهر: اصل، نژاد. // سزد: سزاوار است. * یعنی اکنون همه افراد خانواده باید بنشینید، مشورت کنید و به این کار پردازید. همه‌تان زواره، فرامرز، زال، رودابه که جهان‌دیده و خوش‌نام است، یکی یکی پند مرا بشنوید؛ و این گفتار خوب مرا بپذیرید. نباید که این خانه [شما] ویران شود و چنان باشد که سپاه اسفندیار می‌خواهد. وقتی تو را [ای رستم] دست بسته پیش گشتاسب بیاورم، می‌گویم که گناه از اوست [اگر تا به حال تو به درگاه نیامده‌ای]؛ و در برابرش برای خواهش [و عفو تو] بر پای می‌ایستم و خشم و کینش را از میان می‌برم [و] نمی‌گذارم که بادی بر تو بوزد [گزند] اندک به تو برسد، آن چنانکه از اصل و نژاد من سزاوار و شایسته است.

پرمش

- ۵۷- معنی این کلمه‌ها و ترکیبها در ابیات بالا چیست؟
- نگار، ستام، دادار، باژ، ساو، خواسته، بر نشستن، سرای پنج، گوهر پهلوی، شهر (ب) (۲۴۰)، بالا (ب) (۲۲۲).
- ۵۸- اسب سیاه چه سابقه‌ای در خاندان گشتاسب دارد؟
- ۵۹- هوشنگ، جم، فریدون، و ضحاک کیانند؟
- ۶۰- مراد از دین بهی چیست؟
- ۶۱- دشت سواران نیزه‌گذار کجاست؟
- ۶۲- در کدام بیت به مظاهر طبیعت سوگند خورده شده است؟
- ۶۳- مراد از بیت ۲۷۱ چیست؟
- ۶۴- پسر زریر چه نام داشته و در شرح درس چه کاری به او نسبت داده شده؟
- ۶۵- درب ۲۶۷ چرا «دم‌زنم» به صیغه ماضی به کار رفته؟
- ۶۶- اسفندیار از چه کسانی از خاندان رستم نام برده است؟

۶۷ - داستانِ سام کیست؟

۶۸ - چه دلیلی وجود دارد که داستانِ سام عمر بسیار درازی داشته است؟

دنباله داستان

بهمن آنچنان که اسفندیار گفته بود به سوی زابل رفت. چون از هیرمند عبور کرد دیدبان آمدن سواری دلیر و چند سوار دیگر را به زال خبر داد. زال بی‌درنگ سوار شد و به دیدگاه رفت و آنگاه که با بهمن روبرو شد او را نشناخت. بهمن سراغ رستم را از او گرفت. زال گفت رستم با زواره و فرامرز به شکار رفته است و از او دعوت کرد که فرود آید و بیاساید. بهمن نپذیرفت. چون زال نامش را پرسید، گفت من بهمن پسر اسفندیارم. زال از اسب پیاده شد و کرنش کرد. بهمن نیز پیاده شد. زال بسیار خواهش کرد که توقف کند. اما بهمن نپذیرفت، پس زال کسی را مأمور کرد که او را به جایگاه رستم راهنمایی کند. راهنما بهمن و همراهانش را تا نزدیکی شکارگاه برد و خود بازگشت.

در راهی که به سوی شکارگاه می‌رفت کوهی بود. بهمن بر بالای آن کوه رفت. از آنجا رستم را دید که درختی در دست گرفته و گوری بر آن زده است. از دیدن رستم شگفتی کرد و در دل اندیشید (که اسفندیار با چنین پهلوانی برابری نمی‌تواند بکند). بهتر است با سنگی او را بیجان کنم. سنگ بزرگی را از کوه جدا کرد و به سوی رستم غلتانید. زواره از دور سنگ را دید و رستم را از آمدن سنگ آگاه کرد. رستم نه از جای جنیید و نه گوری را که در دست داشت بر زمین نهاد. چون سنگ نزدیک شد، با پاشنه پا آن را از خود دور کرد. بهمن غمگین شد و با خود گفت اگر اسفندیار با این نامدار بجنگد خود را رسوا خواهد کرد.

بهمن پس به سوی رستم روان شد. رستم و زواره او را پذیره شدند. بهمن از اسب پیاده شد. رستم نامش را پرسید. گفت من بهمن پسر اسفندیارم. رستم او را در آغوش گرفت. پس از درود و گفتگوی کوتاه، رستم او را بر سفره دعوت کرد. بهمن اندک خورد. رستم به کم خوردن او اشاره کرد که با این غذای اندک چگونه به هفتخان رفتی؟ بهمن پاسخ داد که شاهزاده نباید بسیار خوار باشد بلکه باید کوشنده و جنگجو باشد. آنگاه جام شرابی به بهمن داد. بهمن ترسید [که مبادا زهر در آن ریخته باشند]. زواره [برای آن که بدگمانی بهمن را از میان بردارد] اندکی از شراب نوشید و آن را به بهمن داد. پس از خوردن و نوشیدن بر اسب نشستند. بهمن در راه پیام، اسفندیار را به رستم رسانید.

پر اندیشه شد نامدارِ کهن
 دلم شد به دیدارِ تو شاد کام
 که ای شیر دل مهترِ نامدار،
 سرِ مایه کارها بنگرد
 ورا باشد و گنجِ آراسته
 به نزدِ گرانمایگان ارجمند
 نباید که داری سرِ بدخویی
 نگیریم دست بدی را به دست
 درختی بود کیش بر و بوی نیست
 شود از پی سود بر تو دراز
 ز گفتارِ بد، کام پردخته به
 که گفتمی که چون تو ز مادر نژاد
 همی بر نیاکان خود بگذرد
 به روم و به چین و به جادوستان
 نیایش کنم روز و شب در سه پاس
 که اکنون به تو دل بیاراستم
 بزرگی و گردی و مهرِ تو را
 به یادِ شهنشاه گیریم جام
 به خواهشگری تیز بشتافتم
 ز تو بشنوم هر چه فرمود شاه
 ز کینخسرو آغاز تا کیقباد
 نگه کن به کردار و آزارِ من
 همان رنجهایی که من برده‌ام
 از امروز تا روز پیشی زمان

۲۸۲ چو بشنید رستم ز بهمن سخن
 چنین گفت کاری شنیدم پیام
 ز من پاسخ این بر به اسفندیار
 ۲۸۶ هر آن کس که دارد روانش خرد
 چو مردی و پیروزی و خواسته
 بزرگی و گردی و نام بلند
 ۲۸۹ به گیتی بر آن‌سان که اکنون تویی
 بیاشیم بر داد و یزدان پرست
 سخن هر چه بر گفتش روی نیست
 ۲۹۲ وگر جان تو بسپرد راهِ آز
 چو مهتر سراید سخن، سخنه به
 ز گفتارت آنکه بدی بنده شاد
 ۲۹۵ به مردی و گردی و رای و خرد
 پدید است نامت به هندوستان
 از آن پندها داشتم من سپاس
 ۲۹۸ ز یزدان همی آرزو خواستم
 که بینم پسندیده چهرِ تو را
 نشینم با یکدگر شاد کام
 ۳۰۱ کنون آنچه جستم همه یافتم
 به پیش تو آیم کنون بی سپاه
 بیارم برت عهدِ شاهانِ داد
 ۳۰۴ کنون شهریارا، تو در کارِ من
 گر آن نیکویها که من کرده‌ام
 پرستیدن شهریاران همان

که از شاه ایران گزند آیدم
 چو بیند، بدو در، نماند بسی!
 ز گیتی بر افرازم آوازِ خویش
 بیاویند پایم به چرمِ پلنگ
 بیستم فگنده به دریای نیل
 از آن پس سرِ من بیاید برید
 به بدها دلِ دیو رنجور دار
 به مردی مکن باد را در قفس
 ز دریا گذر نیست بی آشنای
 نه روبه توان کرد با شیر جفت
 که من خود یکی مایه‌ام در ستیز
 نه بگرفت پیلر ژیان جای من
 مگرد از پی آنکه آن نارواست
 جهان را به چشم جوانی مبین
 تو را باد از پاک یزدان درود
 مباش از پرستنده خویش دور
 کنون از تو دارم دل و مغز شاد
 هم ایدر به شادی بیاشی دو ماه
 دل دشمنان گردد از رشک کور
 اگر دیر مانی نگیری شتاب
 به شمشیر شیر افگنی گر پلنگ
 به نزدیک شاه دلیران بری
 که ایدر فگندم به شمشیر، بن
 که من گرد کردم به نیروی دست
 مکن بر دل ما چنین روز، دَخش
 چو خوبی بیایی، نژندی مکن
 به دیدارِ خسرو نیاز آیدت
 خرامان بیایم به نزدیک شاه

۳۰۷ چو پاداش آن رنج، بند آیدم
 همان به که گیتی نیند کسی
 بیایم بگویم همه رازِ خویش
 ۳۱۰ به بازو بندم یکی پالهنک
 از آن سان که من گردن ژنده پیل
 چو از من گناهی بیاید پدید
 ۳۱۳ سخنهای ناخوش ز من دور دار
 مگوی آنچه هرگز نگفتست کس
 بزرگان به آتش نیابند راه
 ۳۱۶ همان تابش مهر توان نهفت
 تو بر راه من بر، ستیزه مریز
 ندیده‌ست کس بند بر پای من
 ۳۱۹ تو آن کن که از پادشاهان سزااست
 به مردی ز دل دور کن خشم و کین
 به دل خرمی دار و بگذر ز رود
 ۳۲۲ گرامی کن ایوان ما را به سور
 چنان چون بدم کهنتر کیقباد
 چو آیی به ایوان من با سپاه
 ۳۲۵ بر آساید از رنج، مرد و ستور
 همه دشت، نخجیر و مرغ اندر آب
 بینم ز تو زورِ مردانِ جنگ
 ۳۲۸ چو خواهی که لشکر به ایران بری
 گشایم در گنجهای کهن
 به پیش تو آرم همه هر چه هست
 ۳۳۱ بنخواه آنچه خواهی و، دیگر بیخش
 درم ده سپه را و، تندی مکن
 چو هنگام رفتن فراز آیدت
 ۳۳۴ عنان با عنان تو بندم به راه

به پوزش کنم نرم خشمِ ورا بیوسم سر و پای و چشمِ ورا
 پیرسم ز بیدارِ شاهِ بلند که پایم چرا کرد باید به بند؟
 ۳۳۷ همه هر چه گفتم تو را، یاد دار بگویش به پرمایه اسفندیار

چکیده

رستم چون پیام اسفندیار را شنید، اندیشناک شد. گفت آری پیام را شنیدم. از من به اسفندیار بگو: هر که خرد داشته باشد به فرجام کارها می‌نگرد. تو بزرگ و پهلوان و نام‌آور هستی، نباید سر بدخویی داشته باشی. باید بر راه داد برویم و از گفتن سخنی که روا نیست پرهیزیم. آرزوی من این است که چهرهٔ پسندیدهٔ تو را بینم و با یکدیگر به شادی بنشینیم و به یاد شاهنشاه جام می بگیریم. پیش تو می‌آیم و عهد و فرمانی را که از پادشاهان گذشته دارم به تو نشان می‌دهم، آیا رواست به پاداش رنجهایی که کشیده‌ام بند بر پای من نهند؟ سخنهای ناخوش بر زبان میاور که کسی در پای من بند ندیده است. کاری کن که از پادشاهان سزاوار است. دعوت مرا بپذیر و به خرمنی در خانهٔ من فرود آی، همچنان که کهنر کیقباد بوده‌ام از تو هم فرمانبرداری می‌کنم و گنجهایی را که در سالیان دراز گرد آورده‌ام به پیش تو می‌آورم. بگیر آنچه خواهی و ببخش آنچه خواهی. به هنگام رفتن عنان بر عنان در کنار تو راه می‌سپرم و پیش شاه می‌آیم. پوزش می‌طلبم و سر و چشمش می‌بوسم و از او می‌پرسم چه گناه کرده‌ام که باید به بند کشیده شوم.

شرح

۲۸۳- سخن: دربارهٔ تلفظ سخن و کهن نک ب ۳۴ // پر اندیشه: اندیشناک، متفکر. // نامدار کهن: = رستم.
 ۲۸۴- کاری: که آری، که بلی. // شاد کام: شاد.
 ۲۸۶ تا ۲۸۹- روان: جان، روح. // سرمایه: منشاء، خاستگاه، اساس. // مردی: مردانگی، دلاوری. // خواسته: مال و ثروت. // ورا: وی را؛ مرجع ضمیر «کس» بیت قبل است. // گنج آراسته: گنج پر از جواهر. نک ب ۲۶۳ // گردی: پهلوانی، دلاوری. // گرانمایگان: افراد عالی قدر و دانا * یعنی هر کسی که در جانش عقل باشد، به منشاء و خاستگاه کارها نگاه می‌کند [پی‌جویی و علت‌یابی می‌کند]، وقتی که [چنین کسی] دلاوری و موفقیت و ثروت و گنج پر از جواهر [و] بزرگی و پهلوانی و نام‌پرآوازه داشته باشد، در نزد افراد عالی قدر و دانا، ارجمند [شمرده می‌شود]. در جهان، اکنون که تو این چنین هستی [پس] نباید سر بدخلفی و ناسازگاری داشته باشی.

۲۹۰- بیاشیم بر داد: بر داد باشیم؛ به عدل و انصاف رفتار کنیم. // نگیریم دستِ بدی را به دست: «بدی» به شخصی تشبیه شده است که برای همراهی دست او را به دست می‌گیرند (استعاره کنائی)؛ با بدی همراهی نکنیم، بدی نکنیم.

۲۹۱- روی: صلاح، صواب، روا. نک ب ۱۸۲ // کِش: که آن را. * یعنی سخنی که گفتن آن مصلحت نیست، مانند درختی است که میوه و بوی ندارد؛ یعنی بی‌نتیجه است.

۲۹۲- آرز: معنی متداول آن حرص و طمع است، اما در شاهنامه اغلب به مفهوم افزون‌خواهی و زیاده‌طلبی در مال و مقام و ثروت آمده. «آز» یا «آزی» به اعتقاد مزدیسنان یا ایرانیان قدیم آفریدهٔ دیو افزون‌خواهی است. // بسپرد: طی کند * یعنی اگر جان تو راه افزون‌خواهی طی کند؛ اگر آزمند و افزون‌خواه باشی، در طلب سود این راه (راه آز) بر تو دراز می‌شود (راه آز راهی است طولانی که پایان ندارد) «یادداشت احمد تفضلی».

۲۹۳ تا ۲۹۷- سراید سخن: سخن بگوید. // سخته: سنجیده، حساب شده. (از سَختن: وزن کردن، سنجیدن). // کام: دهن. // پردخته: پرداخته، خالی. (از پرداختن: خالی کردن). // بُدی: می‌بود، بود. // نژاد: زاییده نشد. (فعل لازم). // گردی: پهلوانی، دلاوری. // رای: اندیشه. فکر. // همی... بگذرد: می‌گذرد؛ [آنها را] پشت سر می‌گذارد و بالاتر می‌رود. // نیاکان: اجداد، پدران. // هندوستان: نک ب ۲۵۳. // روم: در قدیم امپراطوری بزرگی در جنوب شرقی اروپا و غرب آسیا. نک ب ۱۱۰ // چین: کشوری در شرق آسیا. نک ب ۶۸ // جادوستان: کشور جادوگران؛ روشن نیست که از جادوستان چه سرزمینی منظور است. در لغت‌نامه، جادوستان را هندوستان دانسته‌اند. اسلامی می‌نویسد: شاید مازندران باشد که سرزمین دیوان بوده (ص ۲۹۰) شاید هم توران مورد نظر بوده باشد. // داشتم من سپاس: سپاسگزار هستم (ماضی به جای مضارع). // نیایش کنم: دعا کنم، آفرین کنم. // پاس: یک بهر از پنج بخش شبانه‌روز در آیین زردشتی. (خرده اوستا، به نقل واژه‌نامه‌ک) و یا یک بخش از هشت بخش شبانه‌روز. (برهان). * وقتی شخص بزرگی می‌خواهد سخن بگوید بهتر است که سخنش سنجیده و از روی حساب باشد. از سخن بد بهتر است دهن را خالی کنیم و سخن بد را بر زبان نیاوریم. از گفتار تو آن وقت بنده (من) شاد می‌شدم که این چنین می‌گفتی: «[ای رستم،] نظیر تو از مادر زاییده نشده، در مردانگی و پهلوانی و اندیشمندی و خردمندی از پدران خود افزون هستی، نام تو در هندوستان و روم و چین و جادوستان مشهور است.» اگر چنین پندهایی به من می‌دادی، من از تو سپاس داشتم و روز و شب سه بار تو را دعا می‌کردم.

۲۹۸ تا ۳۰۳- همی آرزو خواستم: می‌خواستم. (آرزو خواستن: خواهش کردن، خواستن). // بیاراستم: بیارایم (ماضی به جای مضارع از برای تأکید و تحقق بخشیدن). «دل به

کسی آراستن»: بدو شادمان بودن، با دیدن او خوشحال شدن. // که (در آغاز بیت ۲۹۹) عطف به «کذ» مصراع قبل است. // شهنشاه: = گشتاسب. // گیریم جام: می بنوشیم. // خواهشگری: تمنا، خواهش، دعوت. // نیز: به سرعت. // بشتافتم: می شتابم، می آیم (ماضی به جای مضارع). // عهد: فرمان حکومت. نک ب ۱۲۴ و ۱۲۵ // شاهان داد: شاهان داد گر. // کیخسرو: پادشاه کیانی. نک ب ۱۰۸ // آغاز: بی‌آغاز، شروع کن. // کیقباد: نخستین پادشاه کیانی. نک ب ۱۲۱؛ رستم از نزدیکترین پادشاه از لحاظ زمانی شروع می کند و به عقب می رود. میان کیقباد و کیخسرو فقط یک تن شاه، یعنی کاووس هست. * رستم در ادامه سخنش می گوید: از خدا می خواستم که اکنون [با دیدن تو] دل را به شادی بیارم، دلشاد شوم و چهره دلپسند و نیز بزرگی و پهلوانی و محبت تو را ببینم. با هم شادمانه بنشینیم، و به یاد گشتاسب می بخوریم. اکنون آنچه را می خواستم یافته‌ام. برای خواهش و دعوت شتاب می کنم. [تنها] و بدون سپاه پیش تو می آیم و هر آنچه را گشتاسب فرمان داده است از تو می شنوم. فرمان و حکم پادشاهان داد گر را، از کیقباد تا کیخسرو، [که به من داده‌اند] پشت می آورم [و نشان می دهم].

۳۰۴ تا ۳۰۸ - شهریارا: ای پادشاه؛ مراد اسفندیار است. // کردار و آزار: اشاره به کارها و زحمتهایی است که کشیده است. // پرستیدن: به مفهوم امروزی «خدمت کردن» است. // همان: همچنین. // روز: روزگار. // پیشی: پیشین؛ روز پیشی زمان: روزگار پیشین؛ در کلام حشو هست: یکی از دو کلمه روز و زمان زاید است. // چو: اگر (عطف به «اگر» ب ۳۰۵ است). // آیدم: آید برای من. // که (ب ۳۰۷): ظاهراً به معنی بلکه. // گیتی نبیند کسی: کسی گیتی را نبیند؛ رستم به خود اشاره می کند و می گوید در این صورت بهتر است که از دنیا بروم، بمیرم. // بدو در: در آن. * رستم ادامه می دهد: [ای اسفندیار، ای شاه، تو در کار من، [به گذشته من] به کارهایی که کرده‌ام، به زحمتهایی که کشیده‌ام توجه کن! اگر آن خوبیها که من کرده‌ام، آن رنجهایی که کشیده‌ام، همچنین خدمت کردن به پادشاهان، از امروز تا روزگار پیشین؛ [بلی اگر] پادشاه آن زحمتهای برای من [نه تنها] بند باشد بلکه [بالتر از آن] از شاه ایران گزند و آزار به من برسد، [در این صورت] همان بهتر است که در جهان نباشم و اگر ماندم، زیاد نمانم و درنگ نکنم.

۳۰۹ تا ۳۱۱ - ز: (از) در. نک ۱۵۵ // بر افزام: بلند کنم. // به بازو ببندم: به بازویم ببند. // پالهنک: ریسمان، تسمه یا کمندی است که به یک طرف لگام اسب می بستند و آن را می کشیدند. پهلوانان شکست خورده و اسیر شده را نیز به پالهنک می بستند و به دنبال خود می کشیدند. این واژه مرکب از پالا [= بالا = اسب] و هنگ (= کشیدن) است. // چرم پلنگ: پوست پلنگ. // ژنده: بزرگ؛ «ژنده پیل»: فیل بزرگ و عظیم الجثه؛ زال فیل بزرگی داشت، هنگامی که

رستم نوجوان بود، یک شب فیل بند بگسست و بیرون آمد و به جان مردم افتاد. رستم از خواب بیدار شد. گرز نیای خود را بر گرفت و فیل را از پای درآورد. (شاهنامه، ج ۱، ص ۲۶۴، ملحقات) اشاره رستم به این واقعه است، اما رستم ژنده پیل را به دریا نینداخته. شاید در ذهن رستم (فردوسی) تخلیطی شده باشد با داستان اکوان دیو. اکوان دیو در کنار دریا (کدام دریا؟ معلوم نیست) با رستم روبه رو شد؛ رستم را به دریا انداخت، اما سرانجام رستم او را گرفتار کرد و سرش را برید. نک شاهنامه، ج ۴، ص ۳۰۱ به بعد. // نیل: رودی در آفریقا. نک ب ۱۵۶ * رستم در ادامه سخنانش می گوید: پیش تو می آیم و راز خود را باز می گویم و در جهان صدا بر می آورم (همه گفتنی ها را می گویم). بر بازویم پالهنگی بند و مرا از پایم با تسمه ای از پوست پلنگ آویزان کن آن چنانکه من گردن ژنده پیل را بستم و به دریا انداختم [هر نوع مجازاتی که بخواهی بکن، اعتراضی ندارم اما سخنان ناخوش مگو].

۳۱۳- دیو: شیطان. نک ب ۲۴۷؛ به بدها دل دیو رنجور دار: با بدی کردن، دل دیو را دردمند کن، به دیو بدی کن.

۳۱۴- مردی: مردانگی، دلآوری؛ اینجا جرأت و گستاخی و جسارت مناسب است. // مکن باد را در قفس: کار بیهوده مکن. «باد در قفس کردن» مانند آب در غربال کردن یعنی کار بیهوده و بی نتیجه کردن. * یعنی در اینجا مردانگی به کار نمی آید.

۳۱۵- آشناء: شنا، شناگری. * یعنی بزرگان به سوی آتش نمی روند (این کار خردمندانه نیست)، از دریا بدون دانستن فن شناگری گذر ممکن نیست.

۳۱۶- همان: همچنین. // مهر: خورشید. // جفت: همراه. * یعنی حقیقت را نمی توان پنهان کرد، و هر کسی جای خود را دارد.

۳۱۷- بر راه من بر: در راه من، جلو راه من (دو حرف اضافه برای یک متمم). // مایه: منشاء، اصل. // ستیز: به مانع (مثلاً خاری) تشبیه شده که در راه می ریزند (استعاره کنائی). * یعنی تو ای اسفندیار! با من با ستیز و جنگ روبه رو مشو، که من خود منشأ و اساس ستیزه گری هستم. در تعبیر امروز یعنی از سر راه من کنار رو که من خودم دنبال دعوا می گردم.

۳۱۸- ژیان: خشمناک و قهرآلود. // نه بگرفت...: پیل ژیان به حد من نمی رسد. «نه بگرفت»: نگرفت.

۳۲۱- خرمی: شادی، شادمانی. به دل خرمی دار: شاد باش. // رود: = رود هیرمند. نک ب

.۲۰۰

۳۲۲ تا ۳۲۷- ایوان: خانه، کوشک، کاخ. // سور: بزم، جشن، مهمانی. // پرستنده:

خدمت کننده، خدمتگزار. // چنان چون: همچنان که. // بدم: بودم. // کهنتر: فرمانبردار، زیر دست. // ایدر: اینجا. // باشی: اقامت کنی. // همه دشت: تمام دشت، همه جای دشت. // نخجیر، مرغ: جانور و پرنده‌ای که شکارشان می‌کنند. // اندر: در. // آب: = رود هیرمند. // دیر مانی: درنگ کنی. // نگیری شتاب: دل آزرده و ملول نمی‌شوی. // گر: یا. * یعنی خانه ما را با [آمدن] به مهمانی گرامی کن، از من [که خدمتگزار تو هستم] دوری مکن. همچنانکه فرمانبردار کیقباد بودم، اکنون از تو دل و مغزم را شاد می‌دارم [به فرمانبرداری از تو خود را شادمانه می‌سازم]، چون با سپاهیان به خانه من بیایی، هم اینجا دو ماه به شادی اقامت کن. همه جای دشت حیوان شکاری است و پرندگان شکاری در رود هیرمند [فراوان است که] اگر مدتی دراز هم بمانی دل زده نمی‌شوی. [در شکار] از تو زور مردان جنگی را بینم که [چگونه] با شمشیر شیر یا پلنگ را می‌افکنی؛ شاید معنی چنین باشد: اگر مدتی دراز بمانی و شتاب نکنی، از تو زور مردان جنگی را می‌بینم...

۳۲۹- کهن: درباره تلفظ این کلمه نک ب ۳۴ // ایدر: اینجا. // فگندم... بن: بن افکندم، بنیاد نهادم، به وجود آوردم. // به شمشیر: با شمشیر.

۳۳۱- دَخش: تیره و تاریک. نک واژه نامک. // مکن بر دل ما چنین روز دَخش: = بر دل ما روز [را] چنین دَخش مکن.

۳۳۲- درم: سکه نقره. نک ب ۳ بخش «ندانم که نرگس چرا شد دژم». // خوبی بیایی: خوشی و نیکوئی بینی. // نژندی مکن: غمگین و افسرده مباش.

۳۳۳ و ۳۳۴- فراز آیدت: پیش آید، برسد؛ «رفتن فراز آیدت» = رفتنت فراز آید. (ت مضاف‌الیه رفتن است). // خسرو: شاه؛ = گشتاسب. نک ب ۱۰۸ // نیاز آیدت: نیازت آید، نیازمند شوی. // عنان... بدم به راه: به راه بیفتم، همراه تو دوشادوش می‌آیم. * یعنی وقتی که موقع رفتنت می‌رسد [و] نیازمند دیدن گشتاسب می‌شوی، همراه تو به راه می‌افتم و خرامان به نزدیک او می‌آیم.

۳۲۵ و ۳۳۶- به پوزش: با عذر خواهی. // ورا: وی را. // بیدار: هوشیار. // بیدار شاه بلند: = شاه بلند بیدار.

۳۳۷- پرمایه: خردمند و بزرگووار.

پرسش

- معنی این کلمه‌ها و ترکیبها در ابیات بالا چیست؟
 خواسته، سرمایه، گرانمایگان، سخته، پالهنک، ژنده، آشناه، دَخش، نژندی، روی (ب)
 (۲۹۱)، آز (ب ۲۹۲)، نیایش (ب ۲۹۷)، سپاس (ب ۲۹۷).

- ۶۹- در مصراع دوم ب ۲۹۰ چه استعاره‌ای به کار رفته است؟
- ۷۰- در ب ۲۹۱ چه تشبیهی به کار رفته است؟
- ۷۱- رستم می‌گوید چه سخنانی اگر از اسفندیار می‌شنید شاد می‌شد؟
- ۷۲- مراد از شاهنشاه در ب ۳۰۰ کیست؟
- ۷۳- چرا رستم می‌گوید به بازویم پالهنگی ببند و پایم را از چرم پلنگ بیاویز؟
- ۷۴- ب ۳۱۱ ممکن است اشاره به چه واقعه‌ای باشد؟
- ۷۵- مراد از ب ۳۱۵ چیست؟
- ۷۶- مراد از مصراع «اگر دیر مانی نگیری شتاب» چیست؟
- ۷۷- رستم در پاسخ پیام اسفندیار نرمی و درشتی را به هم آمیخته: در بخشی از گفتارش بسیار نرمی نشان داده است و در مقابل در جاهایی تندی کرده و شجاعت رستمانه خود را آشکار کرده است. معلوم کنید، در کدام بیتها نرمی و در کدام بیتها درشتی و تندی هست؟

دنباله داستان

بهمین چون سخنان رستم را شنید، به سوی پدر روان شد. رستم در راه ماند و زواره و فرامرز را پیش خواند و گفت: پیش زال و رودابه بروید و بگویید که در کاخها تخت زرین بگذارند و همه جا را بیاراید که پسر شاه، اسفندیار به سرزمین ما آمده است. من پیش او خواهم رفت امیدوارم دعوتم را بپذیرد، اما اگر مرا ناامید باز گرداند روز خوشی با او نخواهم داشت. زواره به سوی زال و رستم به سوی رود هیرمند حرکت کردند.

از آن سوی بهمین به پیش اسفندیار رفت و پاسخ رستم را به وی رسانید و نیز زبان به ستایش رستم گشاد و افزود که اکنون رستم تا کناره هیرمند آمده است. اسفندیار بر بهمین که از رستم ستایش کرده بود آشفته و او را نکوهش کرد.

بفرمود ک «اسبسیه زین کنید به بالای او زین زرین کنید»

برفتند با فرخ اسفندیار
 به فتراک بر، گرد کرده کمند
 وزان روی اسب یل تاج بخش
 به دیدار هر دو گرفته شتاب
 پیاده شد و داد یل را درود
 همی خواستم تا بود رهنمای
 چنین تندرست آید و با سپاه
 همی در سخن، رای فرخ نهیم
 خرد زین سخن، رهنمای من است
 نگردم به هر کار گرد دروغ
 بدین تازه رویی نگریدمی
 مر آن تاجدار جهان بخش را
 به بالا و فرت بنازد پدر
 پرستند و بیدار بخت تو را
 بجوید، سرش اندر آید به گرد
 دل بد سگالان به دو نیم باد
 شبان سیه بر تو نوروز باد»
 فرود آمد از باره نامدار
 چو خشنود شد، آفرین بر گرفت
 که دیدم تو را شاد و روشن روان
 یلان جهان خاک بودن تو را
 یکی شاخ بیند که بر باشدش
 بود ایمن از روزگار درشت
 به گیتی بماند تو را یادگار
 سپهدار اسب افکن و نره شیر»
 جهاندار و بیدار و روشن روان
 که باشم بر آن آرزو کامگار
 به دیدار، روشن کنی جان من

پس از لشکر نامور صد سوار
 ۳۴۰ بیامد دمان تا لب هیرمند
 ازین سو خروشی برآورد رخس
 چنین تا رسیدند نزدیک آب
 ۳۴۳ تهمت ز خشک اندرآمد به رود
 پس از آفرین گفت ک «ازیک خدای
 که با نامداران بدین جایگاه
 ۳۴۶ نشینیم یک جای و پاسخ دهیم
 چنان دان که یزدان گوای من است
 که من زین سخنها نجویم فروغ
 ۳۴۹ که روی سیاوخش گر دیدمی
 نمائی همی جز سیاوخش را
 خنک شاه، کو چون تو دارد پسر
 ۳۵۲ خنک شهر ایران که تخت تو را
 درم گردد آن کس که با تو نبرد
 همه دشمنان از تو پر بیم باد
 ۳۵۵ همه ساله بخت تو پیروز باد
 چو بشنید گفتارش اسفندیار
 گو پیلتن را به بر در گرفت
 ۳۵۸ که «یزدان سپاس ای جهان پهلوان،
 سزاوار باشد ستودن تو را
 خنک آن که چون تو پسر باشدش
 ۳۶۱ خنک آن که او را بود چون تو پشت
 خنک زال، کش بگذرد روزگار
 بدیدم تو را یادم آمد زریز
 ۳۶۴ بدو گفت رستم که «ای پهلوان،
 یکی آرزو دارم از شهریار
 خرامان بیایی سوی خان من

بکوشیم و با آن بساییم دست»
 که «ای از یلان جهان یادگار
 همه شهر ایران بدو شاد کام
 گذشت از بر و بوم، وز جای تو
 نیچم روان، آشکار و نهان
 نه با نامداران این بوم جنگ
 بر آن رو که فرمان دهد شهریار
 نباشد ز بند شهنشاه ننگ
 سراسر بدو باز گردد گناه
 به پیش تو اندر، کمر بسته‌ام
 وگر بر تو آید ز چیزی گزند
 بدی ناید از شاه روشن روان
 جهان را به دست تو اندر نهم
 نه شرم آیدم نیز از روی شاه
 به هنگام بشکوفه گلستان
 که گردد بر و بومت آراسته»
 همی جستم از داور کردگار
 کون چون بدیدم من آزار تو،
 خردمند و بیدار، دو پهلوان،
 سر از خواب خوش بر گراید همی
 دلت کز کند از پی تاج و گاه
 که تا جاودان آن نگردد گهن
 سرافراز شیری و نام آوری
 نباشی بدین مرز مهمان من
 بکوشی و بر دیو افسون کنی
 به دیدار تو رامش جان کنم
 شکستی بود، زشت کاری بود
 که روشن روانم بر این است و بس

۳۶۷ سزای تو گر نیست، چیزی که هست
 چنین پاسخ آوردش اسفندیار
 هر آن کس کجا چون تو باشد بنام
 ۳۷۰ نشاید گذر کردن از رای تو
 ولیکن ز فرمان شاه جهان
 به زابل نفرمود ما را درنگ
 ۳۷۳ تو آن کن که بریابی از روزگار
 تو خود بند بر پای نه بی‌درنگ
 تو را چون برم بسته نزدیک شاه
 ۳۷۶ وزین بستگی من جگر خسته‌ام
 نمانم که تا شب بمانی به بند
 همه از من انگار ای پهلوان،
 ۳۷۹ از آن پس که من تاج بر سر نهم
 نه نزدیک دادر باشد گناه
 چو تو بازگردی به زابلستان
 ۳۸۲ ز من نیز یابی بسی خواسته
 بدو گفت رستم که «ای نامدار
 که خرم کنم دل به دیدار تو
 ۳۸۵ دو گردن‌فرازیم، پیر و جوان
 برسم که چشم بد آید همی
 همی یابد اندر میان دیو راه
 ۳۸۸ یکی ننگ باشد مرا زین سخن
 که چون تو سپهد، گزیده سری
 نیایی زمانی تو در خان من
 ۳۹۱ گر این تیزی از مغز بیرون کنی
 ز من هر چه خواهی تو فرمان کنم
 مگر بند، کز بند عاری بود
 ۳۹۴ نیند مرا زنده با بند کس

نکردند پایم به بندِ گران»
 که «ای در جهان از گوان یادگار
 به کزی نگیرند مردان فروغ
 چه فرمود تا من برفتم به راه
 بوم شاد و پیروز مهمانِ تو،
 مرا تابشِ روز گردد سیاه
 به پرخاش، خوی پلنگ آورم
 به من بر دگرگونه گردد فلک
 بدان گیتی آتش بود جایگاه
 یک امروز با می بسایم دست
 بدین داستانی نباید زدن»
 شوم جامه راه بیرون کنم
 به جای بره گور خوردم همی
 چو با دوده بنشینی از پیشِ خوان»
 دل خسته را اندر اندیشه بست
 رخ زالِ سام نریمان بدید
 رسیدم به نزدیکِ اسفندیار
 خردمند و با زیب و با فرهی
 بزرگی و دانایی او را سپرد
 همی تافت زو فرِ شاهنشهی»

ز تو پیش بودند گندآوران
 به پاسخ چنین گفتش اسفندیار
 ۳۹۷ همه راست گفتم، نگفتی دروغ
 ولیکن پشتون شناسد که شاه
 گر اکنون بیایم سوی خانِ تو
 ۴۰۰ تو گر دل پیچی ز فرمانِ شاه
 دگر آنکه گر با تو جنگ آورم
 فرامش کنم مهرِ نان و نمک
 ۴۰۳ و گر سر پیچم ز فرمانِ شاه
 تو را آرزو گر چنین آمده است
 که داند که فردا چه شاید بدن
 ۴۰۶ بدو گفت رستم که «ایدون کنم
 به یک هفته نخجیر کردم همی
 به هنگام خوردن مرا باز خوان
 ۴۰۹ از آنجایکه رخس را برنشست
 بیامد دمان تا به ایوان رسید
 بدو گفت ک «ای مهترِ نامدار
 ۴۱۲ سوارش دیدم چو سرو سهی
 تو گفتمی که شاه آفریدونِ گرد
 به دیدن فزون آمد از آگهی

چکیده

اسفندیار بر اسب سیاه سوار شد و با صد سوار به کنار هیرمند رفت. دو نامدار با هم رویرو شدند. رستم به دیدن اسفندیار از اسب فرود آمد، او را درود داد و چنین گفت: از خداوند می‌خواستم که تندرست بدین جا برسی، با هم بنشینیم و سخن بگوییم و اندیشه نجسته و زندگی بخش به کار داریم.

خداوند گواه است که جز به راستی زبان نمی‌گشایم. اگر روی سیاوش را می‌دیدم این اندازه شادمان نمی‌شدم. خوش به حال شاه که پسری چون دارد، خوش به حال مردم ایران که تو را ستایش

می کنند.

اسفندیار به شنیدن این سخنان از اسب فرود آمد، تن پیلوار رستم را در آغوش گرفت و بر او آفرین خواند و گفت: خدای سپاس که تو را شاد و تندرست دیدم. رستم پاسخ داد: آرزویم این است که به خانه من فرود آیی و جان مرا با دیدارت روشن کنی. اسفندیار گفت: هر کس که مانند تو نام آور باشد همه خواهان او خواهند بود ولیکن نمی توانم از فرمان شاه سرپیچی کنم که فرمان نداده است در زابل درنگ کنم. تو نیز فرمان شاه را به جای آر و خود بند بر پای نه تا پیش شاه برویم. من خود از این کار آزردهام نمی گذارم که تا شب در بند بمانی و چون به شاهی نشستم جهان را به تو می سپارم و مال فراوان به تو می بخشم.

رستم پاسخ داد: ای نامدار از خداوند می خواستم که دلم به دیدار تو خرم شود، اما اکنون از تو آزار می بینم. می ترسم چشم زخم و گزندی برسد و پیشامد ناگواری روی نماید. دیو دل تو را در طلب تاج و تخت شاهی به بیراهه می برد. این برای من ننگ است که تو به خانه من نمی آیی و نمی خواهی مهمان من باشی. هرچه تو گویی فرمان می برم جز بند، که بند بر من ننگ است. اسفندیار گفت: پشتون می داند که شاه چه فرمان داده است و به هر حال اگر می خواهی امروز همین جا جامی می زنیم. رستم پذیرفت و گفت بروم جامه عوض کنم هنگام خوردن مرا خبر کنید. سوار رخس شد و به خانه برگشت و با زال گفتگو کرد و از خردمندی و قز و زب اسفندیار سخن گفت.

شرح

۳۳۸- اسب سیه: اسب اسفندیار که سیاه رنگ بوده است. نک ب ۲۱۸ // به بالای او: بر پشت اسب. و یا «بالا» اسب یدک و جنیبت؛ در این صورت یعنی اسب یدک را نیز زین کنید. نک ب ۲۲۲

۳۳۹ و ۳۴۰- فرخ: مبارک، خجسته. نک ب ۳۷ // دمان: نفس زنان و مضطرب، پیش رونده به حال تعرض. // لب هیرمند: کنار رود هیرمند. نک ب ۲۰۰ // فتراک: ریسمان یا تسمه ای در پشت زین. نک ب ۲۹؛ «به فتراک بر»: در فتراک (دو حرف اضافه برای یک متمم). // گرد کرده کمند: کمند پیچیده و گرد کرده شده؛ یعنی در حالی که کمند تاب داده و پیچیده خود را به فتراک بسته بود.

۳۴۱- رخس: نام اسب رستم. نک ب ۱۲۳ // یل: پهلوان. // تاج بخش: آن که تاج به شاهان می بخشد. نک ب ۱۲۳. در اینجا برای اسفندیار صفت آمده؛ شاید از آن جهت است که تاج و تخت گشتاسب با حمله ارجاسب تورانی به خطر افتاده بود و اسفندیار آن را از خطر رهانید. نک ب

- ۳۴۲- آب: = رود هیرمند. // به دیدار: برای دیدن و ملاقات [همدیگر]. // به دیدار هر دو... هر دو برای دیدن همدیگر شتاب و عجله داشتند.
- ۳۴۳- تهمتن: لقب رستم است. نک ب ۱۱۴۹ خشک: خشکی. // اندر آمد: داخل شد. // داد... درود: درود داد، گفت: درود، درود! یا درود باد بر تو.
- ۳۴۴ تا ۳۴۶- آفرین: ستایش، تحسین؛ و در اینجا مراد همان «درود دادن» است. // یک خدای: خدای یکتا. // رای فرخ: اندیشه مبارک، اندیشه زندگی بخش. * یعنی [رستم] پس از درود و تحیت گفت که از خداوند یکتا می‌خواستم تا هدایت کند که با همراهان بزگوار و سپاهیان چنین تندرست به اینجا بیایی، در یک جای بنشینیم و گفتگو کنیم [و] در سخن اندیشه زندگی بخش به کار بریم.
- ۳۴۷- گوای: گواه. // زین سخن: در این سخن؛ ز (از) به معنی «در» در جاهای دیگر هم به کار رفته. نک ب ۱۵۵.
- ۳۴۸- نجویم فروغ: [برای خود] رونق و آب و تاب نمی‌جویم: کسب آبرو و حیثیت [برای خود] نمی‌کنم. // به هر کار: در همه کارها؛ چون جمله منفی است، در زبان امروز به «در هیچ کاری» معنی می‌شود. * یعنی من در این سخنان کسب حیثیت نمی‌خواهم؛ در هیچ کاری گرد دروغ نمی‌گردم، دروغ نمی‌گویم.
- ۳۴۹- سیاوخش: سیاوش، شاهزاده معروف کیانی، پسر کاووس که دست پرورده رستم بود. رستم در خونخواهی او توران زمین را به خاک و خون کشید. نک ب ۱۳۱ // دیدمی: می‌دیدم. // تازه رویی: شادی، مسرت. // نگر دیدمی: نمی‌گردیدم. * بدین تازه رویی نگر دیدمی: تا این حد خوشحال و شادمان نمی‌شدم.
- ۳۵۰- نمائی همی: شبیه نیستی، شباهت نداری. // سیاوخش: صورتی از سیاوش. نک ب ۱۳۱. // مر: اداتی که پیش از مفعول می‌آورند. // تاجدار: شاه، شاهزاده؛ در اینجا معنی اخیر مراد است. // جهان بخش: بخشنده جهان، رهاننده کشور از دست دشمنان، جهان‌بان.
- ۳۵۱- ختک: خوشا، خوش به حال. // بالا: قد و قامت. // فر: پرتو اهورائی، شوکت، شأن، شکوه. نک ب ۶۵ // بنازد: افتخار می‌کند.
- ۳۵۲- شهر ایران: کشور ایران؛ مراد مردم کشور است (مجاز بر سبیل ذکر محل و اراده حال). // پرستند: می‌ستایند، ستایش می‌کنند. // بیدار بخت: بخت بیدار: بخت پیروز و موفق. * یعنی خوشا به حال مردم ایران، که تخت [شاهی] و بخت پیروز تو را می‌ستایند. بعد از «پرستند» در نسخه بروخیم «و» هست.

۳۵۳- دُرم: افسرده و غمگین. // نبرد بجوید: جنگ کند. // اندر آید: می‌افتد. // گرد:

خاک، زمین.

۳۵۴- بد سگال: بد اندیش، دشمن. // به دو نیم باد: پاره شود، هلاک گردد.

۳۵۵- نوروز: روز اول فروردین، نخستین روز سال؛ نوروز از روزگاران بسیار کهن در میان

ایرانیان جشن گرفته می‌شده. نک لغت‌نامه و حاشیه برهان.

۳۵۶- فرود آمد: پائین آمد. // باره نامدار: اسب معروف؛ مراد اسب سیاه معروف است.

نک ب ۴۶۲ و ۲۱۸.

۳۵۷ تا ۳۶۳- گو: پهلوان، مبارز، شجاع. // پیلتن: آن که تنی چون فیل دارد. «گو

پیلتن»: = رستم. // به بر در گرفت: در آغوش گرفت. // بر گرفت: شروع کرد. // جهان پهلوان:

آن که جهانیان او را به پهلوانی قبول دارند. بزرگترین پهلوان جهان. // روشن روان: آن که روانی

روشن دارد، آگاه، دانا. // باشدش: باشد او را، باشد از برای او. // شاخ: شاخه درخت. // بر:

میوه، ثمر؛ «شاخه درخت» استعاره از پسر است که کردارهای نیک، ثمره اوست. // پشت: پشتیبان،

تکیه‌گاه. // ایمن: در امان، آسوده؛ ایمنِ مُعالِ آیینِ عربی است. // درشت: زیر، خشن،

ناسازگار. // زال: پدر رستم. نک ب ۱۱۲ // کش: که او را. // بماند: بگذارد، باقی

می‌گذارد. // زریر: عم اسفندیار، برادر گشتاسب. نک ب ۳۷ // سپهدار: دارنده و فرمانده

سپاه. // اسب افکن: دلاوری که به تنهایی در میان سواران دشمن بتازد. نازنده اسب در میدان

جنگ. // نره شیر: شیر نر درشت هیکل. * یعنی [اسفندیار]، پهلوان پیل‌تن (رستم) را در آغوش

گرفت؛ وقتی که [از این دیدار] خرسندی و رضایت خاطر یافت، شروع کرد به درود گفتن: خدای را

سپاس، ای بزرگترین پهلوان جهان، که تو را شاد و دل آگاه دیدم. سزاوار است که تو را مدح و

ستایش کنند [و] پهلوانان [در برابر] تو فروتن و ذلیل باشند. خوشا به حال کسی که چون تو پسری

دارد. [چنان پدری، در برابر خود] شاخه‌ای می‌بیند که دارای بار و ثمر است. خوشا به حال کسی

که مانند تو پشتیبان و تکیه‌گاهی دارد [که] از روزگار ناسازگار ایمن و آسوده زندگی می‌کند. خوشا

به حال زال، روزگارش می‌گذرد [از دنیا می‌رود]، در جهان چون تو [پسری] به یادگار می‌گذارد. تو

را دیدم زریر [آن عم] سپهدار و دلاور شیر مانند به یادم آمد (تو مانند زریر هستی).

۳۶۴ تا ۳۶۶- جهاندار: دارنده جهان، شاه. نیز نک ب ۱۳۲ // آرزو: خواهش،

تعمنا. // کامگار: پیروز، موفق. // خان: خانه. // به دیدار...: با دیدار خود شادم کنی. «دیدار»:

چهره، سیما.

۳۶۷- سزا: شایسته، لایق. // بساییم دست: دست بساییم، پردازیم، به آنچه هست قناعت

کنیم. دست سودن با (یا به) چیزی: پرداختن به آن. نک ب ۲۷۶ «دست ساییدن» نیز به همین معنی آمده.

۳۶۸- ای از یلان جهان یاد گار: ای کسی که یاد آور پهلوانان بزرگ هستی.

۳۶۹- کجا: که // بنام: مشهور. // شهر ایران: کشور ایران؛ مردم کشور ایران. * یعنی هر کس که مانند تو نام آور و مشهور باشد همه مردم ایران [به وجود] او شاد کام اند.

۳۷۰ تا ۳۷۲- گذر کردن: گذشتن، سرپیچی کردن. // گذشت: صرف نظر کرد. // بر و بوم: سرزمین. // شاه جهان: = گشتاسب. // نیچم روان: روان نمی پیچم، سر پیچی نمی کنم. (پیچیدن در معنی متعددی به کار رفته). «روان» تشبیه شده است به سر یا به روی (استعاره کنائی) // زابل: سرزمینی که رستم در آن می زیست. نک ب ۴۹ // بوم: سرزمین. * یعنی سزاوار و شایسته نیست که از اندیشه تو [از فرمان و دعوت تو] سرپیچی کنم و نیز از سرزمین و جایگاه و خانه تو چشم پوشم [و به خانه تو نیایم]، اما از فرمان گشتاسب آشکار و پنهان سرپیچی نمی کنم. فرمان نداد که ما در زابل توقف کنیم؛ نیز فرمان نداد که با نامداران این سرزمین جنگ کنیم.

۳۷۳- بریابی: بهره بگیری، نصیب بیایی. // بر آن رو: آن چنان کن.

۳۷۴- نباشد ز بند شهنشاه ننگ: اسفندیار با این سخن علاوه بر اینکه باور به فرمانبرداری و تسلیم بی قید و شرط در برابر پادشاه را نشان می دهد، یحتمل که خود را تسلی هم می دهد. چه «خود مدتی در بند و حبس به سر برده است، اگر رستم را بتواند به بند بیاورد، چنان است که گویی بار شرمندگی خویش را سبک کرده است؟» (اسلامی ۷ - ۱۳۶).

۳۷۵- سراسر بدو باز گردد گناه: گناه متوجه او [گشتاسب] می شود. گناه بر گردن او می افتد. مقایسه کنید با ب ۲۷۴ و ۲۸۰.

۳۷۶ تا ۳۸۰- وزین بستگی: و از این بستن و بند کردن. // جگر خسته: آزرده خاطر، غمگین. // به پیش تو اندر: در پیش تو. // کمر بسته: آماده. (صفت مفعولی است در معنی فاعلی مانند سفر کرده). // نمانم: نگذارم: نمی گذارم. // گر: یا. // انگار: تصور کن، گمان کن؛ در اینجا: بدان. (از «انگاشتن»: پنداشتن، تصور کردن). // اندر نهم: بنهم، بگذارم. // دادار: خداوند. // شرم آیدم: = شرمم آید، شرمنده می شوم. * اسفندیار در ادامه سخنانش می گوید: از این که تو را به بند بکشم من آزرده خاطر و غمگینم. در پیش تو آماده ام [که چون به درگاه رسیدیم] نگذارم تا شب در بند بمانی و یا به تو گزند برسانند. ای پهلوان، همه چیز را از من بدان [بر عهده من]. از شاه دل آگاه بدی نمی آید. [و] از آن پس که تاج بر سر گذاشتم، جهان را به تو وامی گذارم. (صاحب اختیار کشور تو می شوی)، [و این] نه در پیشگاه خداوند گناه شمرده می شود و

نه [بر چنین کاری] من از شاه شرمنده می شوم.

۳۸۱ و ۳۸۲- زابلستان: سرزمین رستم. نک ب //۴۹ // بشکوفه: شکوفه و بهار درخت. // خواسته: مال و ثروت. * یعنی به هنگام بهار و شکوفه کردن درختان در گلستان که تو می خواهی به زابلستان برگردی، از من مال و ثروت بسیار می یابی، چنانکه سرزمینت [با آن مال و ثروت] آرامته می شود.

۳۸۳- هم، جستم: می جستم، می خواستم. // داور: خداوند. // کردگار: آفریننده.

۳۸۴- خرم کنم: شاد کنم. // آزار: مرادش قصد آزار است.

۳۸۵- گردن فراز: آن که گردنش را بالا نگه می دارد؛ کنایه از دلاور و پهلوان.

۳۸۶- چشم بد آید همی: چشم زخمی برسد. // برگراید همی: (به سوئی) خم گردد،

برگردد. * یعنی [اکنون که قصد آزار داری، و ما هر دو پهلوان گردن فرازی هستیم] می ترسم چشم زخم و گزندگی برسد؛ سر از خواب خوشی که می بیند بسوئی دیگر برگردد. گویا می خواهد بگوید: می ترسم روزگار پیشامدی ناگوار نشان دهد و آرزوهای تو نقش بر آب شود.

۳۸۷ تا ۳۹۰- همی یابد... راه: راه می یابد. // اندر: در. // دیو: شیطان. نک ب ۱۲۸ و

۲۴۷ // کز: کج. // از پی: از برای، برا. // گاه: تخت. // سپهد: سپهسالار، فرمانده سپاه؛ در

پهلوی spāhpat، معرب آن اصفهبد (حاشی برهان). // گزیده سر: سرور برگزیده. // مرز: سرزمین.

* یعنی دیو (شیطان) در میان راه می یابد و دلت را برای به دست آوردن تاج و تخت از راه به در می کند. این که سپهسالار و سرور گزیده ای چون تو، که دلاوری شایسته و نام آور هستی، ساعتی به خانه من نمی آیی و در این سرزمین مهمان من نمی شوی، برای من ننگ است.

۳۹۱ تا ۳۹۵- تیزی: تندگی؛ شاید اینجا معنی تعصب یا پافشاری مناسب باشد. // افسون

کنی: حيله انگیزی، چاره کنی. // فرمان کردن: اطاعت کردن. // رامش... کنم: شادی کنم؛ «رامش

جان کنم»: جانم را شاد کنم. // عاری، شکستی، کاری: ظاهراً یاء در این سه کلمه یاء نکره و برای

تفخیم است. // روشن روانم: = روان روشنم، دل آگاه من. // برین است: بر این عقیده و باور

است. // گند آور: شجاع، دلیر، پهلوان. در مورد وجه اشتقاق این کلمه نک فم. * یعنی اگر این

تندی و تعصب را از ذهنت بیرون کنی [و] بکوشی و چاره ای [برای از میان بردن] دیو

[درونت] بکنی، از من هر چه بخواهی فرمان می برم و اطاعت می کنم [و] با دیدن تو جانم را شاد

می سازم، بجز بند [که بر دستهای من می خواهی بزنی] که از بند ننگ و شکست می زاید و کاری

زشت است. مرا کسی زنده با بند نخواهد دید، که دل آگاه و بیدارم بر این باور است و جز این

نیست. پیش از تو پهلوانان [بسیار] بودند؛ پایم را به بند گران نیستند [نتوانستند ببندند].

۳۹۷- کژی: کجی، ناراستی. // نگیرند.. فروغ: آبرو و حیثیت کسب نمی کنند.

۳۹۸- شناسد: داند، می داند. // شاه: = گشتاسب. // تا: که. // برفتم به راه: راه افتادم.

۳۹۹ و ۴۰۰- بوم: باشم. // گردن پیچی: سرپیچی کنی. // تابش: روشنی. * یعنی اگر اکنون به خانه تو بیایم [و] شادمان و پیروز مهمان تو باشم، [و] تو از فرمان شاه سرپیچی کنی، روز روشن من تیره و سیاه خواهد شد. [سرپیچی از فرمان شاه (از طرف تو و من) موجب تیره روزی من خواهد شد].

۴۰۱ و ۴۰۲- جنگ آورم: جنگ بکنم. // به: در. // پرخاش: جنگ، ستیز. // خوی پلنگ آورم: حمله ور شوم. // به من بر: بر من. // دگرگونه گردد فلک: چرخ و روزگار دیگر گونه می شود؛ مراد اسفندیار آن است که وی با فراموش کردن محبت حاصل از خوردن نان و نمک تیره روز می شود.

۴۰۳- بدان گیتی آتش بود جایگاه: در آن جهان جایم در آتش خواهد بود. اسفندیار شخصی است معتقد به دین، از این رو همه جا دینی می اندیشد.

۴۰۴- با می بسایم دست: به می مشغول شویم، به می خوردن پردازیم. نک ب ۳۶۷ * یعنی اگر آرزوی تو چنین است [که با هم نشستی داشته باشیم]، امروز با هم دست به می می بریم. باید توجه داشت که می خوردن در آئین زردشتی نه تنها گناه نیست بلکه در مراسم دینی هم خورده می شد. ۴۰۵- چه شاید بدن: چه شاید بودن: چه می خواهد بشود: چه خواهد شد. // بدین داستانی نباید زد: در این [باره که فردا چه خواهد شد] نباید سخنی گفت یا مثلی آورد؛ گویا منظور آن است که موضوع روشن است؛ هیچکس نمی داند چه خواهد شد: که داند که فردا چه خواهد شدن؟

۴۰۶- ایدون: چنین. // شوم: روم: بروم.

۴۰۷- نخجیر کردم همی: شکار می کردم. // گور: جانوری است شکاری. نک ب ۳۱۸.

۴۰۸- باز خوان: دعوت کن، صدا بزن. // دوده: دودمان، خاندان. // از پیش خوان: در

پیش سفره، در کنار سفره. نک ب ۱۵۵ * جواب شرطی «چو با دوده...» مصراع اول است.

۴۰۹- بر نشست: سوار شد. // دل خسته: دل زخمی؛ دلش از این پیشامد غیر منتظره آزرده

بود. // اندر: در؛ «اندر اندیشه بست»: به اندیشیدن گماشت. اندیشناک و دل مشغول شد.

۴۱۰- ایوان: خانه، کوشک، کاخ. // زال سام نریمان. زال پسر سام نریمان. (اضافه

بنوت) نک ب ۱۱۲ // سام: پدر زال و جد رستم. سام از زمان فریدون در شاهنامه دیده می شود. در

زمان منوچهر، جهان پهلوان است و در زمان نوذر درمی گذرد. نک شاهنامه، ج ۱، ص ۱۳۷ و ج ۲،

ص ۱۴. // نریمان: پدر سام و جد اعلای رستم. در شاهنامه از نریمان به مناسبت اینکه پدر سام یا جد

زال و یا جدِ اعلای رستم است، نام برده می‌شود. از خودش در شاهنامه خبری نیست. * یعنی رستم نفس زنان و مضطرب به خانه رسید و چهره [پدرش] زالِ سام نریمان را دید.

۴۱۲- سرو سَهی: سروِ راست روئیده. «سهی»: راست (برهان). این معنی حدس فرهنگ نویسان است؛ «سهی» از کلمه پهلوی سهیگ sahig است به معنی دیدنی، خوش منظر. (یادداشت احمد تفضلی). // زیب: آرایش، زیور؛ در اینجا مراد آرایش معنوی است. // فرهی: شأن و شوکت، شکوه. نک ب ۶۵

۴۱۴- آگهی: خبر. // همی تافت: می‌تابید: پرتو افشانی می‌کرد. // قرّ: پرتو اهورائی، شأن، شوکت. نک ب ۶۵ * یعنی بیشتر از آن به نظر آمد که خبر آن به من رسیده بود (شنیده بودم).

پرسش

- ۷۸- معنی این کلمه‌ها و ترکیبها در ابیات بالا چیست؟
 دمان، قرّ، شهر (ب ۳۵۲)، آگهی (ب ۴۱۴)، بدسگال، بوم، مرز، گند آور.
 ۷۹- سیاوش کیست؟
 ۸۰- در ب ۳۵۶ مراد از باره نامد ر چیست؟
 ۸۱- سام و نریمان کیانند؟
 ۸۲- رستم و اسفندیار نخستین بار چگونه با هم روبرو شدند؟
 ۸۳- مراد از مصراع دوم ب ۳۶۶ چیست؟
 ۸۴- چرا اسفندیار دعوت رستم را نپذیرفت؟ و به جز نبودن فرمان از شاه، چه دلیل دیگری

آورد؟

- ۸۵- آیا اسفندیار خود از بند نهادن بر رستم آزرده بوده است؟ کدام بیت این موضوع را نشان می‌دهد؟
 ۸۶- رستم و اسفندیار هر دو فرجام ناگوار کار را محتمل می‌دانند؟ کدام بیتها این موضوع را نشان می‌دهد؟
 ۸۷- به نظر شما سخنان کدام یک از دو پهلوان، خردمندانه می‌نماید؟ چرا؟

دنباله داستان

پس از رفتن رستم، اسفندیار در اندیشه فرو رفت و به پشوتن - که پس از رفتن رستم به

پرده‌سرای آمده بود - گفت: کار دشواری را آسان گرفته‌ایم. به خانه رستم نخواهم رفت و اگر خود نیاید دعوتش نخواهم کرد. [پشوتن که خردمند و آگاه بود و خطر را دریافته بود] زیان به پند گشود و گفت که از بند کردن رستم بپرهیزد. پهلوانی چون او به جهان نیامده است. چگونه می‌توان پای او را در بند کرد؟ سزاوار آن است که اسفندیار سخن ناپسند هرگز بر زیان نیاورد. [اسفندیار در پاسخ سخن همیشگی را پیش کشید که] از فرمان شاه چاره نیست. اگر از فرمان شاه سرپیچی کنم در این جهان سرزنش خواهم شنید و در جهان دیگر مؤاخذه خواهم شد. دو جهان را به رستم نمی‌فروشم. آنگاه سفره آوردند. اسفندیار جام می گرفت و از دلاوریهای خود در روین دژ سخن گفت. از آن سوی رستم در خانه خود انتظار می‌کشید چون زمان گذشت و از سوی اسفندیار خبری نشد سفره گسترده و به خوردن نشستند. پس رستم سوار رخس شد تا پیش اسفندیار رود.

۱۰

۴۱۵ نشست از بر رخس چون پیل مست
بیامد دمان تا به نزدیک آب
هر آن کس که از لشکر او را بدید
۴۱۸ همی گفت هر کس که «این نامدار
برین کوهه زین گه آهن است
اگر هم نبردش بود ژنده پیل
۴۲۱ کسی مرد ازین سان به گیتی ندید
خرد نیست اندر سر شهریار
برین سان همی از پی تاج و گاه
۴۲۴ به پیری سوی گنج یازان تر است
همی آمد از دور رستم چو شیر
چو آمد به نزدیک اسفندیار
۴۲۷ بدو گفت رستم که «ای پهلوان
خرامی نیززید مهمان تو
سخن هر چه گویم همه یاد گیر

یکی گرزۀ گاو پیکر به دست
سپه را به دیدار او بد شتاب
دلش مهر و پیوند او برگزید
نماند به کس جز به سام سوار
همان رخس گویی که آهرمن است
بر افشاند از تارک پیل، نیل
نه از نامداران پیشین شنید
که جوید ازین نامور کارزار
به کشتن دهد نامداری چو ماه
به مهر و به دیهیم نازان تر است»
به زیر اندرون اردهایی دلیر
هم آنگه پذیره شدش نامدار
نو آیین و نو شاخ و فرخ جوان!
چنین بود تا بود پیمان تو؟!
مشو تیز با پیر، بر خیره خیر

وزین نامداران سترگ آیدت
 به رای و به دانش تنگ داریم
 فروزنده تخم نیرم منم
 بسی جادوان را کنم ناامید
 همان رخس، غران هژیر مرا
 سواران جنگی و مردان کین
 ربودم، سر و پای کردم به بند
 به هر جای پشت دلیران منم
 مدان خویشان برتر از آسمان
 بجویم همی رای و پیوند تو
 تبه دارد از چنگ من روزگار
 کزو بیشه بگذاشتی نره شیر
 دگر، شاهزاده یل اسفندیار،
 سخنها ز هر گونه بشنوده‌ام
 بدیدم یکی شاه فرخ همال
 جهانی برو بر، کند آفرین
 به جنگ اندرون افسر کارزار»
 بدو گفت ک «ای پور سام سوار
 نجستم همی زین سخن کام و نام
 نکردم تو را رنجه، تندی مساز
 به پوزش بسازم سوی داد راه
 به تو شاد دارم روان یک زمان
 به دشت آمدی، خانه بگذاشتی
 ز تندی و تیزی مبر هیچ نام»
 ز رستم همی مجلس آرای کرد
 به جایی نشینم که رای من است
 نشستی بیارای از آن کم سزاست»
 که «آین من بین و بگشای چشم

۴۳۰ همی خویشان را بزرگ آیدت
 همانا به مردی سبک داریم
 به گیتی چنان دان که رستم منم
 ۴۳۳ بخاید ز من چنگ، دیو سپید
 بزرگان که دیدند ببر مرا
 چو کاموس جنگی چو خاقان چین
 ۴۳۶ که از پشت زینشان به خم کمند
 نگه دار ایران و شیران منم
 ازین خواهش من مشو بد گمان
 ۴۳۹ من از بهر این فر و اورند تو
 نخواهم که چون تو یکی شهریار
 که من سام یل را بخوانم دلیر
 ۴۴۲ به گیتی منم زو کنون یادگار
 بسی پهلوان جهان بوده‌ام
 سپاسم ز یزدان که بگذشت سال
 ۴۴۵ که کین خواهد از مرد ناپاک دین
 تویی نامور پر هنر شهریار
 بختید از رستم، اسفندیار
 ۴۴۸ شدی تنگ دل چون نیامد خرام
 چنین گرم بد روز و راو دراز
 همی گفتم از بامداد پگاه
 ۴۵۱ به دیدار دستان شوم شادمان
 کنون تو بدین رنج برداشتی
 به آرام بنشین و بردار جام
 ۴۵۴ به دست چپ خویش بر جای کرد
 جهان دیده گفت این نه جای من است
 به بهمن بفرمود ک «از دست راست
 ۴۵۷ چنین گفت با شاهزاده به خشم

که از تخمهٔ سام گندآورم
 کفی راد دارد، دلی پر ز داد
 مرا هست پیروزی و هوش و رای
 که کرسی زرین نهد پیش گاه
 نشیند بر شهریار جوان
 پر از خشم، بویا ترنجی به دست

هنر بین و این نامور گوهرم
 هنر باید از مرد و فر و نژاد
 ۴۶۰ سزاوار من گر تو را نیست جای
 از آن پس بفرمود فرزند شاه
 بدان تا گو نامور پهلوان
 ۴۶۳ بیامد بر آن کرسی زر نشست

چکیده

رستم بر رخس نشست، گریزی به دست گرفت و به کنارهٔ هیرمند آمد. چون سپاهیان اسفندیار او را دیدند بر او مهر پیدا کردند و او را ستودند و گشتاسب را نکوهش کردند که با چنین پهلوانی کارزار می‌کند. چون رستم نزدیکتر آمد اسفندیار او را پذیره شد. رستم گله آغاز کرد که مهمان تو آن اندازه ارزش نداشت که او را فرا بخوانی؟ خود را بزرگ می‌پنداری و مرا سبک می‌شماری. بدان که من رستمم. شاخص‌ترین فرد خاندان نریمان هستم. یادگار سام هستم. دیو سپید را من نابود کرده‌ام. کاموس و خاقان چین را با کمند از پشت زین ربوده‌ام. از نرمی و فروتنی من بدگمان مشو. خود را برتر از آسمان بدان. نمی‌خواهم که روزگار، شهریاری چون تو را با دست من نابود سازد. اسفندیار خندید و گفت: دعوت نکردم آزرده شدی، روز گرم بود و راه دراز. نخواستم تو را رنجه کنم. تندی مکن. با خود می‌گفتم فردا صبح برای پوزش خواهی می‌روم. زال و رستم را می‌بینم و شادمان می‌شوم. اکنون بنشین و جامی بزن. پس به دست چپ اشاره کرد که رستم بنشیند. رستم ابا کرد و دوباره از هنر و گوهر خود سخن گفت. بهمن به فرمان اسفندیار در دست راست کرسی زرین نهاد. رستم بر آن کرسی نشست.

شرح

۴۱۵ - از بر: بالای، بر پشت. // رخس: نام اسب رستم. نک ۱۲۳. // گرز: گرز. // گاو پیکر: گریزی که سر آن را به شکل سر گاو می‌ساخته بودند. این گرز را در اصل از آن فریدون دانسته‌اند. نیز به صورت گاو روی، گاو سر، گاو چهر، و گاو رنگ به کار رفته است. نک لغت‌نامه.
 ۴۱۶ - دمان: نفس‌زنان و مضطرب. // آب: = رود هیرمند. نک ب ۲۰۰. // سپه را به دیدار او بد شتاب: سپاه اسفندیار را برای دیدن او [رستم] شتاب داشتند.
 ۴۱۷ تا ۴۲۳ - پیوند: بستگی، علاقه و محبت. // نمائد: شباهت ندارد. شیه نیست. // سام:

جد رستم، نک ب ۴۱۰ // سوار: سوار کار ماهر، جنگاور، پهلوان. // کوهه: بلندی پیش و پس زین اسب. // کُه: کوه. // آهرمن: اهریمن، شیطان. نک ب ۱۸۰ // هم نبرد: دو تن که با هم نبرد می کنند، حریف. // ژنده پیل: فیل بزرگ و عظیم جثه. // تازک: سر. در فرهنگهای قدیم اغلب معنی این کلمه را «فرق سر، میان سر آدمی» نوشته اند، در صورتی که در شاهنامه و دیگر آثار اغلب به معنی مطلق «سر» است. نک واژه نامک. // نیل برافشانند: مراد آن است که چنان ضربه ای می زند که خون مانند رود نیل جاری می شود. نک ب ۱۵۶ // جوید... کارزار: جنگ می خواهد، به جنگ و می دارد، مأمور جنگ می کند. // برین سان: این چنین. * یعنی هر کس از لشکر [اسفندیار] رستم را دید، دلش محبت او را برگزید؛ به او محبت پیدا کرد. می گفتند که این نامدار جز به سام پهلوان به کسی شبیه نیست. در میان دو برآمدگی زین مانند کوهی از آهن است. اسبش به اهریمن می ماند [از جهت چالاکی و زیرکی]. اگر هم نبرد و حریفش پیل عظیم جثه هم باشد [چنان بر سرش می گوید که] رود نیل [خون فراوان] از سر فیل می افشانند. کسی مردی این چنین در جهان ندیده و نه از بزرگان گذشته شنیده است. شهریار [گشتاسب] خرد در سر ندارد که چنین نامداری را به جنگ [با رستم] و می دارد. بدین سان [اسفندیار] را، که نامداری ماهوش [زیبا] است، به کشتن می دهد.

۴۲۴ - یازان: دست به سوی چیزی برنده، متمایل؛ از مصدر «یازیدن»: دست فرا چیزی بردن. // مهر: مراد مهر و نگین پادشاهی است. // دیهیم: تاج پادشاهان. این واژه از یونانی آمده و اصلاً به معنی نوار یا رشته است و مخصوصاً به نواری گفته می شده که گرد تاج پادشاه ایران می بسته اند. (حاشیه برهان). // نازان تر: به خود بالنده تر، فخرکننده تر، صفت فاعلی از «نازیدن». * یعنی [گشتاسب] در پیری به سوی گنج متمایل است، به نگین و مهر و تاج شاهی فخر می کند. مراد آن است که لشکریان، کار گشتاسب و اسفندیار را تأیید نمی کنند و به نظر آنان، گشتاسب برای نگه داشتن مهر و تاج شاهی به چنین کاری دست زده است.

۴۲۵ و ۴۲۶ - به زیر اندرون: در زیر. // ازدهای دلیر: مراد رخس است که از جهت قوت و جرأت و بزرگی جثه همچون ازدهایی بود. // پذیره شدش: به استقبالش رفت. // نامدار = اسفندیار. ۴۲۷ - نوآئین: آن که دارای آئین و قاعده و قانون نو است. // نوشاخ: شاخ (شاخه) نو، اشاره به جوان بودن اسفندیار. // فرآخ: خجسته، مبارک. نک ب ۳۷. * از این جهت رستم، اسفندیار را نوآئین می نامد که مروج دین نو یعنی دین زردشتی است. زردشت در همین روزگار گشتاسب ظهور کرد.

۴۲۸ و ۴۲۹ - خرام: دعوت به مهمانی بعد از نوید؛ به کسی می گویند تو را به مهمانی دعوت می کنیم، بعد دعوت می کنند؛ این دعوت بعدی را خرام می گویند. نک واژه نامک و

برهان. // تیز: تندخو، بدخو، کسی که آهستگی ندارد و زود از جا در می‌رود. // برخیره خیر: به طور بیهوده، بی‌سبب. * یعنی آیا مهمان تو به یک «دعوت» نمی‌ارزید؟! قرار و مدار تو همیشه این چنین بوده؟ سخنانم را به خاطر بسیار و بیهوده تندی و بدخوئی مکن.

۴۳۰ - همی خویشتن را بزرگ آیدت: = خویشتن بزرگ همی آیدت. «را» در «خویشتن را» پس از فاعل آمده. // سترگ: بزرگ، بسیار بزرگ. * یعنی برای خودت بزرگ جلوه می‌کنی؛ از این نامداران خود را بسیار بزرگ می‌دانی!

۴۳۱ تا ۴۳۳ - همانا: البته، قطعاً، به یقین؛ در اینجا نوعی تعبیر انتقاد آمیز. // به: از جهت، در. // مردی: مردانگی، دلاوری. // سبک داریم: سبکم داری، مرا کم‌مایه و بی‌اهمیت می‌پنداری. // رای: اندیشه، خردمندی. // تنک: کم‌مایه. // فروزنده: افروزنده، روشن کننده. // تخم: اصل، نسب، نژاد. // نیرم: نریمان، جدّ زال، جدّ اعلای رستم. نک ب ۴۱۰ // بنخاید: بچود. // چنگ: دست. // دیو سپید: دیو سفید که رستم در سفر مازندران جگر گاهش را درید. نک ب ۱۵۷ // جادوان: جادوگران، افسونگران. * یعنی گوئیا در دلاوری و مردانگی، و در خردمندی و دانش مرا کم‌مایه و بی‌اهمیت می‌شماری! بدان که در جهان رستم منم، روشنگر [چراغ] خاندان نریمان من هستم. [من همانم که] دیو سفید، از [هیتم] دست را [به دندان] می‌گزد، [من همانم که] بسیاری از جادوگران را ناامید کرده [و جادویشان را نقش بر آب کرده‌ام].

۴۳۴ تا ۴۳۶ - که: همین که. // بَر یا بَرِ بیان: جامه‌ای که رستم در روزهای جنگ می‌پوشیده است. بعضی آن را از پوست ببر و برخی از پوست اکوان دیو گفته‌اند. باید دانست که بنا به بند ۱۲۹ آبان یشت ایرانیان از زمانهای بسیار قدیم از پوست ببر جامه می‌ساخته‌اند (یشتها، ج ۱، ص ۲۹۷). به روایتی ببر بیان را از بهشت آورده بوده‌اند. برخی از زبان‌شناسان معتقدند که واژه «بیان» از بَغ (خدا) گرفته شده است. (مج ۱۲۵ و سخنرانیها درباره شاهنامه ج ۱، ص ۱۸۹ و برهان). // همان: همچنین. // غران: صدای مهیب برآورنده، غرنده. // هُزبر: شیر درنده؛ اصل این کلمه عربی و هُزبر است؛ در فارسی هُزبر خوانده‌اند. // کاموس: کاموس کشانی، به قول شاهنامه مهتری از ماوراءالنهر (شاهنامه، ج ۴، ص ۱۶۲)، از متحدان یا از زیردستان افراسیاب. در روزگار پادشاهی کیخسرو همراه با خاقان چین به جنگ ایران می‌آید و با رستم جنگ تن به تن می‌کند؛ رستم با کمند او را گرفتار می‌کند و کاموس کشته می‌شود. نک شاهنامه، ج ۴، ص ۲۰۴ - ۲۰۷. // جنگی: جنگاور. مرکب از جنگ و «ی» نسبت، که معنی فاعلی می‌دهد. // خاقان: اصل آن ترکی؛ و تا حدی نظیر «شاهنشاه» در فارسی است، و در واقع به معنی خان خانان است. «خاقان» به پادشاهان چین گفته می‌شده. فردوسی گاهی به جای خاقان چین، شاه چین می‌گوید (شاهنامه، ج ۴،

ص ۲۵۴). خاقان چین در شاهنامه از متحدان افراسیاب است، پس از کشته شدن فرود و شکست ایرانیان، خاقان چین و کاموس کشانی با ایرانیان می‌جنگند. رستم هر دو را با کمند اسیر می‌کند. نک شاهنامه، ج ۴، ص ۲۵۳ به بعد، و شرح ب ۶۸ // مردان کین: مردان انتقام، انتقام‌جویان. // خم کمند: چنبر و حلقه کمند. * یعنی همینکه بزرگانی چون کاموس جنگاور و خاقان چین، که سوارانی جنگجو و انتقامجو بودند، ببر بیان و رخس مرا که شیر غرنده‌ای است دیدند [با من روبه‌رو شدند]، از پشت زین، آنان را با چنبر و حلقه کمند ربودم و سروپایشان را به بند کشیدم. باید یادآور شد که رستم کاموس را از روی زین اسب، ولی خاقان چین را از روی مهد فیل به زیر کشیده بوده است.

۴۳۷ - شیران: دلاوران، جنگاوران شیر مانند. // پشت: پشتیبان، تکیه‌گاه.

۴۳۸ تا ۴۴۲ - این (این فر و اورند): برای تعریف و معرفه کردن آمده است. // فر: پرتو اهورائی، شأن و شوکت. نک ب ۶۵. // اورند: بزرگی، شوکت، شکوه و جلال. // بجویم همی: می‌جویم. // تبه دارد: تباه سازد، نابود کند. // از: با، به وسیله. // که: زیرا که. // سام: پدر بزرگ رستم. نک ب ۴۱۰ // بگذاشتی: می‌گذاشت، رها می‌کرد. // نره شیر: شیر نر قوی و درشت هیكل. * یعنی از این خواهش من [که از تو می‌خواهم به خانه من بیایی، با من به دوستی رفتار کنی، بی‌بند همراه تو به پایتخت بیایم] بدگمان مشو، [این خواهش را بر ناتوانی و ضعف من حمل مکن]، خودت را بالاتر از آسمان بدان. من به جهت فر و شوکت و شأن [معنوی و دینی] تو به دوستی تو مایلیم، و نمی‌خواهم که روزگار، شهریاری چون تو را با دست من نابود سازد. زیرا من سام پهلوان را، که شیر نر [از هیبت او] بیشه را رها می‌کرد و می‌رفت، دلاور و شجاع می‌دانم. اکنون [اولاً] در جهان یادگار او منم؛ دوم اینکه (دگر) ای شاهزاده اسفندیار، سالیان دراز پهلوان جهان بوده‌ام. مفهوم مصراع «دگر، شاهزاده...» از یادداشت احمد تفضلی است، نیز نک اسلامی، ص ۳۹.

۴۴۳ - بسی: بسیار، روزگاران بسیار.

۴۴۴ و ۴۴۵ - فرخ همال: همتای مبارک، حریف خجسته و نیک. // کین خواهد: انتقام می‌گیرد. // مرد ناپاک دین: شاید اشاره به ارجاسب باشد. نک ب ۶ // جهانی: یک جهان. مراد مردم جهان است (استعاره بر سبیل ذکر محل و اراده حال). // بروبر: بر او (دو حرف اضافه برای یک متمم). // کنند آفرین: آفرین کنند، درود بفرستند و تحسین کنند. * یعنی خدا را شکر که سالیانی گذشت، یک شاه فرخنده و مبارک دیدم که از مرد ناپاک دین [ارجاسب؟] انتقام می‌گیرد و مردم جهان بر او درود می‌فرستند و آفرین می‌گویند. در بیت ۴۴۴ می‌توان مصراع دوم را چنین خواند: بدیدم یکی شاه فرخ همال، یعنی خدا را شکر... که شاهی، از جهت دلاوری، مانند خود دیدم؛ در بینه‌های پیشین از دلاوری خود سخن می‌گوید.

۴۴۶ - پرهنر: شایسته و لایق در هر کاری. // به جنگ اندرون: در جنگ. (دو حرف اضافه برای یک متمم). // افسر: کلاه شاهی، تاج؛ «به جنگ اندرون افسر کارزار»: در جنگ، تاج شاهی جنگ هستی؛ همچون تاجی می درخشی؛ کارهای نمایان می کنی.

۴۴۷ - از رستم: از سخنان رستم. // کای: که ای. // پور: پسر؛ اینجا نوه، فرزندزاده.

۴۴۸ تا ۴۵۳ - نیامد خُرام: دعوت [به تو] نرسید. // نجستم همی... کام و نام: مراد آن است که [در این کار] هدف و سودی ندیدم، از این امر قصد خودخواهی و نامجوئی نبود. («کام جستن»: به جستجوی مقصود و مراد برآمدن؛ «نام جستن»: دنبال نام و آوازه و آبرو بودن). // گرم بد روز: روز گرم بود. // نکردم تو را رنجه: به تو زحمت ندادم. // تندی مساز: تندی مکن. // پگاه: صبح زود؛ «بامداد پگاه»: اول بامداد. // به پوزش بسازم سوی داد راه: به سوی حق و عدالت راه بیفتم. کنایه از اینکه وظیفه خود را انجام دهم و حق موضوع را ادا نمایم. «بسازم... راه»: به راه بیفتم. // دستان: زال. نک ب ۱۱۲ // روان شاد دارم: روان را شاد کنم. خوشحال شوم. // به آرام: به آرامی (قید). // تیزی: تندی، بدخوئی. * یعنی اسفندیار از سخنان رستم خندید، به او گفت: ای فرزندزاده سام سوار، چون از تو دعوت نشد، دلتنگ شدی. من در این کار قصد خودخواهی نداشتم، این چنین [که می بینی] روز گرم و راه دراز بود، [نخواستم] به تو زحمت بدهم، بدخوئی مکن. [پیش خود] می گفتم فردا صبح زود، برای پوزش خواهی [بیایم] و وظیفه خود را ادا کنم [و] با دیدار زال و تو ساعتی شادمان شوم. اکنون که تو برای این کار زحمت کشیدی و خانه را بگذاشتی و به صحرا آمدی، به آرامی بنشین، جام [می] را بگیر و بدخوئی و تندی را کنار بگذار.

۴۵۴ تا ۴۵۶ - به دست چپ خویش بر: در دست چپ (دو حرف اضافه برای یک متمم). // همی مجلس آرای کرد: مجلس را آرایش داد، کنایه از اینکه دعوت کرد بنشیند. // نشست: جای نشست، جای نشستن، نشستگاه. // از آن: از آن نوع، آنچنان. // کم: که مرا؛ «کم سزاست»: که سزاوار من باشد. * یعنی [اسفندیار] در دست چپ خود جایی [برای رستم] باز کرد [یا به جایی اشاره کرد] و از رستم دعوت کرد بنشیند. جهان دیده [رستم] گفت اینجا جای من نیست، من در جایی می نشینم که اندیشه ام بپذیرد، خودم انتخاب می کنم. به بهمن فرمان داد که در دست راست جایی برای نشستن درست کند چنانکه رستم می خواهد. در بیت فاعل «بفرمود» ظاهراً رستم است؛ و این اندکی بعید به نظر می رسد که رستم به بهمن فرمان می دهد. در یکی از نسخه های خطی مبنای کار مصححان آکادمی علوم شوروی «نشستی بیاراست چونان که خواست.» است، یعنی «اسفندیار به بهمن فرمان داد در دست راست جایی درست کرد، آن چنانکه رستم می خواست» و این مناسب تر به نظر می رسد. باید به خاطر داشت که پادشاهان، فرد مقرب و محترم

را در دست راست و فرد فروتر از او را در دست چپ می‌نشانیدند.

۴۵۷ - به خشم: از روی خشم. // آیین: رسم، قاعده، فرّ و شکوه و شأن، و در اینجا معنی اخیر مورد نظر است.

۴۵۸ - گوهر: نژاد، نسل، نسب. // تخمه: نژاد، نسل. // گند آور: شجاع، دلیر، پهلوان.
 ۴۵۹ و ۴۶۰ - فرّ: شأن و شوکت. نک ب ۶۵ // کف: دست. // راد: بخشنده. // هوش: خرد، شعور. * یعنی مرد باید برتری و فضیلت و شأن و شکوه و اصل و نسب، و دستی بخشنده و دلی به داد گراینده داشته باشد. اگر تو جانی سزاوار و شایسته من نداری، من پیروزی و خرد و اندیشه دارم.

۴۶۱ - گاه: تخت، تخت شاهی. // بدان تا: برای آنکه. // گو: پهلوان، مبارز، شجاع. // بر: کنار، پهلو. * یعنی بعد از آن، فرمان داد [تا] فرزند شاه (بهمن) صندلی زرینی در مقابل تخت [اسفندیار] بگذارد. برای آنکه [رستم] دلاور و پهلوان نامدار در کنار [اسفندیار] شاهزاده جوان بنشیند.

۴۶۳ - بویا ترنجی: ترنجی بویا. «ترنج» گیاهی است از تیره مرکبات. میوه آن درشت‌تر از دیگر مرکبات و بیضی شکل است، بالنگ. // بویا: معطر. // بویا ترنجی به دست: در حالی که ترنج معطری در دست گرفته بود.

پرسش

- ۸۸ - معنی این کلمه‌ها و ترکیبها در ابیات بالا چیست؟
 گرزّه گاوپیکر، کوهه، دیهیم، نوآیین، آورند، فرّخ همال، مهر (ب ۴۲۴)، بیر (ب ۴۳۴)
 ۸۹ - کاموس و خاقان چین کیانند؟
 ۹۰ - ب ۴۴۱ چه مفهومی دارد؟
 ۹۱ - سپاهیان اسفندیار چه نظری به رستم پیدا کردند؟
 ۹۲ - چرا سپاهیان اسفندیار، گشتاسب را نکوهش کردند؟
 ۹۳ - آن که در پیری خواهان گنج است (ب ۴۲۴) کیست؟
 ۹۴ - نوید و خرام چه رسمی بوده است؟
 ۹۵ - رستم از نژاد خود چگونه یاد کرد؟
 ۹۶ - رستم از اسب خود چگونه یاد کرد؟
 ۹۷ - این که اسفندیار گفت به علت گرمی هوا و درازی راه، رستم را فرا نخوانده، درست

بود؟

- ۹۸- چرا رستم در دست چپ نشست؟
 ۹۹- کرسی زرین را در کجا گذاشتند؟
 ۱۰۰- طرف راست با طرف چپ چه فرقی دارد؟

۱۱

که «ای نیک دل مهتر نامدار
 بزرگان و بیداردل موبدان
 سرافراز و دیندار و پاکان تو
 به گیتی فزونی ندارد نژاد
 همی رستخیز جهان داشتند
 چو دیدش دلِ سام شد ناامید
 مگر مرغ و ماهی ورا بشکرند
 ندید اندرو هیچ آیین و فر
 ز دستان مر او را خورش بود کام
 تن زال پیش اندرش خوار بود
 بیدار او کس بُد شاد کام
 ز جامه برهنه تن خوار اوی
 برو گشت زین گونه چندی سپهر
 برهنه سوی سیستانش کشید
 ز نادانی و پیری و غرچگی
 نیای من و نیکخواهان من
 فراوان برین سال بگذشت نیز
 چو با شاخ شد، رستم آمد برش
 به گردون برآمد چنین کار اوی
 بیاید و پس پادشایی گرفت»

چنین گفت با رستم اسفندیار
 من ایدون شنیدستم از بخردان
 ۴۶۶ از آن برگزیده نیاکان تو
 که دستان بدگوهر دیوزاد
 فراوان ز سامش نهان داشتند
 ۴۶۹ تنش تیره بُد، موی و رویش سپید
 بفرمود تا پیش دریا برند
 بیامد بگسترد سیمرغ پر
 ۴۷۲ بردش به جایی که بودش گنام
 اگر چند سیمرغ ناهار بود
 بینداختش پس به پیش گنام
 ۴۷۵ همی خورد افکنده مردار اوی
 چو افگند سیمرغ بر زال مهر
 از آن پس که مُردار چندی چشید
 ۴۷۸ پذیرفت سامش ز بی بچگی
 خجسته بزرگان و شاهان من
 ورا برکشیدند و دادند چیز
 ۴۸۱ یکی سرو شد ناپسوده سرش
 ز مردی و بالا و دیدار او
 برین گونه ناپارسایی گرفت

چکیده

در حالی که رستم در طرف راست اسفندیار بر کرسی زرین نشسته بود. اسفندیار سخن آغاز کرد و به تحقیر نژاد رستم پرداخت: شنیده‌ام زال دیوزاد است و نژاد والایی ندارد. هنگامی که زاده شد تنش سیاه و روی و مویش سفید بود. نوزاد را زمانی از سام پنهان داشتند. سام چون او را دید ناامید شد و به کنار دریا انداخت. سیمرغ او را به آشیانه برد و با آن که گرسنه بود، رغبتی به خوردن او نکرد و او را پیش آشیانه انداخت. زال از مردار و ماندهٔ خوراک سیمرغ می‌خورد و پرورش می‌یافت تا سام از بی‌بجگی او را به خانه برد. نیاکان من او را برکشیدند تا این که سالیانی گذشت، تو از او زاده شدی و حال زال بدین سان به فرمانروایی رسیده و ناپارسایی گرفته است.

شرح

۴۶۵ تا ۴۶۷ - ایدون: چنین. // شنیدستم: شنیده‌ام. // بخرد: خردمند. // بیدار دل: دل آگاه، هوشیار. صفت برای «موبدان». // موبد: روحانی زردشتی. نک ب ۶۳ // برگزیده نیاکان تو: پدران در گذشته تو. // سرافراز: شایسته و سزاوار. // دستان: زال. // دیوزاد: زادهٔ دیو، از نژاد فروتر و یا غیرایرانی. نک ب ۱۲۸ و ۲۴۷ * یعنی من از خردمندان، بزرگان و موبدان هوشیار و آگاه [و همچنین] از آن پدران در گذشته و شایسته و دیندار و پاک تو [که دروغ نمی‌گویند] چنین شنیده‌ام که [پدر تو] دستانِ بدِ اصلیِ دیوزاده، در جهان از حیث اصل و نسب فرونی و مزیتی ندارد.

۴۶۸ تا ۴۷۰ - فراوان: بسیار، مدتی بسیار. // همی رستخیز جهان داشتند، رستخیز [در این] جهان برپا داشتند، غوغا برانگیختند، شیون و زاری کردند. // بد: بود. // مگر: شاید، باشد که. // بشکرند: نابود کنند، بشکنند (از مصدر شکرَدَن). * یعنی [زال] را مدتی از سام پنهان نگه داشتند [و] شیون و زاری کردند. [زیرا که] تن زال تیره و سیاه و موی و رویش سفید بود. وقتی که سام او را دید، ناامید شد و فرمان داد تا زال را به کنار دریا ببرند، باشد طعمهٔ مرغ و ماهی شود.

۴۷۱ تا ۴۷۵ - سیمرغ، مرغی است افسانه‌ای که در البرز کوه جای دارد. مرغی است بسیار بزرگ که چون در آسمان پدیدار می‌شود همچون ابری به نظر می‌آید. سیمرغ دانا و سخنگوست و پر وی خاصیت داروئی دارد. وی پرورندهٔ زال است. و دوبار به یاری وی می‌آید: نخست به هنگام تولد رستم و دیگر در همین داستان در پیکار رستم و اسفندیار. سیمرغ در اوستا به صورت meregho - saena آمده. سنه (Saena) در اوستا حکیمی داناست و محققان میان او و سیمرغ به رابطه‌ای قائل‌اند. در شاهنامه علاوه بر این سیمرغ نیکوکار، از سیمرغ دیگری که آن را اهریمنی و ازدهاسان دانسته‌اند، نیز سخن رفته، و آن همان است که اسفندیار در خان پنجم با او روبرو می‌شود.

نک ب ۹۲ // اندرو: در او (در زال). // آیین: زیب و زیور؛ در اینجا مراد پوشش و جامه است. // قر: شأن و شوکت و شکوه. نک ب ۶۵ // کنام: آشیانه جانوران؛ «بودش کنام»: کنامش بود. // مر: اداتی که پیش از مفعول می‌آوردند. نک ب ۴ بخش «ندانم که نرگس...». // کام: آرزو، خواست، قصد؛ «ز دستان مر او را...»: او (سیمرغ) قصدش آن بود که از زال خورش بسازد؛ او را بخورد. // اگر چند: اگر چه. // ناهار: گرسنه؛ ناهار از ن (نشانه نفی) + «آهار» (یعنی خورش) ساخته شده، لفظاً یعنی بی‌خورش. (حاشیه برهان). // پیش اندرش: در پیشش. // افکنده مردار: = مردار افکنده. // خوار: ناچیز، بی‌ارزش. // بینداختش: ضمیر «ش» به زال بر می‌گردد. // مردار: حیوان مرده؛ مراد جانورانی است که سیمرغ شکار می‌کرد: * یعنی سیمرغ آمد و پر گسترانید [بر بالای زال و] او هیچ جامه و پوشش و شأن و شکوهی ندید. او را به جایی که آشیانه داشت برد، و قصدش آن بود که از زال خورش سازد (زال را بخورد). سیمرغ اگر چه گرسنه بود، تن زال برایش چیز بی‌ارزشی بود. [او را نخورد]. پس به آشیانه انداخت؛ کسی از دیدن او شاد نبود. زال از مرداری که سیمرغ [بیرون] می‌افکند، خورش می‌یافت، در حالی که تن بی‌ارزش از جامه برهنه بود. آنچه اسفندیار در اینجا برای تحقیر رستم می‌گوید با اصل داستان اندکی تفاوت دارد. داستان زال در شاهنامه چنین است که چون زال به دنیا آمد، همه موهایش سفید بود، تا یک هفته زال را از پدر پنهان داشتند. پس از آن چون سام زال را دید، سخت اندوهگین شد و فرمان داد تا کودک را در کوهی نهادند که سیمرغ بر آن آشیانه داشت. سیمرغ زال را به آشیانه برد، تا خورشی از برای جوجه‌هایش باشد، اما سیمرغ و جوجه‌ها دوستی او را به دل گرفتند. سیمرغ زال را پرورش داد تا بالید و جوانی نیرومند برآمد. در این هنگام سام به دنبال خوابی که دیده بود، در جستجوی فرزند به کوه آمد. سیمرغ زال را از آمدن پدر آگاه کرد و پری از پره‌های خود را به وی داد و گفت: «هرگاه گرفتاری پیش آمد، پرم را در آتش افکن. من بی‌درنگ به یاریت خواهم آمد. زیرا من تو را پرورده‌ام و دلم پر از مهر توست. آنگاه زال را از هوا به نزد سام آورد. سام پسر را با خود برد و زال به زودی پهلوانی پرآوازه گردید. نک شاهنامه، ج ۱، ص ۱۳۷ - ۱۵۵.

۴۷۶ تا ۴۷۸ - افکنند... مهر: = مهر افکنند. // سپهر: آسمان؛ «برو گشت... سپهر»: آسمان بر او گردش کرد، روزگارش گذشت. // چشید: در اینجا به معنی خورد. // سیستان: سرزمینی در جنوب خراسان؛ نک ب ۱۱۱ // پذیرفت ساش: سام او را پذیرفت. // غرچگی: ناتوانی در مردی؛ از «غرچه» (به معنی ناتوان در مردی) + ی مصدری. * یعنی چون سیمرغ بر زال محبت پیدا کرد، بدین‌سان مدتی روزگارش گذشت؛ پس از آنکه زمانی مردار خورد، [سام] او را برهنه به سیستان برد و از بی‌بجگی و نادانی و پیری و ناتوانی و ضعف در مردی او را پذیرفت (چون پیر شده بود و

نمی‌توانست بچه‌دار شود...).

۴۷۹ تا ۴۸۳ - خجسته: مبارک، فرخنده، خوب. // نیا: جد، جد بزرگ. // ورا: او را. // برکشیدند: بالا کشیدند، بر مرتبه [او] افزودند، ترقی دادند. // چیز: مال، ثروت. // بُد: بود. // ناپسوده: لمس نشده، آن که دست بر سرش نمی‌رسید، بلند. // بر: بار، میوه. // مردی: مردانگی، دلاوری. // بالا: قد و قامت؛ اینجا: قدبلندی. // گردون: فلک، آسمان. // بیالید: رشد کرد، ترقی کرد. * یعنی بزرگان و شاهان فرخنده و خوب و نیاکان و [گذشتگان] نیکخواه [خانواده من] او را (زال را) ترقی دادند و [به وی] مال و ثروت بخشیدند. سالیان دراز برین [واقعۀ] سپری شد، زال همچون سرو بلندی شد، [که] چون شاخ و برگ پیدا کرد، رستم همچون میوه‌ای از او به وجود آمد. از دلاوری و قدبلندی و چهره، این چنین کار او بالا گرفته و به آسمان رسیده است، [و حال] بدین گونه ناپارسائی [پیش] گرفته و ترقی کرده و به فرمانروائی رسیده است.

پرسش

- ۸۹ - معنی این کلمه‌ها و ترکیبها در ابیات بالا چیست؟
بخرد، کنام، شکردن، ناپسوده، بالیدن، ناهار، بالا (ب ۴۸۳)
- ۹۰ - به نظر شما چرا اسفندیار به تحقیر نژاد رستم پرداخت، سخنان اسفندیار چه رابطه‌ای با سخنان رستم در بخش پیشین دارد؟
- ۹۱ - زال به هنگام تولد چگونه بود؟
- ۹۲ - چرا سام، زال را به کنار دریا انداخته بوده؟
- ۹۳ - سیمرغ چه پرنده‌ای است؟
- ۹۴ - در شاهنامه از چند سیمرغ سخن رفته است؟
- ۹۵ - سیمرغ اهریمنی در کجا با اسفندیار روبرو شده بوده است؟
- ۹۶ - زال چگونه پرورده شد؟
- ۹۷ - آنچه اسفندیار دربارهٔ کودکی زال می‌گوید با اصل داستان در بخشهای پیشین شاهنامه اندکی تفاوت دارد. تفاوت در کجاست؟
- ۹۸ - لفظ سیمرغ در زبان اوستائی به چه شکلی است؟
- ۹۹ - آیا در اوستا نیز سیمرغ، پرنده است؟

چه گویی سخنهای نادلپذیر؟
 روانت ز دیوان بیالد همی
 نگوید سخن پادشا جز که راست
 بزرگ است و با دانش و نیک‌نام
 نریمان گرد از کریمان بده‌ست
 به گیتی بُدی خسرو تاجور
 بُد در زمانه چنو نیک‌نام
 که از چنگ او کس نیابد رها
 ورا کس ندیدی گریزان ز جنگ
 هم اندر هوا پَر کرکس بسوخت
 دل خرم از یاد او شد دُرُم
 تنش بر زمین و سرش با آسمان
 ز تابیدن خور زیانش بُدی
 سر از گنبد ماه بگذاشتی
 ازو چرخ گردنده گریان شدی
 ز تیغ یلی هر دو بیجان شدند
 بدو کشور هند شاداب بود
 ز شاهان گیتی برآورده سر
 خردمند گردن نیچد ز راست
 یلان را ز من جُست باید هنر
 که بر من بهانه نیارند جُست
 که چون اونیست از کیان، کس، کمر
 بسی شاه بیدادگر کشته‌ام
 ز توران به چین آمد افراسیاب
 به تنها برقم به مازندران
 نه سنجه نه اولاد غندی نه بید

۴۸۴ بدو گفت رستم که «آرام گیر
 دلت بیش، کزی بیالد همی
 تو آن گوی کز پادشاهان سزاست
 ۴۸۷ جهاندار داند که دستان سام
 همان سام پور نریمان بده‌ست
 بزرگ است و گرشاسپ بودش پدر
 ۴۹۰ همانا شنیدستی آواز سام
 بکشتش به طوس اندرون اژدها
 به دریا نهنگ و به خشکی پلنگ
 ۴۹۳ به دریا سیر ماهیان بر فروخت
 همی پیل را در کشیدی به دم
 و دیگر یکی دیو بُد بدگمان
 ۴۹۶ که دریای چین تا میانش بُدی
 همی ماهی از آب برداشتی
 به خورشید ماهیش بریان شدی
 ۴۹۹ دو پتیاره زین گونه پیچان شدند
 همان مادرم دختر مهرباب بود
 که ضحاک بودیش پنجم پدر
 ۵۰۲ نژادی از این نامورتر که راست؟
 دگر آنکه اندر جهان سر به سر
 همان عهد کاووس دارم نخست
 ۵۰۵ همان عهد کینخسرو دادگر
 زمین را سراسر همه گشته‌ام
 چو من بر گذشتم ز جیحون بر آب
 ۵۰۸ ز کاووس در جنگ هاماوران
 نه ارژنگ ماندم نه دیو سپید

بکشتم دلیرِ خردمند را
 به زور و به مردی و رزم آزمود
 که تا من جدا گشتم از پشتِ زال
 یکی بود با آشکارم نهان
 که تاجِ بزرگی به سر بر نهاد
 سپرد آن سر و تاج او خاک را
 ببرد از جهان دانش و کیمیا
 تن آسان شد اندر جهان تاجور
 پی مرد بی‌راه بر دز، نبود
 مرا بود شمشیر و گرزِ گران
 تو شاهی و گردنکشان چون رمه
 اگر چند با فرّ کینسروی
 نشی آگه از کارهای نهان
 به می جانِ اندیشه را بِشکریم»

همی از پی شاه فرزند را
 ۵۱۱ که گردی چو سهراب هرگز نبود
 ز پانصد همانا فزون است سال
 همی پهلوان بودم اندر جهان
 ۵۱۴ به سان فریدونِ فرخ نژاد
 ز تخت اندر آورد ضحاک را
 دگر سام کو بود ما را نیا
 ۵۱۷ سه دیگر که چون من بیستم کمر
 بر آن خرمی روز هرگز نبود
 که من بودم اندر جهان کامران
 ۵۲۰ بدان گفتم این تا بدانی همه
 تو اندر زمانه رسیده نوی
 تن خویش بینی همی در جهان
 ۵۲۳ چو بسیار شد گفتها، می‌خوریم

چکیده

رستم در پاسخ اسفندیار - که با طعنه و نکوهش از پدر او یاد کرده بود - گفت: آرام باش. چرا سخنهاى ناخوش آیند بر زبان می‌آوری. سخنی بگویی که شایسته پادشاهان باشد. خداوند جهان می‌داند که پدر من دستانِ سام بزرگ و نیکنام و با دانش است؛ سام پسر نریمان و نریمان پسر گرشاسب بوده است. کسی در زمانه چون سام نبوده است. ازدهایی را کشته که مردم از او رهایی نداشته‌اند. دیو چنان بزرگی را از پای درآورده که دریا تا کمرش بوده. مادرم دختر مهرباب پادشاه هندوستان است که نژادش به ضحاک می‌رسد. چه کسی نژادی از این نامورتر دارد؟ از اینها گذشته از پادشاهان پیشین، از کاووس و کینسرو فرمان حکومت دارم. سراسر زمین را زیر پا درآورده‌ام. افراسیاب از پیش من به چین فرار کرد. [برای رهایی کاووس] تنها به مازندران رفتم و دیو سفید و دیوان دیگر را از میان بردم. سالیان درازی در جهان پهلوان بوده‌ام. گفتم تا بدانی، تو تازه به دوران رسیده‌ای. تنها خودت را می‌بینی و از کارهای نهان آگاه نیستی.

سخن به درازا کشید. اکنون می‌بخوریم و غم را فراموش کنیم.

شرح

۴۸۵ - بیش: بسیار، زیاد. // کزی: کجی، ناراستی. // پیالد همی: می پالد، می پالاید: تراوش می کند. // دیوان: دیوها، شیاطین. نک ب ۱۲۸ و ۲۴۷ // بیالد: می بالد: رشد می کند، پرورش می یابد. * یعنی دلت بیشتر، کزی و ناراستی را پدید می آورد، و روانت از [نیروی] دیوان پرورش می یابد. کلمه بیالد در مصراع دوم، بنا بر بعضی نسخه‌ها احتمالاً بنالد است، یعنی آنچه می گوید تلقین دیوان است. «نالیدن» در مفهوم گفتن بد، هرزه‌درایی کردن. (یادداشت احمد تفضلی).

۴۸۷ تا ۴۸۹ - جهاندار: خداوند. // دستان سام: دستان پسر سام، زال. نک ب ۱۱۲. // همان: همچنین. // بدهست: بوده است. // گرد: پهلوان، دلاور، شجاع. // کریمان: جمع کریم: بزرگواران. با استنباط از این بیت برخی (مثلاً صاحب برهان) چنان پنداشته‌اند که کریمان پدر نریمان و جد رستم بوده است. // گرشاسب: پدر نریمان. به گرشاسب پهلوانیها و کارهای شگفت نسبت داده‌اند که موضوع کتاب گرشاسب‌نامه اسدی طوسی است. وی در اوستا همان مقام را دارد که رستم در شاهنامه. برخی سام و گرشاسب را یک تن دانسته‌اند. آنچه در ابیات بعد رستم به جد خود سام نسبت می‌دهد، در روایات دینی زردشتی به گرشاسب نسبت داده می‌شود. گرشاسب در اوستا به صورت Kerešaspa آمده، یعنی دارنده اسب لاغر. پورداود حدس زده که فردوسی این واژه را با کاف استعمال می‌کرده است. (بیشترها، ج ۱، ص ۱۹۵). علاوه بر این گرشاسب، در شاهنامه از گرشاسب دیگری هم سخن رفته است و آن گرشاسب پسر زو آخرین پادشاه پیشدادی است. (شاهنامه، ج ۲، ص ۴۷). // خسرو: پادشاه؛ این که رستم می‌گوید: «گرشاسب... به گیتی بدی خسروی تاجور» یا مرادش قدرت و فرمانروایی گرشاسب پسر اثرط یعنی همان گرشاسب معروف است که خاندان رستم بدو منسوب است یا (در ذهن فردوسی) تخلیط شده است با گرشاسب پسر زو پادشاه پیشدادی (!؟). * یعنی خدا می‌داند که زال، بزرگ و با دانش و نیک‌نام است. همچنین سام پسر نریمان بوده و نریمان پهلوان از افراد کریم و بزرگوار بوده است. نریمان، بزرگ و پسر گرشاسب است و گرشاسب در جهان شاهی تاجور بوده است.

۴۹۰ تا ۴۹۴ - همانا: به یقین، قطعاً. // شنیدستی: شنیده‌ای؛ در اینجا به معنی شنیده باشی. // آواز: آوازه، شهرت. // نبُد: نبود. // چنو: چون او. // بکشتش: بکشت (ش) ضمیر فاعلی است که با وجود ذکر فاعل، به فعل می‌پیوندد، نظیر کاربرد امروزی علی گفتش یعنی علی گفت. این ضمیر در شاهنامه مکرر به کار رفته است: پیاده شدش گیو (رستم و سهراب، ب ۳۳۴). // به طوس اندرون: در طوس؛ «طوس» کجاست، نمی‌دانیم. // نهنگ: تمساح، سوسمار آبی. // ورا: وی

را. // بر فروخت: بر فروخت: روشن کرد، سوزانید یا کباب کرد. // اندر: در. // در کشیدی: در می کشید. به سوی خود می کشید. // به دم: بادم، با نفس. // شد دژم: دژم می شد، افسرده و غمگین می شد. * چهار بیت اخیر در وصف ازدهایی است که سام می کشد. چنانکه گفتیم آنچه رستم به سام نسبت می دهد، در روایات زردشتی به گرشاسب نسبت می دهند. در روایتها آمده است که گرشاسب ازدهایی را می کشد که سرش ۸۰ باز (۸۰ ارش) و هر یک از دندانهایش به درازی ستونی، و دو چشمش به بزرگی گردونه‌ای بوده و مردم و جانور را از یک فرسنگ با نفس خویش می کشیده و با دم عقاب را از هوا پائین می آورده... گرشاسب در بامداد از دم او تاختن آغاز نمود و در شامگاه به سرش رسید. آنگاه با گرز گران به سرش کوبید، وقتی که آن جانور کشته شد، هنوز مردم مانند دانه‌ها در لای دندانهایش آویخته بودند. باب بیستم از صد در بندهش، به نقل «یشتها» ج ۱، ص ۲۰۶؛ نیز نک گرشاسب نامه اسدی، ص ۱۶۵. * یعنی شاید آوازه و شهرت سام را شنیده باشی [که] در زمانه مانند او نیکنامی نبود. در طوس [؟] ازدهایی را که کسی از دست او رهائی نداشت کشت. [چنان ازدهایی که] کسی آن را از جنگ گریزان نمی‌دید، [چه] در دریا نهنگ و [چه] در خشکی پلنگ؛ [چنان ازدهایی که] سر ماهیها را در دریا [با نفس خود] کباب می کرد، همچنین در هوا پر کرکس را می سوزانید. فیل را با نفس، به سوی خود می کشید، دل شاد چون آن ازدها را به یاد می آورد، غمگین و افسرده می شد.

۴۹۵ تا ۴۹۸ - بُد: بود. // دریای چین: دریائی در جنوب شرقی چین، متصل به اقیانوس کبیر و قسمتی از آن؛ قدما دریای چین را به اقیانوس مذکور هم اطلاق می کرده‌اند. // میان: کمر. // بُدی: می بود: بود. // خور: خورشید. // همی... برداشتی: برمی داشت. // آب: دریا. // گنبد ماه: ماه را به گنبد تشبیه کرده است. // بگذاشتی: می گذاشت، می گذراند. از مصدر «گذاشتن» که متعدی «گذشتن» است، مانند برگشتن و برگاشتن (برگردانیدن). // به خورشید: با خورشید. // شدی: می شد. // ازو چرخ...: فلک در برابر او گریان و ناتوان می شد. // چرخ: فلک. * در این بیتها رستم کشتن دیوی را به سام نسبت می دهد که در روایات به گرشاسب نسبت داده شده: گرشاسب دیوی به نام گنَدَرَب را کُشت که سرش به خورشید می رسید... مسکنش در کوه و دره و دریا بود. دریای زره تا پاشنه‌اش و دریای چین تا به زانوش بود. از دریا ماهی می گرفت با حرارت خورشید بریان می کرد. دوازده مرد را یکباره فرو می برد، شیر و فیل پیش او مانند پشهای بود و... (باب بیستم از صد در بند هس، به نقل یشتها، ج ۱، ص ۲۰۶). چنین صفتها و عملهای را در روایات سامی به عوج بن عنق نسبت داده‌اند.

۴۹۹ - پتیاره: آفت وبلا. مراد از دو پتیاره ازدها و دیو است که گرشاسب آنها را از میان

برده. // پیچان: نا آرام و مضطرب. نک ب ۱۰۴ و // ۲۴۷ ز تیغ: به وسیله شمشیر «ز» برای سبب است. // یلی: پهلوانی.

۵۰۰ - همان: و نیز // دخت: دختر. // مهرباب: پدر رودابه؛ جد مادری رستم. مهرباب پادشاه کابل بود. به مناسبت نزدیکی کابلستان به هندوستان، رستم (فردوسی)، این دو را یکی دانسته است. نک ب ۵۲.

۵۰۱ - ضحاک: آژی دهاک که بر جمشید چیره شد. نک ب // ۲۴۳ بر آورده سر: سربر آورده، برتر. * یعنی [مهرباب] که پدر پنجم وی ضحاک بود. [ضحاک] در میان پادشاهان جهان سربر آورده [از همه بالاتر] بود.

۵۰۲ - که راست: از آن کیست؟ // خردمند گردن...: خردمند به سخن راست گردن می نهد و می پذیرد.

۵۰۳ - اندر جهان سربه سر: در سراسر جهان. // هنر: مهارت، شایستگی و فضیلت. * یلان را ز من...: پهلوانان باید از من هنر بجویند و بیاموزند. نک غننامه: واژه نامه.

۵۰۴ و ۵۰۵ - همان: همانا، البته. // عهد: فرمان حکومت. نک ب // ۱۲۵ کاووس: پادشاه کیانی. نک ب // ۱۰۸ نیارند: نتوانند (از مصدر یارستن)؛ «نیارند جست». نمی توانند بجویند. // کیخسرو: پادشاه کیانی. نک ب // ۱۰۸ کمر: آماده نشد. // کیان: کی ها، پادشاهان. نک ۱۰۸ * خانواده رستم از قدیم حکومت سیستان (نیمروز) را داشتند؛ با این همه کاووس، پس از واقعه مازندران، در ضمن هدایای فراوانی که به رستم می دهد، نامه ای بر حریر نوشته است که همان عهد یعنی فرمان حکومت بوده. (شاهنامه، ج ۲، ص ۱۲۵)

پیش از کاووس، کیقباد نیز عهدی به رستم داده بوده است. (شاهنامه، ج ۲، ص ۷۲) اما رستم در اینجا از آن سخنی به میان نمی آورد. * یعنی نخست همانا از کاووس شاه فرمان حکومت دارم که بر من بهانه جوئی نمی تواند بکنند؛ نیز از کیخسرو دادگر فرمان حکومت دارم که در میان شاهان کیانی کسی چون او آماده گئی (شایستگی) نداشت.

۵۰۷ - جیحون: نام دیگر آن «آمودریا» است. رودی است به طول ۲۵۴۰ کیلومتر در آسیای مرکزی. در داستانها جیحون مرز میان ایران و توران است. // ز جیحون بر آب: از روی آب جیحون. // توران: سرزمینی در آن سوی رود جیحون. نک ب ۶۸ و // ۱۱۰ چین: کشوری در شرق آسیا. نک ب // ۶۸ ز توران به چین آمد...: اشاره است به جنگ رستم با افراسیاب که به کین خواهی سیاوش بود. افراسیاب از برابر رستم فرار کرد و به کنار دریای چین رفت. رستم شش سال در توران پادشاهی کرد، پس به زابلستان برگشت. (شاهنامه، ج ۳، ص ۱۹۱ و ۱۹۶).

۵۰۸ و ۵۰۹ - «زِ کاووس»: ظاهراً یعنی درباره کاووس [بگویم]. // هاماوران: ظاهراً یمن کنونی است. نک ب. ۱۳۰؛ پس از آنکه کاووس در هاماوران گرفتار و زندانی شد، رستم به سوی هاماوران رفت. با سپاه سه کشور (بربرستان، مصر و هاماوران) جنگید و کاووس را آزاد ساخت. نک شاهنامه، ج ۲، ص ۱۴۳ به بعد. // مازندران: در شاهنامه، مازندران مسکن دیوها، و بسیار بزرگ دانسته شده. نک شاهنامه، ج ۲، ص ۱۰۲. کاووس به مازندران لشکر کشید و شکست خورد و در آنجا گرفتار شد. رستم به مازندران رفت و پس از گذشتن از هفت خان و کشتن دیو سپید، کاووس را آزاد کرد. (شاهنامه، ج ۲، ص ۱۰۶ به بعد). واقعه مازندران پیش از واقعه هاماوران است نه پس از آن. علاوه بر این در مصراع اول بیت ابهام هست؛ و «به تنها برفتم» اشاره به تنها رفتن رستم به مازندران است. // ارژنگ: دیوی که رستم در خان ششم با او رو به رو شد و او را کشت. نک شاهنامه، ج ۲، ص ۱۰۴. // ماندم: گذاشتم. // دیو سپید: دیو معروف مازندران که رستم جگرگاش را درید. نک ب. ۱۵۷ // سنجه: از دیوهای مازندران و نگهبان دیو سپید. (شاهنامه ج ۲، ص ۱۰۲). نک شاهنامه، ج ۲، ص ۹۹ به بعد. // اولادِ غندی: = اولاد پسر غندی؛ مرزبان و پهلوان مازندرانی؛ رستم در خان پنجم با او و سپاهیان او رو به رو می شود. سپاهیان اولاد را پراکنده می سازد و او را با کمند اسیر می کند. اولاد رستم را در رسیدن به نزدیک کاووس راهنمایی می کند. سرانجام رستم و کاووس به پاس این خدمت، فرمانروایی مازندران را به اولاد می سپارند. شاهنامه، ج ۲، ص ۹۹ به بعد و ص ۱۲۴. // بید: یکی از دیوان مازندران و نگهبان دیو سپید که به دست رستم کشته می شود. (شاهنامه، ج ۲، ص ۱۰۲ و ۱۱۲). * یعنی از برای کاووس در جنگ هاماوران [جنگیدم (؟)]، [و برای نجات او] تنها به مازندران رفتم. [در آنجا] نه ارژنگ دیو، نه دیو سپید، نه سنجه، نه اولادِ غندی و نه بید؛ هیچکدام را [زنده] نگذاشتم. چنانکه گفتیم رستم اولاد غندی را نه تنها نمی کشد؛ بلکه سرانجام فرمانروایی مازندران را از کاووس برای او می گیرد. در ذهن رستم (فردوسی) حوادث درهم آمیخته است.

۵۱۰ - همی... بکشتم: می کشتم؛ در اینجا: کشتم. // از پی: از برای. // شاه: = کاووس. // دلیر خردمند: بدل از «فرزند» در مصراع اول است. * یعنی به خاطر کاووس بود که فرزند دلیر و خردمند (سهراب) را کشتم. نک داستان رستم و سهراب، شاهنامه، ج ۲، ص ۱۶۹.

۵۱۱ - گرد: پهلوان، شجاع. // زور: قدرت و توانایی. // مردی: مردانگی، دلاوری. // رزم آزمود: رزم آزمایی، جنگاوری. (اسم مصدر، مرکب از رزم + آزمود).

۵۱۲ - همانا: به یقین، یقیناً. // پشت: صلب؛ «جدا گشتم از پشتِ زال»: از نسل زال به وجود آمده‌ام. * یعنی به یقین بیش از پانصد سال است که من به وسیله پدرم زال به جهان آمده‌ام.

۵۱۳ تا ۵۱۵ - همی... بودم: می بودم، بودم. // اندر: در. // یکی بود...: ظاهر و باطنم یکسان بود. // به سان: مانند. // فریدون: پادشاه معروف پیشدادی. نک ب ۲۴۴ // فرخ نژاد: آن که دارای نژاد نجسته و مبارکی است، آن که نژادش به بزرگان می رسد. // اندر آورد: فرود آورد، پائین آورد. // ضحاک: یا آزی دهاک از تازیان بود. بر جمشید غلبه کرد و هزار سال با ستمگری فرمان راند و سرانجام مغلوب فریدون شد. نک ب ۲۴۳ // سپرد: لگد مال کرد. سپردن: لگد مال کردن. // خاک را: به خاک: در خاک. * یعنی در جهان [پیوسته] پهلوان بودم، ظاهر و باطنم یکی بود؛ مانند فریدون فرخ نژاد که تاج بزرگی بر سر گذاشت و ضحاک را از تخت به زیر آورد و سر و تاج او را در خاک لگد مال کرد. رستم ظاهراً خود را به فریدون تشبیه می کند.

۵۱۶ - دگر: دیگر، دوم؛ در بیت ۵۰۳ نخست (اولاً)، در اینجا دگر (دوم، ثانیاً) و در بیت ۵۱۷ سدیگر (سوم، ثالثاً) آورده است. // نیا: پدر بزرگ، جد. // کیمیا: صنعتی که قدما معتقد بودند به وسیله آن می توان اجسام ناقص را به مرتبه کمال رسانید، مثلاً قلمی و مس را تبدیل به نقره و طلا کرد؛ در اینجا به معنی مکر و حيله و افسون و تدبیر و چاره گری است. * یعنی دوم [از افتخارات ما آن که] سام پدر بزرگ ما بود، که در جهان [هر چه] دانش و چاره گری و افسون [بود همه را] می دانست.

۵۱۷ تا ۵۱۹ - سدیگر: سوم. // تن آسان: آسوده، راحت. // تاجور: = شاه؛ در اینجا اسم جنس است یعنی شاهان. // خرّمی: شادی. // روز: روزگار. // بیراه: منحرف، بی دین. // دز: قلعه، حصار، دژ؛ در اینجا مراد پایتخت و مرکز حکومت و مقر شاهان است. // که (۵۱۹): زیرا که. * یعنی سوم (ثالثاً)، از آن زمان که من [در پهلوانی] کمر بستم (آمادگی پیدا کردم)، شاهان در جهان آسوده و راحت شدند. هرگز روزگاری چنان خرّم و شاد نبود. منحرفان و بیراهان بر مقر شاهان راه نداشتند؛ زیرا که من در جهان کامران و موفق بودم و من بودم که شمشیر و گرز گران داشتم؛ (یگانه پهلوان زمانه بودم).

۵۲۰ - بدان: بدان جهت. // گردنکش: دلاور، جنگاور. // رمه: گله گاو و گوسفند واسب؛ سپاه، لشکر؛ «تو شاهی و...»: جنگاوران و دلاوران سپاهیان تواند.

۵۲۱ - رسیده نوی: نو رسیده ای؛ مراد آن است که تجربه نداری. // قرّ: شأن، شوکت. نک

ب ۶۵.

۵۲۲ - تن: وجود. // بینی همی: می بینی. // نشی آگه: آگاه نیستی.

۵۲۳ - گفت ها: گفته ها، سخنان. // اندیشه: اینجا، غم و اندوه. // بشکریم: از میان ببریم.

(از مصدر شکر کردن). «به می...»: با نوشیدن می غم را نابود کنیم.

- ۱۰۰ - معنی این کلمه‌ها و ترکیبها در ابیات بالا چیست؟
 خسرو، در کشیدن، ماندن (ب ۵۰۹)، رزم آزمودن، پشت (ب ۵۱۲)، کیمیا، بیراه، پتیاره.
 ۱۰۱ - رستم از نیاکان خود چگونه یاد می‌کند؟ نیاکان او به ترتیب کیان بوده‌اند؟
 ۱۰۲ - سام چه کارهای نمایان کرده بوده؟
 ۱۰۳ - دیوی که سام او را کُشت چگونه بود؟
 ۱۰۴ - رستم چه نسبتی با ضحاک دارد؟
 ۱۰۵ - رستم از کدام پادشاهان عهد داشته؟
 ۱۰۶ - رستم برای چه به مازندران رفته بوده؟
 ۱۰۷ - رستم در این هنگام چند سال داشته؟
 ۱۰۸ - رستم کشته شدن ایراب را به خاطر چه کسی دانسته است؟
 ۱۰۹ - در چه موردی حوادث در ذهن رستم در هم آمیخته بوده است؟
 ۱۱۰ - کدام یک از نیاکان رستم کیمیا و افسون می‌دانسته است؟
 ۱۱۱ - گرشاسب کیست و در اوستا چه مقامی دارد؟
 ۱۱۲ - گرشاسب در زبان اوستائی به چه معنی است؟
 ۱۱۳ - کدام کتاب در ادب فارسی شرح پهلوانیهای گرشاسب است؟

بخندید و شادان دلش بردمید
 شنیدم همه درد و تیمار تو
 ز گردنکشان سر برآورده‌ام
 تهی کردم از بت پرستان زمین
 که از کشتگان خاک شد ناپدید
 که گشتاسب از تخم لهراسب است
 که او را بُدی از میهان تاج و گاه
 که کردی پدر بر پشین آفرین

چو از رستم اسفندیار این شنید
 بدو گفت ک «از رنج و کردار تو
 ۵۲۶ کنون کارهائی که من کرده‌ام
 نخستین کمر بستم از بهر دین
 کس از جنگجویان گیتی ندید
 ۵۲۹ نژاد من از تخم گشتاسب اسب
 که لهراسب بُد پور آورند شاه
 هم آورند از گوهر گئی پشین

خردمند شاهی، دلش پر ز داد
 که شاه جهان بود و زیبای گاه
 کجا بر سر رومیان افسر است
 ز تخم فریدون با فر و داد
 که از خسروان نام شاهی برد
 که بی راه بسیار و راه اندکی است
 بزرگان بیدار و پاکان من
 نجویم همی زین سخن کیمیا
 چو در بندگی تیز بشتافتی
 یکی گر دروغ است بنمای دست
 میان بسته دارم به مردی و بخت
 بکردند زان پس برو آفرین
 بیستم پدر، دور کردم ز بزم
 شد از ترک روی زمین ناپدید
 که ما را گشاید ز بند گران
 مرا دل بر آهنگ شمشیر بود
 تن از دست آهنگران بستدم
 غل و بند بر هم شکستم به دست
 بران سان یکی نامدار انجمن
 همی رفتم از پس، چو شیر زیان
 چه آمد ز شیران و از اهرمن؟
 جهانی بر آن گونه برهم زدم
 به خون بزرگان بیستم میان
 همان رنج و سختی که من برده‌ام
 نه از شست ملاح کام نهنگ
 کس اندر جهان نام این دژ نبرد
 که از برتری دور از انبوه بود
 سراسیمه بر سان مستان بدند

۵۳۲ پشین بود از تخمه کیقباد
 همی رو چنین تا فریدون شاه
 همان مادرم دختر قیصر است
 ۵۳۵ همان قیصر از سلم دارد نژاد
 همان سلم پور فریدون گرد
 بگویم من و، کس نگوید که نیست
 ۵۳۸ تو آنی که پیش نیاکان من
 پرستنده بودی همی با نیا
 بزرگی ز شاهان من یافتی
 ۵۴۱ تو را بازگویم همه هر چه هست
 که تا شاه گشتاسپ را داد تخت
 همان کس که رفت از پیردین به چین
 ۵۴۴ از آن پس که ما را به گفت گوزم
 به لهراسپ از بند من بد رسید
 بیاورد جاماسب آهنگران
 ۵۴۷ همان کار آهنگران دیر بود
 دلم تنگ شد، بانگشان بر زدم
 برافراختم سر ز جای نشست
 ۵۵۰ گریزان شد ارجاسب از پیش من
 به مردی بیستم کمر بر میان
 شنیدی که در هفتخان پیش من
 ۵۵۲ به چاره به روین دژ اندر شدم
 بجستم همه کین ایرانیان
 به توران و چین آنچه من کرده‌ام
 ۵۵۶ همانا ندیده‌ست گور از پلنگ
 ز هنگام تور و فریدون گرد
 یکی تیره دژ بر سر کوه بود
 ۵۵۹ چو رفتم همه بت پرستان بدند

بتان را همه بر زمین بر زدم
 که با میجر آورده بود از بهشت
 به ایران چنان آمدم باز جای
 به بتخانه‌ها در، برهنه‌مانند
 به پرخاش تیمار من کس نخورد
 اگر تشنه‌ای جام می را فراز»

به مردی من آن باره را بستدم
 برافروختم آتش زردیهشت
 ۵۶۲ به پیروزی دادگر یک خدای
 که ما را به هر جای دشمن نماند
 به تنها تن خویش جستم نبرد
 ۵۶۵ سخنها به ما بر کون شد دراز

چکیده

اسفندیار چون سخنان رستم را شنید، در برابر از نژاد و سرافرازیها و کارهای نمایان خود سخن به میان آورد: من از نژاد گشتاسب و او از لهراسب و لهراسب پسر اورند است. اورند پسرکی پشین و کی پشین از نژاد کیقباد بود که سرانجام نژاد، به فریدون می‌رسد. مادرم دختر قیصر روم است که نژاد او نیز به سلم و فریدون می‌رسد. تو آنی که به نیاکان من خدمتگزار بودی و بزرگی از آنان یافتی.

همه چیز را باید به تو بگویم. از آن هنگام که گشتاسب به شاهی رسید من با دلاوری و یاری بخت کمر بسته در خدمت او هستم. گشتاسب برای گسترش دین به چین رفت همه بر او آفرین کردند. [ولی] پس از آن که گشتاسب به گفته گرزم مرا به بند کشید، کار تباه شد، تورانیان بر ایران چیره شدند. لهراسب کشته شد. چون جاماسب آهنگران آورد که زنجیرهای مرا پاره کنند، آهنگران دیر کردند، خود با شمشیر بندها را گشودم و به جنگ ارجاسب رفتم. شنیده‌ای که در هفتخان چه کارها کرده‌ام. هیچکس نتوانسته بود روین دژ را بگشاید من آن را به حيله از تورانیان گرفتم. بتان را بر زمین زدم. آتش زردشت را روشن کردم و بتخانه‌ها را از بت پرست تهی ساختم.

چون سخنان اسفندیار به درازا کشید روی به رستم کرد و گفت: اگر تشنه شدی جام می را

بردار.

شرح

۵۲۴- بردمید: به تپش افتاد، تپید؛ «دلش بر دمید»: دلش [از شادی] تپید. این تعبیر به

همین معنی در شاهنامه مکرر به کار رفته است. نک لغت‌نامه.

۵۲۵- رنج و کردار: اشاره است به رنج‌هایی که رستم کشیده و کارهایی که کرده

است. // همه: تماماً؛ (قید). // تیمار: اندوه و دلتنگی. * اسفندیار به رستم گفت: رنج‌هایی را که

کشیده‌ای و کارهایی را که کرده‌ای و درد و دلتنگی تو را [که نتیجه آن رنجها و کارهاست] تماماً شنیده‌ام.

۵۲۶- کنون کارهائی که . . . : اکنون از کارهائی که من کرده‌ام [سخن بگویم]. // گردنکش: دلاور، جنگاور. // سر برآورده‌ام: سر بلند کرده‌ام؛ «ز گردنکشان سر برآورده‌ام»: در میان دلاوران، سر بلند کرده‌ام، بر همه دلاوران سرم.

۵۲۷- * یعنی اولین کاری که کردم، این بود که از برای [گسترش] دین [زردشتی] کمر بستم و آماده شدم، و بت پرستان را از روی زمین برانداختم. چنانکه در پیش گفته شد، اسفندیار دین بهی (زردشتی) را در جهان گسترش داد.

۵۲۸- * یعنی کسی از جنگجویان گیتی [چنان جنگهائی را که من کردم] ندید، [آنچنان] کشته زیاد بود که خاک دیده نمی‌شد.

۵۲۹- تخم: نسل، نسب، اصل. // گشتاسب: پدر اسفندیار. نک ب ۲۶ // لهراسب: پدر گشتاسب و پدر بزرگ اسفندیار. نک ب ۶.

۵۳۰- بُد: بود. // پور: پسر. // اورند شاه: چنانکه در متن دیده می‌شود، اورند شاه پدر لهراسب است. در شاهنامه جز این مورد و بیت بعد، در جای دیگری اشاره‌ای به پدر لهراسب نشده. // بُدی: می‌بود، بود. // مهان: بزرگان؛ جمع مه. // گاه: تخت. * یعنی که لهراسب پسر اورند شاه بود که او (لهراسب) در بین بزرگان تاج و تخت یافته بود. اشاره است به اینکه کیخسرو پادشاه معروف کیانی پس از آنکه قصد گوشه‌گیری کرد، تاج و تخت شاهی را به لهراسب داد. نک شاهنامه، ج ۵، ص ۴۰۶.

۵۳۱- گوهر: نژاد. // کی‌پشین: پدر بزرگ لهراسب؛ جدِ اعلای اسفندیار. در بندهش کی‌پشین پسر کی‌اپوه و کی‌اپوه پسر کیقباد نخستین شاه کیانی است. نک یشتها، ج ۲، ص ۲۶۴ ولی در شاهنامه کی‌پشین پسر کیقباد است. نک شاهنامه، ج ۲، ص ۷۴. «کی» در اول این کلمه‌ها به معنی شاه و بزرگ است. نک ب ۱۰۸. // کردی: می‌کرد * که کردی...: که پدر کی‌پشین بر او آفرین می‌کرد، او را تحسین می‌کرد.

۵۳۲- تخمه: تخم، نژاد، نسل. // کیقباد: نخستین پادشاه کیانی. نک ب ۱۲۱ // خردمند شاهی، دلش پر ز داد: شاه خردمندی که دلش پر از [اندیشه] عدالت‌جویی بود؛ ظاهراً مراد کیقباد است.

۵۳۳- همی رو: می‌رو، برو؛ مراد در اینجا «یاد کن» است. // فریدون: پادشاه پیشدادی؛ نسب شاهان کیانی نیز به فریدون می‌رسد. نک ب ۱۲۱ و ۲۴۳ // زیبا: زینده، سزاوار؛ «زیبای

گاه: «سزاوار و لایق تخت شاهی».

۵۳۴- همان: همچنین، نیز. // قیصر: پادشاه روم؛ مادر اسفندیار کتایون دختر پادشاه روم بود. نک ب ۳ // کجا: که. // افسر: تاج * یعنی مادرم دختر قیصر است که بر سر رومیها مانند تاجی است؛ همچنانکه تاج بر سر می‌درخشد، کتایون نیز در میان رومیان درخششی دارد. فرد برجسته‌ای در میان رومیان است.

۵۳۵- سلم: پسر فریدون؛ فریدون جهان را سه بخش کرد و هر بخشی را به یکی از پسرانش داد. روم به سلم رسید. از این رو بنا به گمان ایرانیان قدیم، پادشاهان روم از فرزندان سلم‌اند. نک ب ۲۴۳ // قر: شأن و شوکت. نک ب ۶۵.

۵۳۶- گرد: دلاور، پهلوان. // خسروان: پادشاهان. نک ب ۱۰۸. * که از خسروان...: در برابر فریدون، شاهان دیگر نامی [آوازه‌ای] ندارند.

۵۳۷- بی‌راه: منحرف، خارج از راه دین و درستی. // راه: در اینجا، ظاهراً به جای «براه» در مقابل «بی‌راه» آمده، یعنی آن که در راه دین و درستی است. * یعنی من خودم می‌گویم که بی‌راهان و منحرفان بسیارند و دینداران و نیک‌کرداران کمند، و کسی این را انکار نمی‌کند. شاید مراد اسفندیار آن است که من چیزی را کتمان نمی‌کنم و هرچه می‌گویم حقیقت است. چنانکه در چند بیت بعد اشاره‌ای دارد به بدگویی گرزم پیش گشتاسب و پذیرفتن گشتاسب سخنان گرزم را؛ و بدین سان می‌خواهد بگوید آنچه درباره‌ی تو هم می‌گویم همه درست است. میرجلال‌الدین کزازی بیت را چنین معنی کرده است: این همه را من می‌گویم و کسی نیست که گفته‌های مرا نادرست بداند. چه آنکه سخن ناراست بی‌راه بسیار است و سخن راست و براه اندک؛ آنچه من می‌گویم در شمار راستهای اندک است (رشد آموزش ادب فارسی، سال دوم، شماره ۸).

۵۳۸ تا ۵۴۰- پاکان: افراد پاک و درست‌کردار؛ «بزرگان بیدار و پاکان» بدل است از نیاکان. // پرستنده: خدمتگزار، خدمتکار. // نیا: پدر بزرگ؛ در اینجا مراد سام است. // نجویم همی... کیمیا: کیمیا نمی‌جویم: نیرنگ‌بازی نمی‌کنم، قصد فریب ندارم. نک ب ۵۱۶ // چو: چون، وقتی که، آنگاه که. // تیز: به سرعت، با عجله. // بشتافتی: به عجله رفتی، جدیت نشان دادی. * یعنی تو آن کسی هستی که با پدر بزرگت (سام) در پیش نیاکان بزرگ و هوشیار و پاک من، خدمتگزار بودی. قصد من از این سخنان نیرنگ و فریب نیست. تو آنگاه که در خدمتگزاری جدیت نشان دادی، از پدران من، که شاه بودند، بزرگی یافتی.

۵۴۱- همه هر چه هست: هر مطلبی و سخنی که از گذشته هست. // بنمای دست: دست را

نشان بده، دستت را بلند کن [و بگو که کدام دروغ است].

۵۴۲- که تا: از آن موقع که // را: به // میان بسته دارم: آماده هستم // به: با // مردی: مردانگی، دلاوری. * یعنی از آن موقع که [خداوند یا گردش روزگار] تخت [شاهی] را به گشتاسب داد، من با دلاوری و [یاری] بخت کمر بسته و آماده‌ام. و شاید مراد از «شاه» لهراسب باشد یعنی از آن هنگام که لهراسب تخت شاهی را به گشتاسب داد...

۵۴۳- * یعنی همان کسی که برای [گسترش] دین به چین رفت، [منم که] از آن پس بر او آفرین فرستادند و تحسینش کردند. در چاپ مسکو «هر آن کس» است که معنی درستی ندارد. مگر آنکه «هر آن کس» را به معنی «همان کس» بگیریم. دو نسخه از نسخه‌های مبنای چاپ مسکو «همان کس» است و ما این وجه را مرجح دانستیم. درباره کوششهای اسفندیار، نک ب ۶۸۷.

۵۴۴ تا ۵۴۹- گفت: گفته، سخن // گرزم: یکی از نزدیکان گشتاسب. نک ب ۷۳ // بیستم پدر: پدر مرا بیست، پدر مرا به بند کشید // دور کردم: دور کرد مرا // ترک: مراد ارجاسب تورانی است. در هنگامی که اسفندیار در زندان پدر بود، ارجاسب تورانی به ایران حمله کرد. نک ب ۷۸ و ۷۹ // جاماسب: وزیر گشتاسب. نک ب ۳۰ // آهنگ: قصد؛ «مرا دل...»: دل من قصد شمشیر داشت. شاید منظور این باشد که کار آهنگران طولانی شد، و دلم می‌خواست که زودتر خلاص شوم و شمشیر بگیرم و قصد جنگ کنم // غل: زنجیر آهنی. * پس از آنکه اسفندیار به زندان رفت و ارجاسب تورانی به ایران حمله کرد و لهراسب را کشت، گشتاسب شکست خورد و به کوهی پناه برد و جاماسب را فرستاد تا اسفندیار را آزاد کند. جاماسب آهنگرانی آورد تا زنجیر را باز کنند، اما از بس زنجیر محکم بود، آنها نتوانستند به زودی پاره‌اش کنند؛ اسفندیار خود آن را پاره کرد. نک شاهنامه، ج ۶، ص ۱۵۱ و ۱۵۲ و شرح ب ۷۴. مفهوم ابیات این است که پدرم به گفته گرزم مرا به بند کشید، به لهراسب گزند رسید و کشته شد، و این نتیجه زندانی شدن من بود. ارجاسب با سپاه توران به ایران حمله کرد. روی زمین از بس که تورانی به ایران آمد، ناپدید گشت. [از آن پس بود] جاماسب آهنگرانی آورد که مرا از بند سخت باز کند. آهنگران در کار درنگ کردند. من قصد شمشیر داشتم (به اندیشه جنگ بودم). دلتنگ شدم. بر آهنگران بانگ زدم. تن از دست آهنگران رها ساختم. [خودم] سر از آنجا که نشسته بودم، بلند کردم؛ [برپا خاستم] و زنجیر و بند را با دست بر هم شکستم.

۵۵۰ و ۵۵۱- نامدار انجمن: = در اصل انجمن نامدار، جماعت و لشکر نام آور؛ کنایه از سپاهیان ارجاسب است. // زیان: خشمگین. * اسفندیار پس از آنکه از زندان آزاد شد، با تورانیان جنگید. ارجاسب از پیش او فرار کرد. در این دو بیت اسفندیار به این ماجرا اشاره می‌کند، و می‌گوید: ارجاسب از برابر من فرار کرد، همچنین سپاه نامدار [او]. با مردانگی و دلاوری کمر بند بر

کمر بستم و آماده شدم و مانند شیر خشمگین در دنبالش رفتم. نیز نک ب ۹۴.

۵۵۲- هفتخان: مراد هفت خطری است که اسفندیار به هنگام رفتن به روئین دژ با آنها رو به رو شد. نک ب ۹۲ // شیران: اشاره است به شیری که اسفندیار در خان دوم با آن رو به رو شد. نک ب ۹۲ و شاهنامه، ج ۶، ص ۱۷۲. // اهرمن: اهریمن: منشأ بدی و پلیدی؛ شیطان، ابلیس؛ در اینجا ظاهراً خطراتی که اسفندیار در هفتخان با آنها رو به رو شده، از اهریمن و یا خود آن خطرات یعنی ازدها و شیر و گرگ و سیمرغ و زن جادو و جز آن نیروهای اهریمنی دانسته شده است. نک ب ۱۸۰.

۵۵۳- به چاره: با چاره: از روی تدبیر و چاره‌اندیشی و حيله گری. // روئین دژ: قلعه‌ای در توران‌زمین که مقر ارجاسب بود. اسفندیار با حيله و نیرنگ بدان قلعه راه یافت، به این معنی که خود را به صورت بازرگانی درآورد و برای فروش کالا وارد دژ شد. (شاهنامه، ج ۶، ص ۱۹۲ به بعد). // اندر شدم: داخل شدم. // جهانی بر آن گونه برهم زدم: اشاره است به رها ساختن خواهران از بند، و کشتن ارجاسب و دیگر کارهایی که پس از فتح قلعه انجام داد. نک ب ۷.

۵۵۴- * یعنی انتقام همه ایرانیان را [از تورانیان] کشیدم، و برای [گرفتن انتقام] خون بزرگان کمر بستم و آماده شدم. «خون» را در این بیت می‌توان به معنی «خونخواهی» گرفت و «بزرگان» اشاره به لهراسب پدر بزرگ اسفندیار و دیگر کسانی است که به دست ارجاسب کشته شده بودند. و شاید اشاره‌ای به زردشت هم باشد؛ چه گفته‌اند زردشت هم آنجا کشته شد. نک یشتها، ج ۲، ص ۲۷۸.

۵۵۵ و ۵۵۶- توران: کشوری در آن سوی جیحون. نک ب ۶۸ و ۱۱۰ // چین: کشوری در شرق آسیا. نک ب ۶۸ // همانا: یقیناً، به یقین. // گور: گونه وحشی خر که در بیابانها و کویرهای آسیای غربی زندگی می‌کند. و آن را در قدیم شکار کرده و می‌خورده‌اند و البته نباید آن را با جانوری به نام گورخر که بدنش خطهای شبیه نقش و نگار بر دارد اشتباه کرد. // شست: چنگک ماهیگیری، قلاب ماهیگیری. // ملاح: دریانورد. * دو بیت موقوف‌المعنی است؛ یعنی آنچه من در توران و چین کرده‌ام و آن رنج و سختی که من کشیده‌ام یقیناً گور از پلنگ، و دهان نهنگ از چنگک دریانورد ندیده‌اند. من از آنها بیشتر رنج و سختی دیده‌ام.

۵۵۷- تور: یکی از سه پسر فریدون پادشاه پیشدادی است. فریدون جهان را سه بخش کرد و به پسرانش داد. توران سهم تور شد. روم به سلم، و ایران نیز به ایرج رسید. سلم و تور به ایرج حسد بردند و او را کشتند. منوچهر پسر ایرج به خوانخواهی پدر، سلم و تور را کشت. افراسیاب از نسل تور است. // فریدون: پادشاه پیشدادی. نک ب ۱۲۱ و ۲۴۴ // گرد: پهلوان و دلاور. // دژ: قلعه

* یعنی از زمان تور و فریدون کسی نتوانست نام این قلعه را بر زبان آورد. مراد آن است که جرأت گشودن این قلعه را نداشت، مقصود روئین دژ است.

۵۵۸- یکی تیره دژ: یک قلعه سیاهی. // برتری: بلندی، ارتفاع. // انبوه: جمعیت، مردم.

۵۵۹- همه بت پرستان بدند: همه بت پرستان بودند؛ مراد ساکنان روئین دژ است. // سراسیمه: سرگشته، مشوش، پریشان خاطر.

۵۶۰- به مردی: با مردانگی و دلاوری. // باره: دژ، قلعه. // برزدم: زدم.

۵۶۱- زردهشت: زردشت، پیغمبر ایرانی از خانواده سپیتمه. بنا به روایتهای زردشتی و شاهنامه، زردشت در زمان گشتاسب ظهور کرد. گشتاسب دین او را پذیرفت و اسفندیار در ترویج دین وی بسیار کوشید. زردشت در حمله دوم ارجاسب به بلخ کشته شد. واژه زردشت در فارسی به صورت‌های زردشت، زرتشت، زرادشت، زراتشت، زردهشت و غیره آمده. در اوستا به صورت Zaracuštra است، برخی آن را «دارنده شتر زرد» معنی کرده‌اند. // مجمر: ظرفی که در آن آتش روشن می‌کنند، آتشدان. * یعنی آتشی را که زردشت در آتشدان از بهشت آورده بود، در آن قلعه افروختم. شاید مراد آن باشد که جایی برای پرستش آتش در قلعه درست کردم.

۵۶۲ و ۵۶۳- به پیروزی دادگر یک خدای: با پیروزی [که] خدای یکتا و دادگر [داد]. // باز جای: سرجای [خودم]. // به هر جای: در هیچ جا؛ «هر» به معنی «هیچ» در جاهای دیگر شاهنامه هم به کار رفته است؛ مثلاً:

تو بی‌دیدهبان و طلایه مباش ز هر دانشی ست‌مایه مباش

(شاهنامه، ج ۶، ص ۱۹۳)

// به بتخانه‌ها در: در بتخانه‌ها؛ دو حرف اضافه برای یک متمم. // برهمن: پیشوا و دانشمند دینی برهمنی (برهمنی یکی از ادیانی که در هند رایج است و دینی است بسیار قدیمی). برهمن واژه‌ای است که از زبان سنسکریت به فارسی و عربی آمده، و در عربی به «براهمه» جمع بسته شده است. * یعنی به توفیق خدای یکتا، به ایران، جایگاه خودم، چنان آمدم [در حالی آمدم] که دشمنان از میان رفته بودند و دین برهمنی برانداخته شده [و دین زردشتی جایگزین آن شده بود].

۵۶۴- به تنها تن خویش: به تنهایی، یک تنه. // جستم نبرد: نبرد جستم: جنگیدم. // به:

در. // پرخاش: جنگ، پیکار. // تیمار: غم؛ «تیمار... نخورد» غم نخورد، غمخوار نشد. * یعنی تنها جنگیدم و در جنگ کسی غم مرا نخورد، مرا یاری نکرد.

۵۶۵- به ما بر: بر ما؛ دو حرف اضافه برای یک متمم. // فراز: بلند کن؛ از مصدر

«فرازیدن» به معنی بالا بردن، بلند کردن. نک واژه‌نامهک. * یعنی سخنها بر ما دراز شد، زیاد حرف

زدیم؛ اگر تشنه هستی، جام شراب را بردار [و بنوش].

پرسش

- ۱۱۴ - معنی این کلمه‌ها و ترکیبها در ابیات بالا چیست؟
 بردمیدن، همه (ب ۵۲۵)، تیمار، گوهر، کجا (ب ۵۳۴)، افسر، پرستنده، همانا (ب ۵۵۶)، انبوه (ب ۵۵۸)، مجمر.
- ۱۱۵ - پدران اسفندیار به ترتیب کیانند؟
 ۱۱۶ - مادر اسفندیار دختر کیست؟
 ۱۱۷ - در ادبیات پهلوی کی پیشین پسر کیست؟
 ۱۱۸ - چرا اسفندیار خود با شمشیر زنجیرهایش را پاره کرده بوده؟
 ۱۱۹ - مراد از ب ۵۵۷ چیست؟
 ۱۲۰ - گرزم در باره اسفندیار چه گفته بوده است؟
 ۱۲۱ - نام پدر لهراسب در روایات دیگر چگونه است؟
 ۱۲۲ - اسفندیار در کدام خان با شیر روبرو شده بوده؟
 ۱۲۳ - اسفندیار چگونه به روین دژ راه پیدا کرده بوده؟
 ۱۲۴ - تور کیست؟

۱۴

که «کردار مانند ز ما یادگار
 ازین نامبردارُ مردِ کهن
 به گردن برآورده گرزِ گران
 شده گوش، کر، یکسر ازبانگِ کوس
 که دارد به بازویِ خویش این امید؟
 سُتودان ندیدند و گور و کفن
 شد ایران بدو شاد و، او نیکبخت
 همان تیغِ تیزم جهان‌بخش بود

چنین گفت رستم به اسفندیار
 کون داد ده باش و بشنو سخن
 اگر من نرفتی به مازندران
 کجا بسته بُد گیو و کاووس و طوس
 که گندی دل و مغزِ دیو سپید
 سرِ جادوان را بکندم ز تن
 ز بندِ گران بُردمش سوی تخت
 مرا یار در هفتخان رخس بود

بیستند پایش به بندر گران
 به جایی که بد مهتری، گر سری
 تهی کردم آن نامور گاهشان
 ز رنج و ز تیمار، دل خسته بود
 همان گوی و گودرز و هم طوس را
 جهان پر ز درد از بد بدگمان
 خود و شاه با لشکری بی کران
 همه نام جستم، نه آرام خویش
 به گوش آمدش بانگ رخس مرا
 جهان شد پر از داد و پر آفرین
 ز پشتش سیاوخش چون آمدی؟
 که لهراسب را تاج بر سر نهاد؟
 ز ننگ اندر آن انجمن، خاک خورد
 ازو در جهان نام چندین بماند
 بدین تازه آیین لهراسبی؟
 نیندد مرا دست، چرخ بلند!
 به گرز گرانش بمالم دو گوش
 بدین گونه از کس نبردم سخن
 وزین نرم گفتن، مرا کاهش است»
 بیازید و، دستش گرفت استوار
 چنانی که بشنیدم از انجمن
 بر و یال چون اردهای دلیر
 به ویژه کجا گرز گیرد به چنگ»
 ز برنا بخندید مرد گهن
 همانا نجبید زان درد، مرد
 چنین گفت ک «ای شاه یزدان پرست
 کجا پور دارد چو اسفندیار
 همی فر گیتی بیفزاید او»

۵۷۴ وزان پس که شد سوی هاماوران
 ببرد ز ایرانیان لشکری
 بکشتم به جنگ اندرون شاهشان
 ۵۷۷ جهاندار کاووس کی بسته بود
 بیاوردم از بند کاووس را
 به ایران بد افراسیاب آن زمان
 ۵۸۰ به ایران کشیدم ز هاماوران
 شب تیره تنها برفتم ز پیش
 چو دید آن درفشان درفش مرا
 ۵۸۳ پیردخت ایران و، شد سوی چین
 گر از یال کاووس خون آمدی
 وزو شاه کیخسرو پاک و راد
 ۵۸۶ پدرم آن دلیر گرانمایه مرد
 که لهراسب را شاه بایست خواند
 چه نازی بدین تاج گشتاسبی
 ۵۸۹ که گوید برو دست رستم ببند؟
 که گر چرخ گوید مرا کاین نیوش
 من از کودکی تا شده‌ستم گهن
 ۵۹۲ مرا خواری از پوزش و خواهش است
 ز تیزش خندان شد اسفندیار
 بدو گفت ک «ای رستم پلتن
 ۵۹۵ ستر است بازوت چون ران شیر
 میان تنگ و باریک، همچون پلنگ
 بیفشارد چنگش میان سخن
 ۵۹۸ ز ناخن فرو ریختش آب زرد
 گرفت آن زمان دست مهتر به دست
 خنک شاه گشتاسب، آن نامدار
 ۶۰۱ خنک آنکه چون تو پسر زاید او

همی داشت تا چهر او شد چو خون
 سپهد بروها پر از تاب کرد
 چنین گفت ک «ای رستم نامدار
 بیچی و، یادت نیاید ز بزم
 به سربر، نهم خسروانی کلاه
 از آن پس نه پرخاش جویی نه کین
 بگویم که من زو ندیدم گناه
 بسازیم هر گونه‌ای داوری
 بیابی پس از رنج، خوبی و گنج»
 بدو گفت «سیرآیی از کارزار
 کجا یافتی بادِ گرزِ گران؟
 بپوشد میانِ دو تن روی، مهر
 کمندر نبرد و کمین آوریم
 به تیغ و به گویال باشد درود
 گراییدن و گردشِ کارزار
 به آورد مرد اندر آید به مرد
 ز میدان به نزدیکِ زال آرمت
 نهم بر سرت بر دلافرز تاج
 به مینو همی جان او باد شاد
 نهم پیشِ تو یکسر آراسته
 به چرخ اندر آرم کلاه تو را
 گرازان و خندان و خرم، به راه
 سپاسی به گشتاسب زین بر نهم
 چنان چون بیستم به پیشِ کیان
 ز شادی تنِ خویش را نو کنم
 کسی را به تن در نباشد روان»

همی گفت و چنگش به چنگ اندرون
 همان ناخنش پر ز خوناب کرد
 ۶۰۴ بخندید ازو فرخ اسفندیار
 تو امروز می خور که مردا به رزم
 چو من زین آرین نهم بر سیاه
 ۶۰۷ به نیزه ز است نهم بر زمین
 دو دستت بیندم، برم نزد شاه
 بیاشیم پیشش به خواهشگری
 ۶۱۰ رهانم تو را از غم و درد و رنج
 بخندید رستم ز اسفندیار
 کجا دیده‌ای رزمِ جنگاوران؟
 ۶۱۳ اگر بر جزین روی گردد سپهر
 به جای می سرخ کین آوریم
 غو کوس خواهیم از آوای رود
 ۶۱۶ بینی تو ای فرخ اسفندیار،
 چو فردا بیابی به دشتِ نبرد
 ز باره به آغوش بردارمت
 ۶۱۹ نشانمت بر نامور تختِ عاج
 کجا یافتستم من از کیقباد
 گشایم درِ گنج و، هر خواسته
 ۶۲۲ دهم بی‌نیازی سپاه تو را
 از آن پس بیایم به نزدیک شاه
 به مردی تو را تاج بر سر نهم
 ۶۲۵ از آن پس بیندم کمر بر میان
 همه روی پالیز بی‌خو کنم
 چو تو شاه باشی و من پهلوان

چکیده

رستم و اسفندیار در سراپرده اسفندیار نشسته و گفتگو می کردند. در ادامه گفتگو، رستم - در پاسخ اسفندیار که نژاد و کارهای نمایان خود را به رخ وی کشیده بود - زیان به سخن گشود و چنین گفت: اگر من به مازندران نرفته بودم که کاووس و طوس و گیو در آنجا گرفتار بودند، چه کسی دیو سفید را از پای در می آورد و آنان را آزاد می کرد. همچنین هنگامی که کاووس به مازندران رفت و در آنجا پایش را به بند گران بستند، من بودم که از ایران لشکری بردم و کاووس و طوس و گودرز و گیو را رهایی دادم و به ایران آوردم. در آن هنگام افراسیاب به ایران تاخته بود به مقابله او رفتم و ایران را از وجود او تهی ساختم. اگر در این حادثه ها کاووس کشته شده بود، سیاوش از او کی زاده می شد و کی خسرو چگونه به وجود می آمد؟ کی خسرو بود که تاج شاهی به نیای تو لهراسب داد. چه نازی بدین تاج گشتاسبی؟! که گفته برو دست رستم ببند؟ فلک هم نمی تواند دست مرا ببندد. من از کودکی تاکنون از کسی فرمان نبرده ام. این که در برابر تو نرمی می کنم و پوزش و خواهش می کنم برای من سبب خواری و خفت است.

اسفندیار به دلجویی رستم پرداخت و گفت ای پلتن همان هستی که شنیده ام و او را ستود و در همان حال، دست او را در دست گرفت و به سختی فشار داد چنان که از ناخنش آب زرد فرو چکید اما رستم خندید و از آن درد نجبید. این بار رستم دست اسفندیار را در دست گرفت و در حالی که او را می ستود به سختی فشرد. چهره اسفندیار چون خون سرخ شد و ناخنش پر از خوناب گردید. از درد ابرو درهم کشید با این همه خندید و گفت: ای نامدار، امروز می بنوش که فردا در جنگ به خود خواهی پیچید و بزم را به یاد نخواهی آورد. تو را از اسب بر روی زمین خواهم گذاشت، دو دست را خواهم بست، نزد گشتاسب خواهم برد، با او از بیگناهی تو سخن خواهم راند، شفاعت خواهم کرد و تو را از غم و درد خواهم رهانید. پس از رنج، گنج بهره تو خواهد شد. رستم در پاسخ گفت: تو کجا رزم جنگاوران دیده ای؟ اگر روزگار به گونه دیگر باشد و کارمان به میدان جنگ بکشد تو را از اسب به آغوش می گیرم و از میدان جنگ پیش زاک می برم. بر تخت می نشانم و تاج بر سرت می گذارم. به سپاهیان مال می بخشم و آنان را بی نیاز می کنم. از آن پس خرم و شادان به همراه تو پیش شاه می آیم.

شرح

۵۶۶ - که: که بیانی است و سخن رستم را تفسیر می کند.

۵۶۷ - داد ده باش: انصاف بده، از روی انصاف داوری کن. // سخن: در باره تلفظ این واژه

نک ب ۳۴ // نامبردار: مشهور، نام آور. صفت فاعلی از مصدر «نام بُردن» به معنی نام آور شدن. // کهن: در اینجا: کهنسال و سالخورده؛ «نامبردار مرد کهن»: = مرد کهن نامبردار (رستم). در باره تلفظ «کهن» نک ب ۳۴.

۵۶۸ تا ۵۷۰ - زرفتی: نمی رفت (ماضی استمراری شرطی، سوم شخص مفرد) به جای «نمی رفتم». // ما بندران: نک ب ۵۰۸ // به گردن بر آورده: قید حالت است یعنی در حالی که گرز گران را بر گردن نهاده بودم؛ و مراد از «گردن» کنار گردن یعنی «دوش» است. // کجا: جایی که. // بسته بُد: بسته بود: گرفتار بود. // گیو: پهلوان معروف ایرانی؛ وی پسر گودرز و داماد رستم بود. مهمترین کار گیو آوردن کیخسرو از توران زمین است. // کاووس: پادشاه کیانی. نک ب ۱۰۸ // طوس: پسر نوذر، پهلوان و سردار بزرگ ایرانی در دوره کیقباد و کیکاووس و کیخسرو؛ طوس چند بار در جنگ با تورانیها سرداری سپاه ایران را بر عهده داشته. طوس و گیو در رفتن کاووس به مازندران همراه او بودند و در آنجا گرفتار دیوان شدند. رستم پس از گذشتن از هفتخان به مازندران رفت و آنان را آزاد کرد. نک شاهنامه، ج ۲، ص ۱۰۶ تا ۱۱۰ // شده گوش کر یکسر از بانگ کوس: = گوش از بانگ کوس یکسر (تماماً) کر شده. // کوس: طبل. // کندی: می کند. // دیو سپید: دیو معروف مازندران. نک ب ۱۵۷ * یعنی اگر من، در حالی که گرز سنگین خود را بر دوش گرفته بودم، به مازندران جایی که گیو و کاووس و طوس در آن گرفتار بودند و جایی که گوش در آن از بانگ و صدای طبلهای [جنگی] کر شده بود - نمی رفتم، چه کسی دل و مغز دیو سپید را می کند [او را می کشت]؟ چه کسی [این اندازه زورمند است] و تا این اندازه به [نیروی] بازوی خود امید دارد؟

۵۷۱ و ۵۷۲ - جادوان: جادوگران؛ رستم در سفر مازندران در خان چهارم زنی جادو را کشته بوده است. نک شاهنامه، ج ۲، ص ۹۷ // سُودان: گورستان؛ این کلمه اصلاً از دو بخش ساخته شده: ستو (در اوستایی ast به معنی استخوان) + دان؛ پس جمعاً یعنی استخوان دان، جایگاه استخوان آدمی و گورستان، و بخصوص گورستان زردشتیان که استخوان مرده را پس از خورده شدن گوشت وی توسط لاشخوران، در آن می انداخته اند. // بُردمش: بردم او را؛ ضمیر «ش» به کاووس برمی گردد. // ایران: مراد مردم ایران است. مجاز بر سیل ذکر محلّ و اراده حال. * یعنی سر جادوگرها را از تن کندم، [چنانکه لاشه‌هایشان بر جای ماند و کسی آنها را کفن و دفن نکرد] و گور و کفن ندیدند، و کسی آنها را به گورستان نبرد [و] کاووس را از زندان و بند گران [رها کردم] و به سوی تخت شاهی بردم؛ [مردم] ایران به او شاد شد، و او نیکبخت گردید.

۵۷۳ - هفتخان: رستم در هنگامی که برای رها ساختن کاووس از بند دیوان به مازندران

رفت، در راه با هفت خطر رو به رو گردید و بر آنها فایق آمد. آن هفت خطر به ترتیب عبارتند از شیر، بیابان گرم و بی آب، ازدها، زنی جادو، جنگ با سپاه اولاد، جنگ با ارژنگ دیو و جنگ با دیو سپید. اسفندیار نیز چنانکه دیدیم (شرح ب ۹۲) هفتخان داشته. هفتخان را اغلب به صورت هفتخوان نوشته‌اند، به نظر استاد مینوی باید هفتخان بی‌واو نوشته شود، زیرا خان در این مورد به معنی خانه [= جا و مکان و مرحله] است. // رخش: اسب رستم. نک ب ۱۲۳ // همان: همچنین، نیز. // جهان‌بخش: آن که جهان را می‌بخشد. مراد آن است که به وسیله تیغ تیز بود که جهان را می‌گرفتم و بر شاهان می‌بخشیدم.

۵۷۴ تا ۵۸۳ - شد: رفت. // هاماوران: ظاهراً = یمن. نک ب ۱۳۰ // به جایی: در جایی. // مهتر: سرور، بزرگ. // گر: یا. // سر: سرور، بزرگ. // به جنگ اندرون: در جنگ؛ دو حرف اضافه برای یک متمم. // نامور گاهشان: = گاه نامورشان. // گاه: تخت. // جهاندار: آن که جهان را اداره می‌کند، شاه. // کاووس کی: کی کاووس، کیکاووس، کاووس شاه. نک ب ۱۰۸ // تیمار: غم و اندوه. // خسته: مجروح، زخمی. // همان: همچنین، نیز. // گودرز: سردار معروف زمان کاووس و کیخسرو و رئیس و بزرگ یکی از خانواده‌های معروف شاهنامه، گودرز پدرزن رستم بود. // بد: بود. // افراسیاب: پادشاه معروف تورانی. نک ب ۱۶۱ // بد: بدی، تباهی، بدکاری. // بدگمان: بداندیش، دشمن؛ = افراسیاب. // کشیدم: حرکت کردم. // شاه: = کاووس. // ز پیش: از پیش، از پیش سپاه. // همه: تماماً، سراسر، در همه اوقات. // نام: آبرو، افتخار؛ «همه نام جستم نه آرام خویش»: در همه اوقات دنبال آبرو و افتخار بودم؛ آرامش و استراحت خود را نمی‌خواستم. // درفشان: درخشان. // درفش: بیرق، علم. // به گوش آمدش: به گوشش آمد؛ مرجع ضمیر «ش» افراسیاب است. // بانگ رخش مرا: صدای رخش من. «را» که پس از فاعل آمده، کاربرد قدیم است. // پردخت: خالی کرد؛ (از مصدر پردختن مخفف پرداختن به معنی خالی کردن). // پرآفرین: پرستایش. * در این بیتها رستم از واقعه لشکرکشی کاووس به هاماوران و گرفتار شدنش در آنجا سخن به میان می‌آورد، و می‌گوید: از آن پس که کاووس به هاماوران رفت و [در آنجا] پایش را با بند گران بستند، از ایران لشکری بدان جا بردم. هر جا بزرگ و سروری بود [با خود بردم]. در جنگ شاه هاماوران را کشتم، تخت شاهی معروفشان را [از شاه] خالی کردم. شاه کاووس در زندان بود و از رنج و غم دلش آزرده بود. کاووس و همچنین گوی و گودرز و طوس را از زندان بیرون آوردم. در آن هنگام افراسیاب در ایران بود و دنیا از بدکاری او پر از درد بود. خودم و شاه کاووس با لشکری بیشمار از هاماوران به ایران حرکت کردیم. شبهای تاریک خودم در پیش سپاه تنها حرکت می‌کردم. همه اوقات قصدم حفظ آبرو و حیثیت بود. توجهی

به آرامش و استراحت خود نداشتم. وقتی افراسیاب بیرق درخشان مرا دید و صدای اسب من به گوشش رسید، ایران را خالی کرد و به سوی چین فرار کرد. و جهان [دوباره] پر از داد و ستایش شد. ۵۸۴ و ۵۸۵ - یال: گردن. // پشت: نسل. // سیاوش: پسر کاووس. نک ب ۱۳۱. // کیخسرو: پادشاه کیانی پسر سیاوش. نک ب ۱۰۸ // راد: جوانمرد، فرزانه. // لهراسب: پادشاه کیانی، پدر بزرگ اسفندیار. نک ب ۶ * یعنی اگر از گردن کاووس خون می آمد (کشته می شد)، از نسل او سیاوش چگونه زاده می شد، و [در آن صورت] از سیاوش، کیخسرو [آن پادشاه] پاک و جوانمرد - که به لهراسب [پدر بزرگ تو] تاج شاهی داد - چگونه به وجود می آمد؟! یعنی به وجود نمی آمد؛ پس شما همه مرهون زحمات من هستید.

۵۸۶ و ۵۸۷ - پدر: = زال. // گرانمایه: ارجمند، باارزش. // ننگ: شرم. (لغت نامه) // انجمن: جای گرد آمدن گروهی برای مشورت در امری. // خاک خوردن: کنایه است از اظهار پشیمانی کردن و توبه. اشاره است به انجمنی که در اواخر سلطنت کیخسرو ترتیب داده شده بود. در آن انجمن کیخسرو، لهراسب را به جانشینی خود و به پادشاهی برگزید؛ زال به مخالفت برخاست و گفت:

نژادش ندانم ندیدم هنر از این گونه نشنیده ام تاجور
دیگر بزرگان نیز با زال همراهی و هم سخنی کردند، اما با توضیحاتی که کیخسرو داد، آنان را راضی کرد. در اینجا مراد رستم آن است که اگر پدرم در آن انجمن از شرم [شاید شرمی که از کیخسرو داشت] سر از مخالفت بر نمی داشت (از مخالفت اظهار پشیمانی نمی کرد) و لهراسب را شاه نمی خواند پادشاهی او با اشکال روبرو می شد.

۵۸۸ - چه نازی: چه قدر نازش می کنی، چه قدر افتخار می کنی! // تازه آیین: آیین تازه؛ مراد آیین شاهی است.

۵۸۹ - نبندد مرا دست چرخ بلند: آسمان بلند هم نمی تواند دست مرا ببندد.
۵۹۰ - نیوش: بشنو، گوش ده؛ از مصدر «نیوشیدن» به معنی گوش دادن، شنیدن. * یعنی اگر آسمان به من بگوید به این [سخن] گوش ده (من دست تو را می بندم)، با گرز گران دو گوشش را می مالم، تنبیهش می کنم. (آسمان به شخص یا حیوانی تشبیه شده که دارای گوش است، استعاره کنائی).

۵۹۱ - شدهستم: شده ام. // کهن: پیر // نبردم سخن: سخن نبردم؛ اطاعت نکردم.
۵۹۲ - * یعنی این که من پوزش می خواهم و تعنا می کنم، خود را خوار می کنم، و این ملایم سخن گفتن مرا کوچک می کند و سبب کسر شأن است (من نباید ذر برابر تو این چنین خواهش کنم

و خود را کوچک نمایم).

۵۹۳- تیزی: تند شدن، خشمناکی. // بیازید: دست دراز کرد. // استوار: محکم (قید است برای «گرفت»).

۵۹۴- چنانی: چنان هستی. // انجمن: جمعیت، گروه، مردم.

۵۹۵- بر: سینه، پهلو، کمر.

۵۹۶- میان: کمر. // کجا: که، وقتی که. // چنگ: دست.

۵۹۷ و ۵۹۸- بیفشارد چنگش: دست رستم را فشار داد. // برنا: جوان = اسفندیار. // مرد

کهن: مرد سالخورده؛ = رستم. // مرد = رستم. * یعنی اسفندیار در میان صحبت دست رستم را فشار داد. رستم از این کار اسفندیار، که دست وی را فشار داده بود، خندید. از شدت فشار از ناخن رستم خون کم‌رنگ فرو ریخت، اما رستم از آن درد نجنید (و درد را فرو خورد).

۶۰۰ و ۶۰۱- خنک: خوشا، خوشا به حال. // کجا: که. // همی... بیفزاید: می‌افزاید،

اضافه می‌کند. // فر: شوکت و شکوه. نک ب ۶۵ * یعنی خوشا به حال شاه گشتاسب، آن شهریار نامدار، که پسری مانند اسفندیار دارد. خوشا به حال [مادری] که پسری چون تو می‌زاید، که چنان مادری [با این فرزند] به شأن و شوکت جهان می‌افزاید.

۶۰۲ و ۶۰۳- و: واو حالیه، در حالی که. // به چنگ اندرون: در چنگ، در دست. // همی

داشت: نگاه داشته بود. // چهر: چهره. // همان: نیز، همچنین. // خوناب: خون آمیخته به آب، خون. // سپید: فرمانده سپاه؛ = اسفندیار. // بروها: ابروها. * یعنی [رستم] سخن می‌گفت، و در همان حال دست [اسفندیار] را در دستش نگاه داشته بود، تا اینکه چهره او مانند خون [سرخ] شد؛ نیز ناخنش را مانند خوناب [سرخ] کرد. اسفندیار ابروها را پر از تاب کرد و روی درهم کشید.

۶۰۴ و ۶۰۵- فرخ: خجسته، مبارک. نک ب ۳۷ // به رزم: در جنگ. // پیچی: مضطرب و

پریشان می‌شوی.

۶۰۶ تا ۶۱۰- سیاه: اسب سیاه اسفندیار. نک ب ۲۱۸ // خسروانی کلاه: کلاه

شاهنامه. // به نیزه: با نیزه. // پرخاش: جنگ، ستیزه. // شاه: = گشتاسب. // زو: از او (از رستم). // بباشیم پیشش: پیش گشتاسب می‌ایستیم. // خواهشگری: درخواست، تمنا. // بسازیم داوری: بحث و جدل کنیم، مرافعه کنیم. * یعنی وقتی من بر پشت اسب سیاهم زین طلائی، و بر سر کلاه شاهانه بگذارم، یعنی آماده جنگ شوم، با نیزه تو را از روی اسب بر زمین می‌گذارم، در این صورت تو کین و پرخاش را کنار خواهی گذاشت (نخواهی توانست در برابر من جنگ کنی)، دو دست تو را خواهم بست و نزد گشتاسب خواهم برد و خواهم گفت: من از رستم گناهی ندیدم. در

پیشش برای تمنا و خواهش می‌مانیم و با وی هر گونه بحث و مرافعه می‌کنیم. [در نتیجه] تو را از غم و درد و رنج‌رهایی می‌دهم و بعد از این رنج، نیکی و گنج نصیبت می‌شود.

۶۱۱- سیر آبی از کارزار: از جنگ سیر می‌شوی، از جنگ بیزار می‌شوی. [کاری می‌کنم که از جنگ بیزار شوی].

۶۱۲- کجا دیده‌ای: یعنی ندیده‌ای (استفهام انکاری). // کجا یافتی...: بادِ گرز گران [مرا] ندیده‌ای. (باد اشاره به سرعت عمل در کوبیدن گرز است).

۶۱۳ تا ۶۱۵- سپهر: آسمان، چرخ. // مهر: محبت. // کین آوردن: جنگیدن، نبرد کردن. فردوسی در جاهای دیگر نیز بدین معنی به کار برده است. نک لغت‌نامه. // کمین آوردن: کمین کردن. // غو: بانگ و فریاد، خروش. // کوس: طبل. // آوا: آواز، صدا. // رود: نوعی ساز زهی که بر آن تارهایی از زه (روده) یا از ابریشم می‌کشیده‌اند. ظاهراً اصل معنی «رود» همان تاری است که بر ساز می‌کشند. سپس سازی را که رود بر آن کشیده‌اند، رود گفته‌اند. رود را با مضراب که شکافه نامیده می‌شده، می‌زده‌اند. به معنی مطلق آلت موسیقی نیز به کار رفته است. نک مج، ص ۹۶. // به تیغ: با شمشیر. // گوپال: گرز. * یعنی اگر آسمان بر روی دیگری بگردد (کار دگرگونه شود) و محبت در میان ما روی خود را بپوشاند، [در این صورت] به جای شراب سرخ، جنگ و انتقام‌جویی و کمند و کمین خواهد بود (بزم به رزم بدل خواهد شد) و آواز رود جای خود را به بانگ طبل [جنگ] خواهد داد و درود و خوش‌آمدگویی با شمشیر و گرز خواهد بود.

۶۱۶- گراییدن: میل کردن، قصد کردن. * مراد رستم آن است که تو فردا خواهی دید که قصد و گردش جنگ چیست؟ جریان نبرد چگونه خواهد بود؟ [که غلبه خواهد کرد؟].

۶۱۷- دشت نبرد: میدان جنگ. // آورد: مبارزه، نبرد، حمله. دکتر خانلری می‌نویسد: «آورد» مترادف جنگ و پیکار نیست، بلکه به معنی جولان است، و از «آورد گاه» درست معنی «میدان جولان» برمی‌آید. پهلوانان همینکه به عزم پیکار وارد میدان می‌شدند، نخست جولان می‌کردند و رجز می‌خواندند و حریف می‌خواستند. در کتاب سمک عیار این عمل «طرید و ناورد» خوانده می‌شود. در شاهنامه کلمه جولان هم مترادف با آورد، و در همین مورد به کار رفته است:

ز گردان ایران هم‌آورد خواست ز جولان او در جهان گرد خاست

نک رستم و سهراب ب ۲۱۹ و آداب‌الحرب، ص ۲۰۶ * یعنی چون فردا به میدان جنگ بیایی [می‌بینی که] مرد در آنجا با مرد روبه‌رو و حریف می‌شود، یعنی مردانه با تو خواهم جنگید.

۶۱۸- باره: اسب. // میدان: = میدان جنگ.

۶۱۹ و ۶۲۰- نشانت: می‌نشانی تو را. // تخت عاج: تختی که از عاج (دندان فیل) ساخته

باشند. (اضافه بیانی). // بر سرت بر: بر سرت. دو حرف اضافه برای یک متمم. // دل افروز: افروزنده و روشن کننده دل. شادی بخش. // کجا: که. // یافتستم: یافته‌ام، به دست آورده‌ام. // کیباد: پادشاه کیانی. نک ب ۱۲۱. // مینو: بهشت. // همی... باد: باد، باشد. * یعنی تو را بر تخت عاج معروف می‌نشانم و تاج دل افروز را بر سرت می‌گذارم؛ تاجی که از کیباد - که جان او در بهشت شاد بادا - به دست آورده‌ام.

۶۲۱ - خواسته: مال، ثروت، دارایی. // یکسر: تماماً، همگی. قید از برای «خواسته». // آراسته: آماده و مرتب. نک رستم و سهراب ب ۹۳ و ۴۳۹ و ۵۱۴، قید حالت است برای «خواسته». * یعنی در گنج را باز می‌کنم و همه نوع مال و ثروت را تماماً، آماده و مرتب، پیش تو می‌گذارم.

۶۲۲ - سپاه تو را: به سپاه تو. // اندر آرم: درمی‌آورم؛ «به چرخ اندر آرم...»: تو را سرفراز می‌کنم، به تو سرافرازی و بزرگی می‌دهم.

۶۲۳ - شاه: = گشتاسب. // گزازان: در حال جلوه کردن و خرامیدن؛ از «گزازیدن» یعنی خرامیدن و با ناز و تبختر راه رفتن. * یعنی پس از آن در حالی که در راه خرم و خندانم به سوی گشتاسب می‌آیم.

۶۲۴ - به مردی: با مردانگی و دلاوری. // سپاسی... برنهم: سپاس بگویم، ستایش کنم. // زین: از این طریق، بدین وسیله. * یعنی با دلاوری و پهلوانی (نه با عجز و ناتوانی) تاج بر سرت می‌گذارم [تا] بدین وسیله گشتاسب را حق شناسی و خدمت کرده باشم.

۶۲۵ تا ۶۲۷ - بیندم کمر بر میان: کمریند بر کمر بیندم: آماده شوم. // چنان چون: چنانکه. // کیان: پادشاهان؛ ج کی است. نک ب ۱۰۸ // پالیز: باغ، بوستان، جالیز؛ در اینجا رمز سرزمین و کشور. // خو: علف هرزه؛ در اینجا رمز مخالفان و دشمنان. «بی‌خو کردن»: پاک و تمیز کردن. // به تن در: در تن؛ دو حرف اضافه برای یک متمم. * یعنی پس از آن آماده [خدمت] می‌شوم، چنانکه پیش پادشاهان [گذشته] خدمت می‌کردم. کشور را از مخالفان و بداندیشان پاک می‌کنم. (همه آنها را از بین می‌برم). چنان شادمانه می‌شوم که گویی تازه از مادر متولد شده‌ام. وقتی که تو شاه باشی و من پهلوان باشم، کسی [از بداندیشان] زنده نمی‌ماند.

پرسش

۱۲۵ - معنی این کلمه‌ها و ترکیبها در ابیات بالا چیست؟

کوس، ستودان، همان (ب ۵۷۳)، همه (ب ۵۸۱)، پرداختن، ننگ، غو، رود، آورد، مینو،

گرازان، پالیز، خو.

- ۱۲۶ - رستم برای چه به مازندران رفت؟
 ۱۲۷ - چه کسانی غیر از کاووس در مازندران گرفتار بودند؟
 ۱۲۸ - رستم در هفتخان چه خطراتی را به ترتیب پشت سر گذاشت؟
 ۱۲۹ - چرا هفتخان را باید بی واو نوشت؟
 ۱۳۰ - هفتخان رستم یا اسفندیار، کدام یک از دیگری اقتباس شده است؟
 ۱۳۱ - هاماوران کجاست و چرا رستم به هاماوران لشکر کشیده بوده؟
 ۱۳۲ - اگر رستم کاووس را از خطرات نرهانیده بود، آیا نیای اسفندیار به شاهی می‌رسید؟

چرا؟

- ۱۳۳ - خاک خوردن یعنی چه و زال در کدام انجمن خاک خورده بوده؟
 ۱۳۴ - به نظر شما چرا دو پهلوان دست همدیگر را فشردند؟
 ۱۳۵ - اسفندیار می‌گوید در میدان جنگ چه خواهد کرد؟
 ۱۳۶ - رستم در مقابل قصد دارد در میدان جنگ چه کند؟
 ۱۳۷ - در اندیشه کدام یک نرمنخویی و سازش بیشتر است؟
 ۱۳۸ - در ب ۵۷۲ مجازی هست. آن مجاز کدام است؟

آزمون ۱

- ۱ - واژه‌های مهجور نیمه اول داستان (تا ب ۶۲۷) را استخراج کنید و مطابق نمونه بنویسید.
 مراد از واژه‌های مهجور، واژه‌هایی است که در زبان فارسی امروز کاربرد ندارد.
 نمونه: خو: علف هرزه:

جهان از بدان پاک بی‌خو کنی بکوشی و آرایشی نو کنی.

ب ۸

- ۲ - در باره مفهوم این واژه‌ها و ترکیبها به شرح ابیات و در صورت دسترسی به مآخذی که در کتابنامه آمده، نگاه کنید و شرحی کوتاه بنویسید:
 قره، زیج، پرده‌سرای، فتراک، پالهنک.

- ۳ - ده واژه (اسم یا صفت یا فعل) در نیمه اول داستان پیدا کنید که لفظ آنها در فارسی امروز به کار می‌رود، اما در شاهنامه به معنایی جز معنای امروزی به کار رفته و مطابق نمونه بنویسید:
 نمونه: هوش: مرگ:

ورا هوش در زابلستان بود به دست تهم پور دستان بود

ب ۴۹

۴- این اسامی در اوستا به چه صورتی است و چه معنایی دارد:

اسفندیار، گشتاسب، کیخسرو، منوچهر، سیاوش، بهمن، افراسیاب.

۵- استعاره‌ها و مجازهایی را که در آغاز داستان و در ابیات ۱ تا ۶۲۷ آمده است استخراج کنید و مطابق نمونه بنویسید. (باید توجه داشته باشید که در شرح ابیات در برخی موارد استعاره و مجاز «کنایه» نامیده شده است. علت این است که در زبان فارسی، لفظ «کنایه» علاوه بر معنای اصطلاحی آن، به هر نوع کاربردی رمزی گفته می‌شود.)

نمونه: پیراهن، استعاره از ابر یا تکه‌های ابر:

ندانم که عاشق گل آمد گر ابر
که از ابر بینم خروش هژبر
بدرد همی باد پیراهنش
درفشان شود آتش اندر تنش

ب ۱۰ و ۱۱

۶- مادر اسفندیار به روایت دقیقی چه نامی داشته و در مآخذ زردشتی چه نامیده شده است؟

۷- چرا زال با پادشاهی لهراسب مخالفت می‌کرده است؟

۸- خلاصه داستان را از آغاز تا ب ۶۲۷ در ۳ تا ۵ صفحه بنویسید (سعی کنید خلاصه را از متن اشعار استخراج کنید نه از چکیده‌ها.)

توضیح - پاسخ همه پرسشها در متن اشعار یا در شرح هست. برای پاسخ‌گویی بهتر است یک بار دیگر اشعار و شرح آنها را مطالعه کنید.

پژوهش

۱- به متن شاهنامه مراجعه کنید، هفتخان رستم و هفتخان اسفندیار را بخوانید دشواریهای لغوی آنها را با مراجعه به کتب لغت حل کنید، آنها را به نثر برگردانید و با هم مقایسه کنید.

شاهنامه	چاپ مسکو	چاپ بروخیم	چاپ دبیرسیاقی	چاپ مهل (جیبی)
هفتخان رستم	ج ۲، ص ۹۱ - ۱۱۰	ج ۲، ص ۳۳۵ - ۳۵۷	ج ۱، ص ۲۹۸ - ۳۱۸	ج ۱، ص ۲۵۶ - ۲۷۲
هفتخان اسفندیار	ج ۶، ص ۲۶۶ - ۲۰۵	ج ۶، ص ۱۵۸۴ - ۱۶۰۸	ج ۳، ص ۱۳۹۲ - ۱۴۱۴	ج ۴، ص ۲۴۶ - ۲۶۴

۲- آژدها کُشی گَرشاسب را از گَرشاسب نامه اسدی ص ۱۶۵ به بعد استخراج کنید و به نثر برگردانید.

۳- اعمال خارق‌العاده سام را (در شاهنامه) و گَرشاسب را (در گَرشاسب‌نامه) با هم مقایسه کنید.

۴- از برخی از داستانهای کهن دو روایت موجود است. یکی روایت ملی است، چنانکه شاهنامه حاوی روایات ملی است. دیگر روایات دینی که در کتب زردشتی (اوستا و آثار پهلوی) آمده است. این دو روایت بعضاً در اسامی و یا در اصل داستان با هم تفاوت‌هایی دارند. مثلاً آنچه در روایات دینی به گَرشاسب نسبت داده شده، در روایات ملی به سام نسبت داده شده است (نگاه کنید به شرح ب ۴۸۹). به انتخاب خودتان دو تن از شخصیت‌های داستانهای ملی را که نام آنها در داستان رستم و اسفندیار آمده با روایات دینی در اوستا و کتب پهلوی مقایسه کنید.

www.KetabFarsi.com

که «گفتارِ بیشی نیاید به کار
 ز پیکار، گفتارِ بسیار گشت
 کسی را که بسیار گوید مخوان»
 بماند اندر آن خوردن اندر شگفت
 ز هر سو نهادند پیشش بره
 به جای می پخته، خام آورید
 چه گوید، چه آرد ز کاووس کی»
 که کشتی بکردی بروبر، گذار
 برآورد از آن چشمه زرد گرد
 بیاورد پر باده شاهوار
 که «بر می نیاید به آبت نیاز
 که تیزی نیدر کهن بشکنی؟»
 که «بی آب جامی می افکن، بیار»
 ز رستم همی در شگفتی بماند
 ز می لعل شد رستم سرفراز
 که «شادان بدی تا بود روزگار
 روانِ دلاور پر از توش باد»
 همیشه خرد بادت آموزگار
 روان خردمند را توش گشت

۶۲۸ چنین پاسخ آوردش اسفندیار
 شکم گرسنه، روزِ نیمی گذشت
 بیارید چیزی که دارید خوان
 ۶۳۱ چو بنهاد، رستم بخوردن گرفت
 یل اسفندیار و گوان یکسره
 بفرمود مهتر که «جام آورید
 ۶۳۴ ببینیم تا رستم اکنون ز می
 بیاورد یک جام می میگسار
 به یاد شهنشاه رستم بخورد
 ۶۳۷ همان جام را کودک میگسار
 چنین گفت پس با پشوتن به راز
 چرا آب بر جام می بفتنی
 ۶۴۰ پشوتن چنین گفت با میگسار
 می آورد و رامشگران را بخواند
 چو هنگامه رفتن آمد فراز
 ۶۴۳ چنین گفت با او یل اسفندیار
 می و هر چه خوردی تو را نوش باد
 بدو گفت رستم که «ای نامدار
 ۶۴۶ هر آن می که با تو خورم نوش گشت

گر این کینه از مغز بیرون کنی
 ز دشت اندر آبی سوی خان من
 ۶۴۹ سخن هر چه گفتم به جای آورم
 بیاسای چندی و، با بد مکوش
 چنین گفت با او یل اسفندیار
 ۶۵۲ تو فردا بینی ز مردان هنر
 تن خویش را نیز مستای هیچ
 بینی که من در صفر کارزار
 ۶۵۵ چو از شهر زاول به ایران شوم
 هنر بیش بینی ز گفتار من
 دل رستم از غم پر اندیشه شد
 ۶۵۸ که «گر من دهم دست، بند ورا
 دو کار است هر دو بنفرین و بد
 هم از بند او بد شود نام من
 ۶۶۱ به گرد جهان هر که راند سخن
 که رستم ز دست جوانی بنخست
 همان نام من باز گردد به ننگ
 ۶۶۴ وگر کشته آید به دشت نبرد
 که او شهریاری جوان را بکشت
 برین بر پس از مرگ نفرین بود
 ۶۶۷ وگر من شوم کشته بر دست اوی
 شکسته شود نام دستان سام
 ولیکن همی خوب گفتار من
 ۶۷۰ چنین گفت پس با سرافراز مرد
 که چندین بگویی تو از کار بند
 مگر کآسمانی سخن دیگر است
 ۶۷۳ همه پند دیوان پذیری همی
 تو را سال برنامد از روزگار

بزرگی و دانش بر افزون کنی،
 بوی شاد یک چند مهمان من،
 خرد پیش تو رهنمای آورم
 سوی مردمی یاز و باز آر هوش»
 که «تخمی که هرگز نروید مکار
 چو من تاختن را بیندم کمر
 به ایوان شو و کار فردا بسیج
 چنانم، چو با باده و میگسار
 به نزدیک شاه و دلیران شوم
 مجوی اندرین کار تیمار من»
 جهان پیش او چون یکی بیشه شد
 وگر سرفرازم گزند ورا
 گزاینده رسمی، نو آیین و بد
 برآید ز گشتاسب انجام من
 نکوهیدن من نگردد کهن
 به زاول شد و دست او را بیست
 نماند ز من در جهان بوی و رنگ
 شود نزد شاهان مرا روی زرد
 بدان کو سخن گفت با او درشت
 همان نام من نیز بی دین بود
 نماند به زاوستان رنگ و بوی
 ز زابل نگیرد کسی نیز نام
 ازین پس بگویند بر انجمن»
 که «اندیشه روی مرا زرد کرد
 مرا بند و رای تو آید گزند
 که چرخ روان از گمان برتر است
 ز دانش سخن برنگیری همی
 ندانی فریب و بد شهریار

جهانبان به مرگِ تو کوشد نهران
 نیابد همی سیری از تاج و تخت
 به هر سختی پروراند تو را
 خرد چون تبر، هوش چون تیشه کرد
 کجا سر نیچاند از کارزار
 بماند بدو تاج و تخت بلند
 وزین داستان، خاک بالین کنیم
 چرا دل نه اندر پژوهش کنی؟
 جز از بد گمانی نیایدت پیش
 چنین بر بلا کامرانی مکن
 میاور به جانِ خود و من گزند
 منخور بر تن خویشان زینهار
 وزین کوشش و، کردن آهنگِ من
 که بر دستِ من گشت خواهی تباه
 به گشتاسب بادا سرانجام بد»
 بدو گفت «ای رستم نامدار،
 بدانکه که جان با خرد کرد جفت
 وگر چند پیروز و دانا بود
 که تا چنبر از یال بیرون کنی
 بدین خوب گفتارِ تو بگرود
 تو را مردِ هشیارِ نیکی فزای
 بیامد، ورا کرد چندی امید
 از آن پس که جز جنگ کاری نیافت
 زبانی پر از تلخ گفتار داشت
 نتابم، نه از بهرِ تخت و کلاه
 بدوی است دوزخ، بدو هم بهشت
 بداندیشگان را گزاینده باد
 سخن هر چه دیدی به دستان بگوی

تو یکتا دلی و ندیده جهان
 ۶۷۶ گر ایدون که گشتاسب از رویِ بخت
 به گردِ جهان بر، دواند تو را
 به رویِ زمین یکسر اندیشه کرد
 ۶۷۹ که تا کیست اندر جهان نامدار
 کزان نامور بر تو آید گزند
 که شاید که بر تاج نفرین کنیم
 ۶۸۲ همی جانِ من در نکوهش کنی
 به تن رنج کاری تو بر دستِ خویش
 مکن شهریارا، جوانی مکن
 ۶۸۵ دل ما مکن شهریارا نژند
 ز یزدان و از رویِ من شرم دار
 تو را بی نیازی است از جنگِ من
 ۶۸۸ زمانه همی تاخت با سپاه
 بماند به گیتی ز من نام بد
 چو بشنید گردنکش اسفندیار
 ۶۹۱ به دانایِ پیشی نگر تا چه گفت
 که پیر فربنده کانا بود
 تو چندین همی بر من افسون کنی
 ۶۹۴ تو خواهی که هر کس که این بشنود
 مرا پاک خوانند ناپاک رای
 بگویند کو با خُرام و نُوید
 ۶۹۷ سپهد ز گفتارِ او سر بتافت
 همی خواهش او همه خوار داشت
 بدانی که من سر ز فرمانِ شاه
 ۷۰۰ بدو یابم اندر جهان خوب و زشت
 تو را هر چه خوردی فزاینده باد
 تو اکنون به خوبی به ایوان پیوی

ازین پس میماید با من سخن
 مکن زین سپس کار بر خود دراز
 که گیتی شود پیش چشمت سیاه
 چگونه بود روز ننگ و نبرد»
 تو را گر چنین آمده است آرزوی
 سرت را به گوپال درمان کنم
 به گفتار ایشان بگرویده‌ای
 به آوردگه بر نیاید به کار
 همان گرد کرده عنان مرا
 نجویی به آوردگه بر نبرد»
 همی گوهر آن خنده را بنده شد
 چرا تیز گشتی بدین گفت و گوی؟
 بینی تو آورد مردان مرد
 یگانه یکی مردمم چون گروه
 بگرید، به درد جگر، مادرت
 بندمت بر زین، برم نزد شاه
 نجوید به آوردگه کارزار»

۷۰۳ سلیحت همه جنگ را ساز کن
 پگاه آی در جنگ من چاره ساز
 تو فردا بینی به آوردگاه
 ۷۰۶ بدانی که پیکار مردان مرد
 بدو گفت رستم که «ای شیرخوی
 تو را بر تگ رخس مهمان کنم
 ۷۰۹ تو در پهلوی خویش بشنیده‌ای
 که تیغ دلیران بر اسفندیار
 بینی تو فردا سنان مرا
 ۷۱۲ که تا نیز با نامداران مرد
 لب مرد برنا پر از خنده شد
 به رستم چنین گفت ک «ای نامجوی
 ۷۱۵ چو فردا بیایی به دشت نبرد
 نه من کوهم و زیرم اسپی چو کوه
 گر از گرز من باد یابد سرت
 ۷۱۸ وگر کشته آیی به آوردگاه
 بدان تا دگر بنده با شهریار

چکیده

چون سخن به درازا کشید اسفندیار فرمان داد تا سفره بگسترند و می بیاورند. رستم بسیار خورد و بسیار نوشید و به هنگام رفتن، از نو، زیان به پند گشود و از اسفندیار خواست تا کینه از سر بیرون کند و به خانه وی فرود آید و چندی مهمان او باشد که در این صورت آنچه گفته است به جای خواهد آورد. اما اسفندیار مانند همیشه بر سخن پیشین خود پافشاری کرد و به رستم سفارش کرد که به خانه خود بازگردد و برای پیکار آماده شود.

رستم در اندیشه فرو رفت و با خود اندیشید: «کاری بدفرجام پیش آمده است: اگر دست به بند دهم، برای خود ننگ خریده‌ام. مردم می گویند جوانی به زابل آمد و رستم را به بند کشید. و اگر اسفندیار در میان جنگ کشته شود، در نزد شاهان برای من آبرویی نمی ماند. می گویند رستم شهریار جوان را - بدان سبب که با او درشت سخن گفته بود - کشت و پس از مرگ همه بر من

نفرین می‌کنند و اما اگر من به دست او کشته شوم نام و آوازه‌ی دستان تباه می‌گردد و در زابلستان رنگ و بوی نمی‌ماند.» پس روی به اسفندیار کرد و گفت: تا کی از بند سخن می‌گویی و پند اهریمنان را در گوش می‌گیری. شاید سرنوشت به گونه‌ی دیگر باشد. جوان هستی و فریبکاری گشتاسب را نمی‌شناسی. او در نهان به مرگ تو می‌کوشد. در روی زمین جستجو کرد که کدام پهلوان نامداری است که از جنگ تو روی گردان نباشد. [می‌دانست هم‌اورد تو منم] می‌خواهد من تو را تباه کنم و او خود آسوده خاطر همچنان پادشاهی کند. نفرین بر این پادشاهی باد! شهریارا! جوانی مکن و خود را در بلا مینداز! از خداوند و از روی من شرم کن. چه نیازی به جنگ هست؟ زمانه تو را بر دست من تباه می‌کند و در جهان نام من به بدی می‌ماند. [هر دو در این جنگ فرجام تلخی خواهیم داشت].

اسفندیار پاسخ داد: ای نامدار! تو می‌کوشی با این سخنان، خود را از چنگال من برهانی، می‌خواهی سخنان تو را هر کس می‌شنود باور کند و مرا ناپاک رای بداند. بدان که من سر از فرمان شاه نمی‌پیچم و این برای تخت و پادشاهی نیست بلکه نیک و بد من از اوست و دوزخ و بهشتم به دست اوست. اکنون به خانه برگرد و برای جنگ آماده باش. رستم در پاسخ گفت: اگر آرزوی تو جنگیدن است. فردا تنت را برتنگ رخس مهمان خواهم کرد. می‌پنداری شمشیر بر تنت کارگر نیست. فردا سنان مرا خواهی دید و خواهی فهمید که نباید با چون منی نبرد بجویی. اسفندیار خندید و گفت: چون فردا به میدان بیایی مبارزه مردان را خواهی دید. اگر از گرز من بادی به تو برسد مادرت با دلی دردمند برایت خواهد گریست. اگر کشته شوی تنت را به زین خواهم بست و نزد شاه خواهم برد تا پس از این هیچ بنده‌ای [جسارت نکند] که با شهریار خود به جنگ درآید.

شرح

۶۲۸ تا ۶۳۰ - پاسخ آوردش: پاسخ گفت به او. // بیشی: زیاد، بسیار. // خوان: خوردنی. (ذکر محل و اراده‌ی حال). // * یعنی اسفندیار به رستم چنین پاسخ داد که سخن بسیار، به کار نمی‌آید. شکمها گرسنه است و از روز نیمی گذشته؛ از جنگ سخن بسیار گفته شد (یا گفتار بیشتر از پیکار شد). چیزی خوردنی که دارید بیاورید. کسی را که بسیار حرف می‌زند [بر سفره] دعوت مکن. - در قسمت اخیر سخن اسفندیار تعریضی به رستم هست. به کنایه می‌گوید که رستم زیاد حرف می‌زند.

۶۳۱ و ۶۳۲ - بخوردن: = خوردن. باء تأکید فعل بر مصدر درآمده است. // گرفت: شروع

کرد. // اندر: در. // بماند اندر آن...: [اسفندیار] از خوردن رستم تعجب کرد. // یل: دلاور،

شجاع // گوان: پهلوانان، دلاوران // یکسره: همگی // پیشش: پیش رستم.

۶۳۳ - مهتر: = اسفندیار // جام: = جام می // می پنخته: شرابی است که از جوشاندن فشرده انگور یا مویز و خرما و دو برابر آن آب، به عمل می آید. این شراب را اگر به اندازه‌ای بجوشانند که دوسوم آن تبخیر شود و یک سوم بماند، در مذهب حنفی به شرط آنکه به مقدار مسکر ننوشند، حلال می‌شمارند. آن را مثلث و سیکی نیز گویند. معرب «می پنخته» میبختج است. (فم) // خام: شراب خام؛ شرابی که نجوشانده باشند. شراب را چون بجوشانند درجه الکلی آن کم می‌شود، و می خام دارای درجه الکلی بیشتر است. نک ب ۲۷.

۶۳۴ - ز می: از می، به سبب می و مستی («از» سببی است) // کاووس کی: کاووس شاه، پادشاه معروف کیانی. نک ب ۱۰۸ * یعنی بینیم تا رستم پس از میخواری او در حالت مستی درباره کاووس چه می‌گوید.

۶۳۵ و ۶۳۶ - میگسار: شراب دهنده، ساقی // بکردی... گذار: گذر می کرد، می گذشت. مراد آن است که جام شراب چنان بزرگ بود که کشتی می‌توانست در آن شناور باشد (در شعر غلو هست). // برو بر: بر او؛ دو حرف اضافه برای یک متمم // شهنشاه: = گشتاسب // بر آورد... گرد: نیست و نابود کرد. همه‌اش را خورد (گرد بر آوردن از کسی یا از چیزی، کنایه از نیست و نابود کردن او). نک رستم و سهراب ب ۲۵، ۲۶۹، ۳۹۴، ۶۲۷ // چشمه زرد: کنایه از جام شراب. * یعنی ساقی یک جام می بسیار بزرگ آورد. رستم همه می را به یاد گشتاسب خورد، و جام را خالی کرد.

۶۳۷ تا ۶۴۰ - کودک: جوان، غلام (لغت‌نامه) // باده: شراب // شاهوار: شاهانه، لایق و شایسته شاه // پشوتن: برادر اسفندیار. نک ب ۲۱۶ // به راز: سری، محرمانه // نیاید... نیاز: احتیاج نیست // تیزی: تندی، غلظت // نید: شراب. * یعنی خدمتکاری که شراب می‌داد، همان جام را پر از شراب شاهانه [کرد و برای رستم] آورد. [؟] محرمانه به پشوتن گفت: احتیاجی نیست که شراب را با آب [بیامیزند]. چرا بر جام شراب، آب می‌ریزی که تندی و غلظت شراب را بشکنی؟ پشوتن به ساقی گفت در جامی، بدون آب، شراب بریز و بیاور. فاعل «گفت» در ب ۶۳۸ کیست؟ اگر اسفندیار باشد چنین به نظر می‌رسد که وی می‌خواسته است که رستم را مست بکند تا شاید وی در حال مستی حرفهای تازه‌ای، یا آخرین حرف خود را به زبان آورد. با توجه به سیاق ابیات و خاصه مضمون بیت ۶۳۴ (که در آن اسفندیار می‌خواهد بداند رستم در حال مستی درباره کاووس چه می‌گوید) معنی مذکور متناسب می‌نماید. در برخی از نسخه‌ها، مصراع اول بیت مزبور چنین است: «نهمتن چنین گفت با او به زار.» طبق این نسخه، این رستم بوده که می‌خواسته می، بی آب باشد.

گویا نلد که هم، با توجه به همین نسخه و ب ۶۳۹ نوشته است که رستم... در منتهای پیری هم شراب را بدون اینکه بر حسب معمول با آب مخلوط کند، دوست دارد. (حماسه ملی ایران، ص ۱۱۱).

۶۴۱- می آورد: فاعل فعل به مجاز اسفندیار است، و مراد آن است که دستور داد

بیاورند // رامشگر: نوازنده و خواننده، مطرب.

۶۴۲- هنگامه: هنگام، موقع // آمد فراز: فراز آمد، فرا رسید // لعل: سرخ،

قرمز // سرفراز: شایسته، لایق. * یعنی چون زمان رفتن فرا رسید، رستم [به سبب خوردن شراب] سرخ شده بود.

۶۴۳- یل: دلاور، شجاع // شادان بدی...: تا زمانی که روزگار هست، شاد باشی.

«بدی»: بادی (منخف، فعل دعا).

۶۴۴- دلاور: = رستم. صفت جانشین موصوف یعنی روانِ مردِ دلاور // توش: طاقت، توان،

توانایی. * یعنی جانش نیرومند باد.

۶۴۵- خرد بادت آموزگار: آموزگار و راهبر تو عقل باشد؛ خردمندانه اندیشه و رفتار کنی.

۶۴۶- روان خردمند را: از برای روان خردمند. * ظاهراً مراد رستم آن است که من

خردمندانه اندیشه و رفتار می کنم، پس می بر من توانایی افزوده، و امیدوارم تو نیز خردمندانه رفتار کنی.

۶۴۷ تا ۶۴۹- برافزون: درتزاید (لغت نامه)؛ برافزون کنی: [روزبه روز] زیاده

می کنی. // اندر آیی: در آیی، بیایی // خان: خانه // بوی: باشی (مضارع ساده از

«بودن») // خرد پیش تو...: راهنمای من خرد خواهد بود، خردمندانه عمل خواهم کرد. * دو بیت

اول شرط، و بیت سوم جزای شرط است؛ مراد آن است که اگر دشمنی را کنار بگذاری و به مهمانی

به خانه من بیایی، هر چه گفتم به جا می آورم و مطابق عقل رفتار می کنم.

۶۵۰- بیاسای: استراحت کن. از مصدر «آسودن». // چندی: مدتی، زمانی. // با:

به // بد: بدی، بد کاری، تبهکاری. // مردمی: انسانیت. // یاز: دست دراز کن، قصد کن. // هوش:

خرد، عقل و شعور. * یعنی زمانی استراحت کن و به بدی و بد کاری کوشش مکن. به سوی انسانیت

متوجه باش، و خرد را [به مغزت] باز آر و عاقل باش.

۶۵۱- که تنخمی...: مراد آن است که سخنی را که نتیجه ندارد بر زبان میار.

۶۵۲- تاختن را: برای هجوم کردن، تاخت آوردن، جنگیدن؛ «چون من تاختن را...»: وقتی

که من برای جنگیدن آماده می شوم. این مصراع جمله شرط است و جزای آن مصراع اول است.

۶۵۳- مستای: ستایش مکن، تعریف و توصیف مکن از مصدر «ستودن». «تن خویش را نیز

مستای هیچ: خودت را نیز تعریف و توصیف مکن. // ایوان: کاخ شاهی، کاخ، خانه. // بسیج: آماده و مهیا کن؛ فعل امر از مصدر «بسیچیدن».

۶۵۴ - * یعنی خواهی دید که من در جنگ چنان هستم که گوئی می می نوشم و با ساقی نشسته‌ام. جنگ برای من بسیار آسان و خوش است.

۶۵۵ - زاول: زابلستان، سرزمینی که رستم در آن زندگی می کرد. نک ب ۴۹ // شوم: بروم.

۶۵۶ - هنر: مهارت و برتری و شایستگی. نک ب ۱۲۶ // اندر: در. // تیمار: غم و اندوه.

* یعنی مهارت و برتری و شایستگی بیشتر از آن خواهی دید که از من می شنوی، در این کار، غم و اندوه مرا نخواه. فرمانبرداری کن، و باعث غم و اندوه من مشو.

۶۵۷ - چون یکی پیشه شد: تاریک و در هم شد.

۶۵۸ تا ۶۶۰ - که: که بیانی است، و تفسیر می کند اندیشه رستم را. // را: به؛ بندِ ورا: به

بند او. // سر فرازم: سر بلند کنم. // بنفرین: نفرین شده، لعنتی، نفرین زده. (واژه نامک) (از «نفرین» + باء پیشوندِ صفت ساز). // نو آئین: بی سابقه، نو پدید آمده، بدیع. * یعنی [رستم در این اندیشه بود که] اگر من دستم را به بند او بدهم و یا به گزند رسانیدنش سر بلند کنم (یا قصد آزار او را داشته باشم)، هر دو کار نفرین شده و نامبارک و بد است. [هر دو کار] رسمی دل آزار و بی سابقه و بدعت و بد است. [چرا که] از بند او [که بر دست من می زند] نام من به بدی می رود و عاقبت من از ناحیه گشتاسب به بدی می انجامد.

۶۶۱ تا ۶۶۵ - نکوهیدن: سرزنش کردن، مذمت. // پخست: زخمی شد، مجروح گردید. از

مصدر «پخستن» که هم متعدی است به معنی زخمی کردن، و هم لازم به معنی زخمی شدن. // شد:

رفت؛ فاعل آن «جوان» = اسفندیار است. // همان: به یقین، یقیناً. // نام من باز گردد به ننگ: نام

من با ننگ قرین می شود. // بوی و رنگ: کنایه از رونق و جلا، آبرو و حیثیت و اعتبار. // مرا روی:

روی من؛ «را» نشانه اضافه است. // بدان کو: بدان جهت که او. * [رستم اندیشه خود را چنین ادامه

می دهد:] در اطراف جهان، هر که سخن به زبان آورد، [مرا سرزنش خواهد کرد]، سرزنش کردن

من کهنه نمی شود. [می گویند] که رستم از دست جوانی زخم خورد. [جوانی] به زابل رفت و دست او

را بست. یقیناً نام من با ننگ و عار همراه می شود و در جهان برای من آبرو و اعتباری نمی ماند. و

اگر [اسفندیار] در میدان جنگ [به دست من] کشته شود، من پیش شاهان روی زرد و شرمند

می شوم. [می گویند] که او شاه جوانی را کشت [فقط] بدان جهت که با او درشت سخن گفته بود.

۶۶۶ تا ۶۶۹ - برین بر: بر این، بر این کار. // همان: همچنین. // زاولستان: زابل. نک ب

۴۹ // نام: شهرت خوب، آبرو، اعتبار. // دستان سام: دستان پسر سام: زال پدر رستم. // همی...

بگویند: می گویند، نقل می کنند. // انجمن: جماعت، مردم. * [رستم اندیشه خود را باز هم ادامه می دهد] برای این کار، بعد از مرگم، مرا لعنت و نفرین می کنند. همچنین نام من «بی دین» می شود، می گویند او «بی دین» بود، و اگر من به دست اسفندیار کشته شوم، در زابلستان آبرو و اعتباری نمی ماند. نام و آبروی و اعتبار زال از میان می رود. دیگر کسی نام زابلستان را بر زبان نمی آورد. ولی [در عوض] سخنان خوب و [خردمندانه] مرا از این به بعد به مردم می گویند. گویا رستم در اینجا از میان راههای سه گانه (دست به بند دادن، کشتن اسفندیار، کشته شدن)، سومی را خردمندانه تر می یابد.

۶۷۰ تا ۶۷۲ - سر افراز مرد، مرد شایسته و لایق = اسفندیار. // مرا (ب ۶۷۱): از برای من. // مگر: شاید. // آسمانی سخن: سخن آسمانی، سرنوشتی که آسمان معین کرده است. // چرخ روان: آسمان و فلک گردنده. * رستم پس از اندیشه هایی که با خود داشت، اینک روی به اسفندیار کرده، با او اتمام حجت می کند و سخنانی بسیار مؤثر بر زبان می آورد: اندیشه روی مرا زرد کرده، من از این اندیشه شرمندم که تو این قدر از کار بند و بستن دست من حرف می زنی. از برای من بند و اندیشه تو [که می خواهی دستهایم را ببندی] آزارنده است شاید سرنوشتی که آسمان نوشته، به گونه ای دیگر باشد؛ زیرا که فلک گردنده از گمان و حدس ما بالاتر است، (حدس و گمان ما نمی تواند رازهای او را بداند).

۶۷۳ تا ۶۷۵ - دیوان: در اینجا اهریمنان، شیطانها. // پذیری همی: همی پذیری. // برنگیری همی: بر نمی گیری: بهره نمی ببری. // برنامد: بر نیامد؛ «تو را سال برنامد از روزگار»: از روزگار سال [چندان] بر تو نیامده، جوان هستی. // شهریار: = گشتاسب. // یکتا دل: یکدل، صاف دل، یک روی، بی غل و غش. معزی گوید: او و من هر دو به مهر و دوستی یکتا دلیم... «یکتا» به تنهایی نیز به همین معنی آمده است. نک لغت نامه. // ندیده جهان: جهان ندیده، بی تجربه. // جهانبان: شاه؛ = گشتاسب. * یعنی [تو ای اسفندیار،] پند و القای اهریمنان را می پذیری (این اندیشه تو اهریمنی است.) از دانش بهره ای نمی گیری. تو هنوز جوان هستی. سال بسیاری بر تو نگذشته است، و فریبکاری گشتاسب را نمی شناسی. تو صاف دل و بی تجربه هستی، [و نمی دانی که] گشتاسب در نهان به مرگ تو می کوشد.

۶۷۶ تا ۶۸۱ - گر ایدون که: اگر چنین که. // از روی بخت: از روی سرنوشت، بنا به سرشت و خلقت. // نیابد همی: نمی یابد. // اندیشه کرد: تأمل کرد؛ در اینجا: تفحص کرد، جستجو کرد. // خرد چون تبر، هوش چون تیشه کرد: خرد و هوش خود را تیز کرد، تیز هوشی کرد، اندیشه بر گماشت. // کجا: که. // بلند: بلند مرتبه، پر ارزش. // که شاید: ظاهراً «اینک» یا «از

این رو» معنی می‌دهد، یعنی اینک سزاست... // داستان: سخن، موضوع. // خاک بالین کنیم: بمیریم. * یعنی اگر این چنین که گشتاسب بنا به خلقت و سرشت خود از پادشاهی سیری نمی‌یابد، (نمی‌خواهد دست بکشد)، [بهانه می‌آورد و] تو را در گرداگرد جهان می‌دواند [و] با هر سختی تو را آشنا می‌کند و می‌پروراند: در روی زمین جستجو کرد و اندیشه گماشت که در جهان کدام [پهلوان] نامداری است که از جنگ روی بر نمی‌گرداند، [تا تو را به جنگ او بفرستد] که از او بر تو گزند برسد، و تاج و تخت والا برای خودش بماند [نک بیت‌های ۳۰ تا ۵۸]. اینک [یا از این رو] سزاست که به تاج نفرین کنیم، و از [اندوه] این امر [نیرنگ گشتاسب] بمیریم!

۶۸۲ تا ۶۸۳ - پژوهش: جستجو، تحقیق. // کاری: می‌کاری. فعل مضارع از «کاشتن». // بد گمانی: بد اندیشی، بدخواهی، شاید در اینجا به معنی بدنامی و رسوائی باشد. // نیایدت پیش: = پشت نیاید. * یعنی تو جان مرا سرزنش می‌کنی، چرا دل خود را به جستجو و نامی‌داری، تأمل نمی‌کنی؟ به دست خویش، خود را به رنج می‌اندازی، اما جز بدخواهی [یا بدنامی] نتیجه‌ای نمی‌گیری!

۶۸۴ - بر بلا کامرانی مکن: به بلا خوشحال مباش، یعنی با جنگیدن با من خود ! گرفتار بلا می‌کنی و خوشحال هستی!

۶۸۵ و ۶۸۶ - نژند: غمگین و افسرده. // میاور... گزند: گزند میاور، آسیب مزین. // منخور... زینهار: زینهار منخور، خیانت مکن. خود را به مهلکه مینداز.

۶۸۷ و ۶۸۸ - کوشش: در اینجا گویا به معنی جنگ و جدال است. نک «فم». // کردن آهنگ من: آهنگ من کردن، به من قصد تعرض داشتن. // تاخت: تو را تاخت، تازانید، دوانید. // گشت خواهی تباه: تباه خواهی گشت. * یعنی اجل تو را با سپاهت به اینجا کشانده است تا به دست من کشته شوی.

۶۸۹ - رستم می‌گوید: در جهان نام بد از من می‌ماند. آنگاه زبان به نفرین گشتاسب می‌گشاید که عاقبت گشتاسب بد باد.

۶۹۰ تا ۶۹۲ - گردنکش: دلیر، شجاع. // پیشی: پیشین. «دانای پیشی»: یکی از دانایان سابق. // جان با خرد کرد جفت: جان را با خرد همراه کرد، خرد خود را به کار انداخت. // کانا: نادان، ابله * اسفندیار سخن یکی از دانایان قدیم را بیان می‌کند که وی گفته: پیری که فریکار باشد، اگر چه پیروز و دانا باشد، احمق است. اسفندیار به کنایه رستم را کانا (احمق) می‌نامد.

۶۹۳ - همی بر من افسون کنی: بر من حيله می‌کنی. // چنبر: حلقه. // یال: گردن * یعنی اینهمه حيله می‌کنی تا گردنت را از حلقه بیرون کنی، خود را از چنگ من برهانی.

۶۹۴ تا ۶۹۸ - تو خواهی: تو می خواهی. // بگروود: باور داشته باشد، از مصدر گرویدن. // پاک: کاملاً، به کلی. // ناپاک رای: آنکه اندیشه اش ناپاک باشد. // نیکی فرای: افزایش نیکی، نیکو کار. // کو: که او، یعنی اسفندیار. // خرام و نوید: «خرام» دعوت کسی به مهمانی است پس از آنکه گفته باشند او را دعوت خواهند کرد. در بیت ۴۰۴ اسفندیار به رستم می گوید تو را دعوت می کنم، در بیت ۴۰۸ هم رستم می گوید: «به هنگام خوردن مرا باز خوان»، اما اسفندیار باز نمی خواند. در بیت ۴۲۸ رستم می گوید: «خرامی نیرزید مهمان تو؟!»، یعنی آن ارزش را نداشت که دعوتش کنی؟! «نوید» هم به معنی بشارت دادن به مهمانی و ضیافت است. // کرد... امید: امید کرد. وعده و نوید داد. «امید کردن» به همین معنی در سایر جاهای شاهنامه و نیز متن های فارسی به کار رفته. نک لغت نامه. // چندی: یک چند، مقداری، مدتی. // سپهد: = رستم. // سر بتافت: سرپیچی کرد، پذیرفت. // خوار داشت: فاعل آن اسفندیار است. // تلخ گفتار: گفتار تلخ. * اسفندیار خطاب به رستم می گوید: تو می خواهی که هر کس سخنان تو را می شنود باور کند. مرا کاملاً ناپاک اندیشه (بیراه) و تو را هوشیار و نیکوکار بنامد، [و] بگویند: رستم [با آنکه] با مژده و دعوت به مهمانی آمد، [ولی] سپهد [= اسفندیار] دعوت او را پذیرفت و سخنانش را نادیده گرفت، زیرا که جز جنگ راهی در پیش نگرفته بود. [تو می خواهی مردم بگویند:] اسفندیار خواهش رستم را ناچیز شمرد و از برای او سخنان تلخ بر زبان آورد. نک ب ۴۲۸.

۶۹۹ و ۷۰۰ - بدانی که: بدان که، به جای «باید بدانی». // سر... نتابم: سرپیچی نمی کنم. // بدو یابم: به وسیله او می دانم، تشخیص می دهم. // بدوی است دوزخ...: یعنی دوزخ یا بهشت من با فرمانبری یا نافرمانی از اوست. * اسفندیار می گوید: من از فرمان شاه سرپیچی نمی کنم؛ نه از برای تخت و کلاه پادشاهی که دارد، بلکه نیک و بد من ازوست و نیز دوزخ و بهشت به دست اوست.

۷۰۱ - فزاینده باد: «فزاینده» زیاد کننده، رشد دهنده، نظیر آنچه امروز می گویند: نوش جانم باشد. // بد اندیشه: بدخواه، دشمن. // گزاینده: آسیب رساننده. * یعنی اگر خیرخواه هستی هر چه خوردی نوش جانم، و اگر بدخواه هستی زیانت را ببینی!

۷۰۲ و ۷۰۳ - به خوبی: به خوشی. // پیوی: برو. از «پوئیدن» یعنی رفتن نه به شتاب و نه نرم. // دستان: پدر رستم. نک ب ۱۱۲ // سلیح: سلاح. // سلیحت همه: = همه سلیحت [را]. // جنگ را: برای جنگ. // ساز کن: آماده کن. // میمای... سخن: سخن میمای، سخن مگو، حرف مزن. * سلیحت...: همه سلاح را برای جنگ آماده کن.

۷۰۴- پگاه: صبح زود، سحر. // چاره ساز: چاره سازنده، تدبیرگر، تلاشگر. «چاره ساز» قید برای فاعل «آی» است، یعنی در حالی که تدبیر و چاره می‌کنی فردا به جنگ بیا. در نسخه‌ای «در جنگ و چاره‌ساز» آمده، یعنی حيله مکن.

۷۰۵ و ۷۰۶- بینی: بنگری، تماشا کنی. // آورد گاه: نبرد گاه، میدان مبارزه. // مردان مرد: «مرد» صفت است برای مردان، یعنی دلاور و شجاع. // ننگ: آبرو، حیثیت و اعتبار. به تقدیر دوری از ننگ، یا حفظ خود از ننگ، و منظور از «روز ننگ و نبرد» روز حفظ آبرو و حیثیت یعنی روز جنگ است. * یعنی چون فردا عرصه نبرد را بنگری، پیکار دلیران را می‌بینی که چگونه جنگ می‌کنند و از شرف و آبروی خود دفاع می‌کنند.

۷۰۸- نگ: دو، دويدن. // گوپال: گرز آهنی، عمود. * سخنی طنز گونه است، یعنی رخس من با حمله خود تو را از پا می‌اندازد، و سرت را من با گرز می‌کوبم.

۷۰۹ و ۷۱۰- پهلو: ظاهراً به معنی شهر. // بگرویده‌ای: باور کرده‌ای. در اینجا به ضرورت بگرویده‌ای خوانده می‌شود و در اصل «ر» فتحه دارد از مصدر «گرویدن». // به آورد گه بر: = در آورد گه. دو حرف اضافه برای یک متمم. * یعنی تو در شهر خود سخن مردم را شنیده‌ای و باور کرده‌ای که تیغ بر اسفندیار کارگر نیست.

۷۱۱ و ۷۱۲- سنان: سرنیزه. // همان: و نیز. // گرد کرده عنان: عنان گرد کرده، آماده تاخت و حمله. این تعبیر مکرر در شاهنامه به کار رفته است. نک لغت‌نامه. // نیز: دیگر. // نجویی... نبرد: نبرد نجویی. // به آورد گه بر: در آورد گه (آورد گاه).

۷۱۳- برنا: جوان. // همی گوهر...: زر و سیم بنده آن خنده شد، خنده‌اش درخشان‌تر از زر و سیم بود.

۷۱۴- آورد: مبارزه، جولان، نبرد.

۷۱۶- مردم: انسان، آدمی. * عبارت پرسشی است (پرسش تقریری). یعنی آیا نه این است که من کوهم و اسبم نیز کوه است، یک تن انسانم، اما به منزله یک گروه هستم؟

۷۱۷- * یعنی اگر باد حرکت گرز من بر سرت بخورد، مادرت با دلی دردمند برای تو می‌گرید (کشته می‌شوی).

۷۱۹- بدان تا: برای آنکه، به آن جهت که.

پرسش

۱۳۹- معنی این کلمه‌ها و ترکیبها در ابیات بالا چیست؟

خام (ب ۶۳۳)، چشمه زرد، هنگامه، یازیدن، آسمانی سخن، دانای پیشی، آورد.

۱۳۰ - میگسار در ابیات ۶۳۵ به چه معانی است؟

۱۳۱ - در مصراع دوم ب ۶۳۰ چه تعریفی نهفته است؟

۱۳۲ - چرا اسفندیار به پشوتن گفت تیزی شراب کهنه را نشکند؟

۱۳۳ - رستم به هنگام رفتن به اسفندیار چه گفت؟

۱۳۴ - اسفندیار چه پاسخی داد؟

۱۳۵ - رستم با خود چه اندیشید و شقوق سه گانه فرجام کار را چگونه ارزیابی کرد؟

۱۳۶ - آیا سخن رستم درست بود که گشتاسب خواهان مرگ اسفندیار است؟

۱۳۷ - چرا رستم اصرار می کند که اسفندیار را از جنگیدن منصرف کند؟

۱۳۸ - چرا اسفندیار برای جنگیدن اصرار می کند؟

دنباله داستان

رستم به هنگام رفتن، سراپرده شاهی را مورد خطاب قرار داد و گشتاسب را «ناسزا» نامید و گفت: ای سرای امید خوش بود روزی که جمشید در تو اقامت داشت. در روزگار کاووس و کیخسرو همایون بودی اما اکنون ناسزایی در تو جای گرفته است. اسفندیار چون سخن رستم را شنید به اعتراض پیش آمد و گفت: «کاووس به راه یزدان نمی رفت، زمین از او پر آشوب بود. اکنون روزگار، روزگار گشتاسب است. دانایی چون جاماسب وزیر اوست. زردشت با اوستا و زند در کنار اوست. و...» آنگاه به سوی پشوتن برگشت و از مردی و دلاوری رستم سخن به میان آورد که تا کنون اسب و سواری بدین گونه ندیده ام اما دلم برایش می سوزد که نمی توانم فرمان خداوند را نادیده بگیرم. فردا روز روشن را بر او سیاه خواهم کرد. پشوتن همچنان که پیشاپیش او را اندرز داده بود زبان به پند گشود. مضمونش آن بود که باعث آزار رستم مشو که او دست به بند نمی دهد، فردا صبح بی سپاه به خانه اش برو. روز را به خوشی آغاز می کنیم. از فرمان سر نمی پیچید. در قرار و پیمانی که با تو می گذارد، یکدلی و راستی از او خواهیم دید. اسفندیار در پاسخ به پشوتن طعنه زد و گفت تا کی به من می گویی مرتکب گناه شو و از فرمان شاه سرپیچی کن. از فرمان او سرپیچی نمی کنم. ترس به خود راه مده فردا خواهی دید که چگونه با رستم خواهم جنگید. پشوتن پاسخ داد: چقدر از جنگ سخن می گویی؟ دیو را به دلت راه داده ای و پند مرا نمی شنوی. چگونه نترسم. دو شیر مرد با هم روبرو می شوند، چه می دانم که پشت کی به زیر خواهد آمد؟

از سوی دیگر چون رستم به ایوان خویش آمد، مدتی به دفتر سپاهیان نگاه کرد سپس به زواره گفت که شمشیر و جوشن و کلاه خود و کمان و دیگر جنگ افزارهایش را بیاورد. رستم که جنگ افزارهایش را دید، سر به نشانه افسوس جنباند، آهی کشید و گفت: ای جوشن کارزار، زمانی دراز از جنگ آسوده بودی. اکنون کاری سخت پیش آمده است باید مقاومت کنی و یاریگر بخت باشی. رزمگاهی سخت در پیش است

زال چون این سخنان را شنید در اندیشه فرو رفت و به رستم گفت: از آن هنگام که تو به زین نبرد سوار شدی، پیوسته نیکدل و جوانمرد بودی. دل از رنج پرداخته بودی و سر به فرمان پادشاهان داشتی. اکنون می ترسم روزگارت سر آید و بختت به خواب رود و خاندان ما را از بیخ و بن برکنند. اگر تو به دست اسفندیار کشته شوی زابلستان به ویرانه‌ای بدل خواهد شد و اگر تو او را بکشی نام بلندت به بدی خواهد رفت. از جنگ او بپرهیز یا هر چه می گوید بکن و یا بگریز و خود را در جایی پنهان کن. [چون از یافتن تو ناامید شود،] از کناره هیرمند بر می گردد، آنگاه بر رخسار بنشین و به درگاه گشتاسب برو، چون تو را ببیند دست به آزارت نخواهد گشود.

رستم در پاسخ گفت: ای پیر مرد، سخن را بدین گونه آسان مگیر. من که دیوان مازندران را دیده‌ام، جنگ هاماوران را پشت سر گذاشته‌ام، کاموس و خاقان را [از پا در آورده‌ام]، اگر از پیش اسفندیار بگریزم سیستان ویران خواهد شد. خواهش که گفתי بسیار کرده‌ام و بندگی و التماس بسیار نموده‌ام، [گفته‌ام] که گنج و گوهر از او دریغ ندارم سودی نبخشیده است. اکنون تو از جان او ترس نداشته باش [گزندی به او نمی‌رسانم] به آغوش از اسب بر می‌دارمش، می‌آورم بر تخت می‌نشانمش، سه روز مهمانش می‌کنم و در روز چهارم همراه او پیش گشتاسب می‌روم...

زال خندید، سر جنباند و گفت: کار را بسیار آسان گرفته‌ای، اسفندیاری که خاقان چین از او فرمان می‌برد و نامش را بر نگیان می‌نویسد، تو می‌گویی از اسب بر می‌دارمش و به خانه می‌آورم! [چه خیال خامی]...

آنگاه زال سر بر زمین نهاد و به خداوند نالید و گفت: ای داور کردگار، بگردان تو از ما بد روزگار.

بر آن باره پیل پیکر نشست
 فراوان سخن راند از لشکرش
 بر کوهه ریگ بر پای باش»
 به میدان کار و به دشت نبرد
 چو بیرون شد از جایگاه نشست،
 که «بی تو مباد اسب و گویال و زین»
 کجا بود در پادشاهی ککش
 همه دل پر از باد و لب پر ز پند
 سوی لشکر شاه ایران براند
 که «مردی است این بدرگ دیوساز!
 ندانم کزین پس چه شاید بدن
 شوم تا چه پیش آورد روزگار
 نخواهم ز زابلستان سرکشان
 ز لشکر نخواهم کسی رنجه کرد
 که باشد همیشه دلش پر ز داد»
 همی ماند از کار گیتی شکفت
 هماوردت آمد، بر آرای کار»
 از آن شیر پرخاشجوی گهن
 بدانگه که از خواب برخاستم»
 همان ترکش و نیزه جنگجوی
 نهاد آن کلاه کبی بر سرش
 نهادند و، بردند نزدیک شاه
 ز زور و ز شادی که بود اندر اوی
 ز خاک سیاه اندر آمد به زین
 نشیند برانگیزد از گور شور
 بر آن نامدار آفرین خواندند
 مر او را بر آن باره تنها بدید،
 که ما را نباید بدو یار و جفت

۷۲۱ کمندی به فتراک زین بر بست
 بفرمود تا شد زواره برش
 بدو گفت «رو لشکر آرای باش
 ۷۲۴ بیامد زواره سپه گرد کرد
 تهمتن همی رفت نیزه به دست
 سپاهش برو خواندند آفرین
 ۷۲۷ همی رفت رستم، زواره پیش
 بیامد چنان تا لب هیرمند
 سپه با برادر هم آنجا بماند
 ۷۳۰ چنین گفت پس با زواره به راز
 بترسم که با او نیارم زدن
 تو اکنون سپه را هم ایدر بدار
 ۷۳۳ اگر تند یابمش هم زان نشان
 به تنها تن خویش جویم نبرد
 کسی باشد از بخت پیروز و شاد
 ۷۳۶ گذشت از لب رود و بالا گرفت
 خروشید ک «ای فرخ اسفندیار
 چو بشنید اسفندیار این سخن
 ۷۳۹ بختید و گفت «اینک آراستم
 بفرمود تا جوشن و خود اوی
 بردند و پوشید روشن برش
 ۷۴۲ بفرمود تا زین بر اسب سیاه
 چو جوشن پوشید پرخاشجوی
 نهاد آن بن نیزه را بر زمین
 ۷۴۵ به سان پلنگی که بر پشت گور
 سپه در شگفتی فرو ماندند
 همی شد، چو نزد تهمتن رسید
 ۷۴۸ پس از بارگی با پشتون بگفت

ز پستی بر آن تند بالا شویم
 تو گفتی که اندر جهان نیست بزم
 دو شیر سر افراز و دو پهلوان
 تو گفتی بدرید دشت نبرد
 که «ای شاه شادان دل و نیک بخت
 سوی مردمی یاز و، باز آر هوش
 برین گونه سختی برآویختن
 که باشند با خنجر کابلی
 خود ایدر زمانی درنگ آوریم
 بینی تگاپوی و آویختن»
 که «چندین چه گویی چنین نابکار؟
 ازین تند بالا مرا خواستی
 همانا بدیدی به تنگی نشیب
 وگر جنگ ایران و کابلستان؟
 سزا نیست این کار در دین من
 خود اندر جهان تاج بر سر نهم
 وگر پیش، جنگ نهنگ آیدم
 مرا یار هرگز نیاید به کار
 سر و کار با بخت خندان بود
 بگردیم یک با دگر بی سپاه
 سوی آخر آید همی بی سوار؟
 به ایوان نهد بی خداوند روی؟»
 نباشد بر آن جنگ فریاد رس
 همی خون ز جوشن فرو ریختند
 به شمشیر بردند ناچار دست
 چپ و راست هر دو همی تاختند
 شکسته شد آن تیغهای گران
 پر از خشم اندامها کوفتند

چو تنهاست ما نیز تنها شویم
 بر آن گونه رفتند هر دو به رزم
 ۷۵۱ چو نزدیک گشتند پیر و جوان
 خروش آمد از باره هر دو مرد
 چنین گفت رستم به آواز سخت
 ۷۵۴ ازین گونه مستیز و بد را مکوش
 اگر جنگ خواهی و خون ریختن
 بگو تا سوار آورم زابلی
 ۷۵۷ برین رزمگه‌شان به جنگ آوریم
 بیاشد به کام تو خون ریختن
 چنین پاسخ آوردش اسفندیار
 ۷۶۰ ز ایوان به شبگیر برخاستی
 چرا ساختی بند و مکر و فریب؟
 چه باید مرا جنگ زابلستان
 ۷۶۳ مبادا چنین هرگز آیین من
 که ایرانیان را به کشتن دهم
 منم پیشرو هر که جنگ آیدم
 ۷۶۶ تو را گر همی یار باید بیار
 مرا یار در جنگ یزدان بود
 تویی جنگجوی و منم جنگخواه
 ۷۶۹ بینیم تا اسب اسفندیار
 وگر باره رستم جنگجوی
 نهادند پیمان دو جنگی که کس
 ۷۷۲ نخستین به نیزه برآویختند
 چنین تا سنانها بهم بر شکست
 به آورد که گردن افراختند
 ۷۷۵ ز نیروی اسبان و زخم سران
 چو شیران جنگی برآشوفتند

فرو ماند از کار دستِ سران
 دو اسبِ تکاور فرو برده سر
 نجیبید یک شیر بر پشتِ زین
 غمی گشته مردان و، اسبان تباه
 همه گبر و برگستوان چاک چاک

هم از دسته بشکست گرزِ گران
 ۷۷۸ گرفتند زان پس دوالِ کمر
 همی زور کرد این بر آن، آن برین
 پراگنده گشتند ز آوردگاه
 ۷۸۱ کف اندر دهانشان شده خون و خاک

چکیده

چون روز شد، رستم جامهٔ جنگ پوشید و بر رخس نشست و به زواره فرمان داد تا لشکر را آماده کند. پس به سوی هیرمند روان شدند. رستم محرمانه به زواره گفت: این اسفندیار مرد بد رگ و دیو منشی است، می ترسم از عهده اش بر نیایم. نمی دانم از این پس چه خواهد شد. اگر جنگ پیش آید نمی خواهم که سپاه ببرم به تنهایی با وی نبرد خواهم کرد.

سپاه همانجا توقف کرد و رستم تنها به سوی اسفندیار رفت. خروشی بر آورد که ای اسفندیار هماوردت آمد، جنگ را آماده باش! اسفندیار خندید و گفت اینک آماده می شوم. جامه رزم پوشید و بر اسب سیاه سوار شد و به پشتون گفت: مرا یار نباید، او تنها آمده من نیز تنها می روم. چون دو پهلوان به هم نزدیک شدند، اسب هر دو خروش بر آورد. [رستم خواست واپسین بار اسفندیار را به سازش فراخواند، این بود که] با صدای بلند چنین گفت: ای شاه نیکبخت! ستیزه را کنار بگذار و راه مردمی پیش بگیر. اگر آرزوی تو خون ریختن است. بگو سواران زابلی بیاورم تا در این میدان به جنگ پردازند. اسفندیار پاسخ داد تا چند سخن نابکار می گویی؟ چرا مکر و فریب پیش گرفته ای؟ من جنگ سواران زابلی را می خواهم چه کنم؟ هر گز آیین من این نیست که ایرانیان را به کشتن دهم. سرانجام بر آن نهادند که تن به تن نبرد کنند. نخست با نیزه با هم در آویختند سرنیزه هر دو شکست. ناچار به شمشیر دست بردند و چندان زدند که شمشیرها نیز شکسته شد. آنگاه با گرز به هم حمله کردند، دسته گرز هر دو شکست و دستهایشان از کار بازماند. در حالی که دو اسب تکاور سر [در گردن دیگری] فروبرده بود، دوال کمر همدیگر را گرفتند و هر کدام با همه نیرو، دیگری را به سوی خود کشید، ولی هیچکدام بر روی زین نجیبید. در حالی که کف دهانشان با خاک و خون درهم آمیخته بود و جامه جنگی در تنشان چاک چاک شده بود، از هم جدا شدند.

شرح

۷۷۸- گبر: زره، خفتان. // ببر: (ببر بیان) زره رستم. نک ب ۴۳۴ * یعنی جامه جنگ بر

تن کرد و علاوه بر آن ببر بیان را نیز برای حفظ تن پوشید.

۷۲۱- به فتراک زین بر: بر فتراک زین، دو حرف اضافه برای یک متمم. // فتراک: تسمه‌ای که از پس و پیش زین اسب می‌آویزند، ترک بند. فتراک برای آویختن و بستن کمند به کار می‌رفته، شاید حلقه مانند بوده و یا حلقه‌ای بر آن بسته بوده‌اند که کمند چنبروار را از آن می‌آویخته‌اند، یا دو حلقه بر پس و پیش زین بوده است که چنبر کمند را بر آن دو حلقه استوار می‌کرده‌اند، شکاری را که می‌گرفته‌اند نیز به فتراک می‌بسته‌اند. (رستم و سهراب، ب (۲۲۶). // باره: اسب.

۷۲۲ و ۷۲۳- شد زواره برش: = زواره برش شد، بر او رفت، پیش او رفت، // زواره: برادر رستم. // لشکر آرای: لشکر آرینده، ترتیب دهنده. // بر کوهه...: نزدیک تپه ریگ بایست.

۷۲۴- میدان کار: میدان جنگ، کارزار. در نسخه‌ای آمده: به میدان که آرد. یعنی - پاه را گرد کرد که به میدان بیاورد.

۷۲۵ و ۷۲۶- تهمتن: لقب رستم. // گویال: گرز آهنی.

۷۲۷ و ۷۲۸- پادشاهی: فرمانروایی و حکومت. رستم فرمانروایی زابلستان و بعضی اطراف سیستان را داشت. // کجا: که. // هیرمند: رود هیرمند، که اسفندیار بر کنار آن اقامت کرده بود. نک ب ۲۰۰ // باد: آه، تأسف. * یعنی رستم می‌رفت، و زواره که در کار فرمانروایی یار و یاور او بود به دنبالش روان بود، تا آنکه رستم به کنار هیرمند رسید در حالی که پیوسته تأسف می‌خورد و لبی پر از پند داشت: می‌خواست پندهائی به اسفندیار بدهد.

۷۲۹- بماند: گذاشت، «ماندن» در معنی متعدی به کار رفته. // شاه ایران: = اسفندیار. «شاه» الزاماً به معنی سلطان و فرد اول مملکت نیست، چنانکه در بیت ۷۲۷ «پادشاهی» به رستم نسبت داده شده. // سوی...: به سوی لشکر اسفندیار حرکت کرد.

۷۳۰ و ۷۳۱- به راز: سری، محرمانه. // بد رگ: بد ذات، بد اصل. // دیو ساز: پرورده دیو، شیطان منش. مراد اسفندیار است. «دیوساز» صفت مرکب در معنی مفعولی است (= دیو ساخته). از «دیو» + «ساز» (بن مضارع) نظیر شاهنواز یعنی کسی که شاه او را می‌نوازد، و مانند «دلخواه» یعنی آنچه دل خواسته است. * که مردی است...: گفت که این بد رگ مرد دلاوری است. یاء برای تفخیم است. // نیارم زدن: نتوانم بچنگم، بر او پیروز شوم. «نیارم» از مصدر «یارستن»: توانستن. // چه شاید بدن: چه شاید بودن، چه می‌تواند باشد؟

۷۳۲ تا ۷۳۴- هم ایدر: همین جا. // بدار: نگاه دار. // شوم: بروم. // سرکش: گردن فراز، جنگاور. // به تنها تن خویش: خود به تنهایی. * یعنی تو سپاه را اینجا نگاه دار، من می‌روم تا روزگار

چه پیش بیاورد. اگر اسفندیار بدان‌سان که بود، تند و خشمگین باشد، جنگاوران را از زابل فرا نمی‌خوانم، خود به تنهایی می‌جنگم و لشکریان را زحمت نمی‌دهم.

۷۳۶ و ۷۳۷ - رود: = رود هیرمند. // بالا گرفت: بالا رفت، به بالا (بلندی، تپه) روی نهاد. // فرخ: خجسته، مبارک. // هم‌آورد: مبارز، هم‌نبرد. // برآرای کار: آماده‌کار (جنگ) باش. ۷۳۸ و ۷۳۹ - شیر پرخاشجوی کهن: شیر جنگاور پیر، = رستم. // آراستم...: از وقتی که از خواب برخاسته‌ام، آماده‌ام.

۷۴۰ و ۷۴۱ - بفرمود: اسفندیار فرمود. // جوشن: جامه‌ای شبیه زره. // خود: کلاهخود. // همان: نیز. // اوی: او (کاربرد قدیم). // ترکش: تیردان، جعبه یا کیسه‌ای که در آن تیرهای کمان را جای می‌دادند و به پهلو می‌آویختند، نظیر فانوسقه در زمان ما. // جنگجوی: = اسفندیار، یعنی ترکش و نیزه اسفندیار. // پوشید روشن برش: اندام روشن (نورانی) خود را [با جوشن] پوشانید. «پوشیدن» در معنی متعدی به کار رفته. // کلاه کبی: کلاه پادشاهی، کلاه امیری و فرماندهی، از «کی» + «ی» مصدری.

۷۴۲ تا ۷۴۴ - اسب سیاه: منظور اسب اسفندیار است که سیاه بوده. نک ب ۲۱۸ // شاه: = اسفندیار. * یعنی اسفندیار فرمان داد تا اسب را زین کنند، وی که جوشن پوشیده بود، به سبب نیرومندی و شادی تپه نیزه را بر زمین زد و به وسیله نیزه بر اسب نشست. در اینجا گفتگو از پوشیدن جوشن است، حال آنکه در بیت ۷۴۰ نیز این را گفته بود! شاید ضبط یکی از نسخه‌ها: «چو اسب سیه دید پرخاشجوی» درست باشد.

۷۴۵ و ۷۴۶ - گور: گورخر. نک ب ۵۵۶ // برانگیزد...: گورخر را آشفته و مضطرب کند. // آفرین خواندند: ستودند، تحسین کردند.

۷۴۷ تا ۷۴۸ - همی شد: می‌رفت. // تهمتن: = رستم. // مر: اداتی است که در قدیم پیش از مفعول یا متممی می‌آمده که همراه «را» بوده. نک ب ۴ بخش «ندانم که نرگس...» // باره، بارگی: اسب. // پشوتن: پسر گشتاسب، برادر اسفندیار. نک ب ۲۱۶ // پستی: زمین پست. // تند بالا: بالای تند، تپه بسیار بلند. «تند» امروز نیز به همین معنی به کار می‌رود: شیب تند. * یعنی اسفندیار می‌رفت. چون به رستم رسید و او را تنها بر اسب دید، از روی اسب به پشوتن گفت: در جنگ با رستم به یار و همراهی نیاز نیست. چون او تنهاست، ما نیز تنها با او مبارزه می‌کنیم، و برای جنگ روی تپه بسیار بلند می‌رویم.

۷۵۲ - بدرید: شکافته شد، «دریدن» در معنی فعل لازم به کار رفته.

۷۵۳ و ۷۵۴ - مستیز: ستیزه‌مکن، از «ستیزیدن». // بد را مکوش: برای بد، در راه بد

مکوش. // مردمی: انسانیت. // یاز: دست دراز کن، چنگ بزن. فعل امر از «یازیدن». // باز آر هوش: هوش خود را باز گردان. عقل خود را به کار بینداز.

۷۵۵ و ۷۵۶ - برین گونه...: دست زدن به چنین کار سخت (جنگ و کشتار). // سوار آورم زابلی: = سوار زابلی آورم. // خنجر کابلی: خنجری که در شهر کابل می‌ساختند و خوب و عالی بوده است.

۷۵۷ و ۷۵۸ - برین رزمگه‌شان: = رزمگه ایشان را. // ایدر: اینجا. // به کام تو: مطابق میل تو. // نکاپوی: رفت و آمد به شتاب، کوشش. // آویختن در اینجا، جنگ و ستیز کردن. معنی دیگر آن گرفتار شدن و دچار شدن است (فعل لازم)، و مفهوم «گرفتار شدن» به مناسبت آویخته شدن صید و جز آن در دام است، و به همین معنی در جاهای دیگر شاهنامه نیز به کار رفته. نک غمنامه ب ۲۲۹ و واژه نامک * یعنی سواران زابلی را به جنگ می‌فرستیم و خود مدتی مکث می‌کنیم، تا مطابق میل تو خونها بریزد و تلاش و جنگ و ستیز را ببینی!

۷۵۹ تا ۷۶۲ - چندین...: = چندین نابکار چنین چه گویی؟ چنین سخن ناشایست این قدر چرا می‌گویی؟ // به شبگیر: در سحرگاه، صبح زود. // تند بالا: جای بسیار بلند. نک ب ۱۰۲۲ // بند: حيله و نیرنگ. // همانا بدیدی...: «به تنگی نشیب دیدن» یعنی درمانده و بیچاره شدن. می‌گوید: چرا حيله و مکر ساختی یقیناً درمانده و بیچاره شدی. از بیچارگی است که حيله و مکر ساخته‌ای. // چه باید: چه لازم است؟ // و گر: و یا. // کابلستان: در شاهنامه = کابل، اما در قدیم به خطه وسیع و مرتفع - حوضه رود کابل - که اکنون قسمت شمال شرقی افغانستان را تشکیل می‌دهد، گفته می‌شده، و مرکز آن کابل بوده است. نک ب ۵۲.

۷۶۵ - جنگ آیدم: به جنگم آید. // پیش... آیدم: پیشم آید. * یعنی هر که به جنگ من بیاید، من به مبارزه پیشقدم می‌شوم اگر چه نهنگ باشد. در نسخه‌ای «جنگی نهنگ» ضبط شده، یعنی اگر چه نهنگ جنگی پیشم بیاید.

۷۶۶ تا ۷۶۸ - همی... باید: لازم است. // سروکار...: بخت خوش پیوسته با من است. // بگردیم یک با دگر: جولان بدهیم، مبارزه کنیم. «گردیدن» در شاهنامه به معنی جولان به کار رفته، و این اصطلاح هنوز هم رایج است، و وقتی کسی با دیگری سرِ عناد دارد، حریف می‌گوید: «بگرد تا بگردیم». پهلوانان همینکه به عزم پیکار وارد میدان می‌شدند، نخست جولان می‌کردند و رجز می‌خواندند و حریف می‌خواستند.

۷۶۹ و ۷۷۰ - و گر: و یا. // باره: اسب. // ایوان: در اینجا به معنی کاخ است. // خداوند: صاحب * یعنی با یکدیگر مبارزه کنیم بیینیم اسب کدامیک از ما بی‌سوار به طویله یا به کاخ

برمی‌گردد؟ کدامیک کشته می‌شویم؟ واژه‌هایی که فردوسی در اینجا برای رستم و اسفندیار به کار برده، متفاوت است و علاقه فردوسی را به رستم نشان می‌دهد: در باره اسفندیار اسب، آخر، و سوار و در مقابل برای رستم به ترتیب باره، ایوان و خداوند آورده است.

۷۷۱- نهادند پیمان: پیمان نهادند، عهد بستند // جنگی: جنگاور. از «جنگ» + «ی»

نسبت که معنی فاعلی می‌هد.

۷۷۲ و ۷۷۳- نخستین: نخست، در آغاز. // به نیزه برآویختند: با نیزه جنگیدند.

«برآویختن»: جنگ و ستیز کردن. // همی خون...: گویا نیزه حلقه‌های جوشن را پاره کرده و تن را زخمی و خون‌آلود کرده بود. // چنین تا: چنین که، چنانکه. // سنانها بهم برشکست: سرنیزه‌ها با هم شکست، سرنیزه‌های هر دو تن شکست.

۷۷۴ و ۷۷۵- آورد گه: آورد گاه، میدان نبرد. // گردن افراختند: قدرت نمایی کردند.

«افراختن» = افراشتن، بلند کردن. // زخم سران: ضربه بزرگان (رستم و اسفندیار). * معنی بیت دوم این است که چون اسبان قوی بودند و به راست و چپ می‌رفتند [در نتیجه تیغها، پیچ و تاب می‌خورد] و نیز به سبب ضربه دو پهلوان، تیغها شکست.

۷۷۶ و ۷۷۷- برآشوفتند: آشففتند. // اندامها کوفتند: اندامهای یکدیگر را [با

گرز] کوبیدند. // پر از خشم...: تن یا -یگر را خشمگینانه کوفتند. در نسخه‌ای «پر از خشم و اندامها...» آمده. // هم از...: و نیز دسته گرز شکست.

۷۷۸ و ۷۷۹- دوال: تسمه. // تکاور: تند رو. // فرو برده سر: سر را فرو برده، خممانده بود.

چون دو سوار دوال کمر یکدیگر را گرفته، و در نتیجه به هم پیوسته بودند، اسبان نیز سرها را به پائین خم کرده بودند، یا در درون معرکه و در کنار گردن هم فرو کرده بودند. // شیر: = پهلوان، رستم یا اسفندیار.

۷۸۰ و ۷۸۱- غمی: غمگین. // گبر: خفتان، کلاهنخود. // برگستوان: پوششی که

جنگاوران به هنگام جنگ می‌پوشیدند. همچنین به پوشش جنگی اسب نیز گفته شده.

پرمش

۱۳۹- معنی این کلمه‌ها و ترکیبها در ابیات بالا چیست؟

ماندن (ب ۷۲۹)، به راز، دیوساز، همآورد، آراستن (ب ۷۳۷)، کلاه کیی، مردمی،

شبگیر، وگر (ب ۷۶۲)، برآویختن، آویختن (ب ۷۵۸)

۱۴۰- مصراع دوم ب ۷۲۰ یعنی چه؟

- ۱۴۱ - «شد زواره برش» (ب ۷۲۲) یعنی چه؟
- ۱۴۲ - رستم به طور محرمانه به زواره چه گفت؟
- ۱۴۳ - مراد از مصراع اول ب ۷۳۳ چیست؟
- ۱۴۴ - اسفندیار چگونه بر اسب سوار شد؟
- ۱۴۵ - رستم واپسین بار چگونه اسفندیار را به سازش فرا خواند و چه گفت؟
- ۱۴۶ - اسفندیار چه پاسخی داد؟
- ۱۴۷ - در ابیات ۷۶۹ و ۷۷۰ شاعر درباره هر یک از پهلوانها چه واژه‌هایی به کار برده است؟ مقایسه این دو بیت نشان دهنده چیست؟
- ۱۴۸ - دو پهلوان به ترتیب با چه جنگ‌افزارهایی نبرد کردند؟
- ۱۴۹ - در چه حالی دو پهلوان از هم جدا شدند؟
- ۱۵۰ - «گردیدن» در شاهنامه به معنی چیست؟

دنباله داستان

چون نبرد رستم و اسفندیار به درازا کشید، زواره نگران شد و به سوی لشکر ایرانیان [= اسفندیار] آمد و پرسید: رستم کجاست و زیان به دشنام گشود. نوش آذر پسر اسفندیار از بدزبانی زواره برآشفته شد و در برابر، دشنام برزبان آورد و گفت: اسفندیار فرمان نداده است که با چنین سگانی کارزار کنیم. ما از فرمان او سرپیچی نمی‌کنیم ولی اگر به جنگ دست گشایند پیکار جنگاوران را خواهند دید. زواره فرمان حمله داد و دو سپاه در هم آویختند و از سپاه ایرانیان بسیار کشته شد.

نوش آذر چون چنین دید خود به میدان آمد و در حین نبرد، آلوای نیزه‌دار رستم را از پای درآورد. زواره نیز به نوش آذر حمله کرد، نیزه‌ای به او زد و سرش را به خاک درآورد. چون نوش آذر کشته شد پسر دیگر اسفندیار - که نامش مهرانوش بود - به میدان رفت. فرامرز پسر رستم با او درآویخت و او را از اسب به زیر انداخت و کارش را ساخت.

بهمین چون برادران را کشته دید، دوان پیش اسفندیار آمد و آنچه رفته بود باز گفت. خشم سراپای اسفندیار را فرا گرفت و چشمانش پر از اشک شد و به رستم گفت، ای بد نشان! گفته بودی که لشکر نیاوری! تو پایبند نام و ننگ نیستی، از من و از خدا شرم نمی‌کنی. دوسگری دو پسر مرا کشته‌اند؟!

رستم از شنیدن این خبر سخت اندوهگین شد، بر خود لرزید و سوگند خورد که هرگز به جنگ فرمان نداده بوده است و گفت: دست زواره و فرامرز را می‌بندم و به دست تو می‌دهم که به خونخواهی آن دوفرزند گرانمایه، آن دو را بکشی. اسفندبار پاسخ داد: به کین طاووس [نوش آذر و مهر نوش]، خون مار [زواره و فرامرز]، نمی‌ریزند. تو ای بد نشان، برای خود چاره‌ای بکن که هر دو رانت را با تیر به پهلوی رخسار خواهم دوخت تا پس از این کسی به دشمنی پادشاه خود برنخیزد و گر زنده بمانی دستت را می‌بندم. بی‌درنگ پیش شاه می‌برمت. رستم [چاره‌ای نداشت جز آن که بگوید] به خدا پناه ببر و رو به سوی او کن.

ببردند از روی خورشید رنگ
 به بربر، زره را همی دوختند
 بروها و چهرش پر آژنگ شد
 ترستی کس از تیر او بیگمان
 شدی آفتاب از نهییش نهان
 تو گفستی که خورشید شد در شراع
 زره پیش او همچو قرطاس بود
 تن رستم و رخسار جنگی بنخست
 بُد باره و مرد جنگی درست
 نیامد برو تیر رستم به کار
 سر نامور سوی بالا نهاد
 چنین با خداوند بیگانه شد
 بشد سست و لرزان که بیستون
 بدو گفت که «ای رستم نامدار
 ز پیکان چرا پیلر جنگی بنخست؟
 به رزم اندرون فرّه و بُرز تو؟
 چو آواز شیر ژیان بشندی؟

کمان برگرفتند و تیر خدنگ
 ز پیکان همی آتش افروختند
 ۷۸۴ دل شاه ایران بدان تنگ شد
 چو او دست بردی به سوی کمان
 به رنگ طبرخون شدی این جهان
 ۷۸۷ یکی چرخ را برکشید از شگاع
 به تیری که پیکانش الماس بود
 چو او از کمان تیر بگشاد شست
 ۷۹۰ بر رخسار از آن تیرها گشت سست
 همی تاخت بر گردش اسفندیار
 فرود آمد از رخسار رستم چو باد
 ۷۹۳ همان رخسار رخشان سوی خانه شد
 به بالا ز رستم همی رفت خون
 بخیدید چون دیدش اسفندیار
 ۷۹۶ چرا گم شد آن نیروی پیل مست
 کجا رفت آن مردی و گرز تو
 گریزان به بالا چرا بر شدی

ز رزمت چنین دست کوتاه گشت؟
 دد ار تَفّ تیغ تو بریان شدی!«
 کز آن رود با خستگی درکشید
 خروشان همی تاخت تا جای جنگ
 همه خستگیهاش نابسته دید
 که پوشد ز بهر تو خفتان کین؟»
 کزین دوده سام شد رنگ وبوی
 برین خستگیها بر آزار چیست؟
 شبی را سر آرم بدین روزگار
 ز مادر بزادم بدین انجمن
 من آیم کنون، گر بمانم دراز»
 دو دیده سوی رخس بنهاد تفت
 خروشید ک «ای رستم نامدار
 که خواهد بُدن مر تور را رهنمای؟
 برآهنج و بگشای تیغ از میان
 کزین پس تو از من نیابی گزند
 ز کردارها بی گناहत برم
 یکی را نگهبان این مرز کن
 سزد گر به پوزش ببخشد گناه
 چو بیرون شوی زین سپنجی سرای»
 ز رزم و ز بد دست کوتاه شد
 تو اکنون بدین رامشی بازگرد
 بیاسایم و یک زمان بغنوم
 بنخوانم کسی را که دارم به پیش
 کسی را ز خویشان که دارند نام
 همه راستی زیر پیمان توست»
 که «ای برمنش پیر ناسازگار
 بسی چاره دانی و نیرنگ و رای

۷۹۹ چرا پیل جنگی چو روباه گشت
 تو آنی که دیو از تو گریان شدی
 زواره پیل رخس ناگه بدید
 ۸۰۲ سیه شد جهان پیش چشمش به رنگ
 تن مرد جنگی چنان خسته دید
 بدو گفت «خیز اسپ من برنشین
 ۸۰۵ بدو گفت «رو پیش دستان بگوی
 نگه کن که تا چاره کار چیست
 که گر من ز پیکان اسفندیار
 ۸۰۸ چنان دانم ای زال کامروز من
 چو رفتی همی چاره رخس ساز
 زواره ز پیش برادر برفت
 ۸۱۱ به پستی همی بود اسفندیار
 به بالا چنین چند باشی به پای
 کمان بفگن از دست و بیر بیان
 ۸۱۴ پشیمان شو و دست را ده به بند
 بدین خستگی نزد شاهت برم
 وگر جنگ جویی تو اندرز کن
 ۸۱۷ گناهی که کردی ز یزدان بنخواه
 مگر دادگر باشدت رهنمای
 چنین گفت رستم که «بیگانه شد
 ۸۲۰ شب تیره هرگز که جوید نبرد؟
 من اکنون چنین سوی ایوان شوم
 بیندم همه خستگیهای خویش
 ۸۲۳ زواره فرامرز و دستان سام
 بسازم کنون هر چه فرمان توست
 بدو گفت روین تن اسفندیار
 ۸۲۶ تو مردی بزرگی و زورآزمای

نخواهم که بینم نیشیب تو را
 به ایوان رسی کام کژی منخار
 ازین پس مپیمای با من سخن»
 چو بر خستگیها بر افسون کنم
 نگه کرد تا چون رود نامدار
 همی داد تن را ز یزدان درود
 گر از خستگیها شوم من هلاک
 که گیرد دل و راه و آیین من؟
 برآن روی رودش به خشکی بدید
 یکی ژنده پیل است با دار و برد»
 از آن زخم پیکان شده پر شتاب
 همی گفت ک «ای داور کامگار
 زمان و زمین را بیاراستی»
 پشوتن بیامد ز پرده سرای
 خروشیدنی بود با درد و جوش
 همه جامه مهتران چاک بود
 نهاد آن سر سرکشان برکنار
 که جانتان شد از کالبد با توان!
 برین کشتگان آب چندین مریز
 نشاید به مرگ اندر آویختن
 برفتن خرد بادمان دستگیر»
 فرستادشان زی خداوند تاج
 که «آن شاخ رای تو آمد به بر
 ز رستم همی چاکری ساختی
 بینی تو در آز چندین مکوش
 ندانم چه راند بدو روزگار»
 سخنهای رستم همه یاد کرد
 بیچند ز چنگال مرد دلیر

بدیدم همه فر و زیب تو را
 به جان امشبى دامت زینهار
 ۸۲۹ سخن هر چه پذیرفتی آن را بکن
 بدو گفت رستم که «ایدون کنم
 چو برگشت از رستم اسفندیار
 ۸۳۲ چو بگذشت مانند کشتی به رود
 همی گفت ک «ای داور داد و پاک
 که خواهد ز گردنکشان کین من
 ۸۳۵ چو اسفندیار از پیش بنگرید
 همی گفت ک «این را مخوانید مرد
 گذر کرد پُر خستگیها بر آب
 ۸۳۸ شگفتی بمانده بد اسفندیار
 چنان آفریدی که خود خواستی
 بدانگه که شد نامور باز جای
 ۸۴۱ ز نوش آذر گرد وز مهنوش
 سراپرده شاه پر خاک بود
 فرود آمد از باره اسفندیار
 ۸۴۴ همی گفت «زارا دو گرد جوان
 همی گفت پس با پشوتن که «خیز
 که سودی نبینم ز خون ریختن
 ۸۴۷ همه مرگ را ایم برنا و پیر
 به تابوت زرین و در فهد ساج
 پیامی فرستاد نزد پدر
 ۸۵۰ تو کشتی به آب اندر انداختی
 چو تابوت نوش آذر و مهنوش
 به چرم اندر است گاو اسفندیار
 ۸۵۳ نشست از بر تخت با سوک و درد
 چنین گفت پس با پشوتن که «شیر

بر آن بُرز بالایِ آن پیلتن
 کزوی است امید و، زو بیم و باک
 برآن آفرین کو جهان آفرید
 که دریای چین بود تا شستِ او
 به دم درکشیدی ز هامون پلنگ
 که از خونِ او خاک شد آبگیر
 سوی رود با گیر و شمشیر، تفت
 سراسر تنش پر ز پیکانِ تیر
 روانش ز ایوان به کیوان رسد»

به رستم نگه کردم امروز من
 ۸۵۶ ستایش گرفتم به یزدانِ پاک
 که پروردگار آن چنان آفرید
 چنین کارها رفت بر دستِ او
 ۸۵۹ همی برکشیدی ز دریا نهنگ
 برآن سان بختم تنش را به تیر
 ز بالا پیاده به پیمان برفت
 ۸۶۲ برآمد چنان خسته زان آبگیر
 برآنم که چون او به ایوان رسد

چکیده

آنگاه دو پهلوان کمان بر گرفتند و چنان بر یکدیگر تیر باریدند که زره بر تن دوخته شد. تیرهای اسفندیار بسیار کاری بود. تن رستم و رخس زخم شد اما تیر رستم بر اسفندیار کارگر نگردید. رستم از اسب فرود آمد و روی به سوی تپه نهاد. رخس از رستم جدا شد و راه خانه در پیش گرفت. از رستم خون می‌رفت و می‌لرزید. اسفندیار زیان به طعنه گشود که ای رستم نامدار، مردی و نیرویت کجا رفت. تو که همانند پیل جنگی بودی چرا همچون روباه شدی؟!

از آن سو زواره که رخس را بی‌سوار دید، به میدان جنگ تاخت و چون رستم را آنچنان مجروح دید گفت برخیز و بر اسب من سوار شو! رستم گفت: به زال بگو که از دودمان ما رنگ‌وبوی رفت. چاره‌ای بر جراحتهای من بکند. اگر امشب از زخم پیکان اسفندیار جان ببرم چنان است که گویی دوباره از مادرزاده‌ام. تو برای رخس فکری کن. من خود می‌آیم. زواره رفت و اسفندیار که در پایین تپه بود خروشید: ای رستم، تا کی می‌خواهی در آن بالا بمانی. کمان را بگذار، زره را از تن دریاور، شمشیرت را بگشا و دستت را به بند ده که دیگر از من گزندی نخواهی دید. با زخمه‌ایت پیش شاه می‌برمت و گناهانت بخشوده می‌شود. و اگر سر جنگ داری [مرگت حتمی است] وصیت کن، یکی را به فرمانروایی این سرزمین بگمار و از یزدان طلب آمرزش کن.

رستم پاسخ داد: بیگانه شد و تاریکی فرا رسید. در تاریکی کسی جنگ نمی‌کند. من به خانه روم. زخمه‌ایم را ببندم و زال و زواره و فرامرز و خویشان دیگر را فرا بخوانم و آنچه فرمان توست همان کنم.

اسفندیار گفت: تو بسیار چاره و نیرنگ می‌دانی. امشب امان دادم. اندیشه نادرست مکن. هر

چه پذیرفته‌ای به جای آر.

رستم از هیرمند گذشت و اسفندیار به جایگاه خود بازگشت. سراپرده از مرگ نوش آذر و مهنوش پر از ناله و خروش بود. اسفندیار سر پسران را بر کنار نهاد و بر آنها زاری کرد و فرمان داد آن دو را در تابوت زرین نهادند و به [پایتخت] پیش گشتاسب فرستاد و به او پیام داد که [باعث مرگ اینان تو هستی] تابوت اینان را بنگر و این اندازه آزمند و فزون‌خواه باش. آنگاه به سوک فرزندان نشست و از رستم و سخنان وی یاد کرد و پهلوانی او را ستود و آنچه رفته بود به پشتون بازگفت و افزود که گمان می‌کنم چون رستم به خانه رسد جان تسلیم کند.

شرح

۷۸۳- به بربر: به تن، دو حرف اضافه برای یک متمم. * از آنجا که پیکان (نوک تیر) و زره هر دو فلزی بود، از برخورد آنها جرقه‌هایی می‌جهید. از این رو «آتش افروختن» به معنی حقیقی است نه مجازی. در مصراع دوم می‌گوید: دو جنگجو با تیراندازی زره را به تن می‌دوختند. تیر زره را می‌شکافت و به تن می‌رسید.

۷۸۴ تا ۷۸۶- شاه ایران: = اسفندیار. // بدان: بر آن حال. // بروها: ابروها. // چهره: چهره، روی. // آژنگ: چین و شکن صورت. // دست بردی: دست می‌برد. // نرستی: نمی‌رست، رها نمی‌شد. // طَبْرُخون: عتاب، که میوه‌ای سرخ رنگ است. // شدی: می‌شد. // نهیب: ترس، هیت، وحشت. از نهیب *nihip* پهلوی (فرهنگ پهلوی). بعضی آن را مُمالِ نِهَابِ عربی دانسته‌اند که درست نیست. * یعنی چون اسفندیار به جنگ می‌پرداخت، جهان از خون مبارزان مانند عتاب می‌شد و آفتاب از بیم او نهران می‌گشت.

۷۸۷ و ۷۸۸- چرخ: نوعی کمان سخت. // شگاع: تیردان، و در اینجا کماندان و قربان. این واژه در لغت فرس، صحاح، جهانگیری، رشیدی و برهان به شکل‌های شغا، شقا، شگا و شگاه آمده. فردوسی «شگاع» آورده و با «شراع» [در همین بیت] قافیه کرده. // تو گفتی: گویا، گونی. // شراع: بادبان کشتی، خیمه. // قِراطاس: کاغذ. * یعنی اسفندیار کمانی را از کماندان بیرون آورد؛ در این هنگام گونی خورشید در درون خیمه رفت [و جهان تاریک شد]. کمانش تیری داشت که پیکان آن الماس بود، و زره در برابر آن همچون کاغذ بود.

۷۸۹ و ۷۹۰- کمان تیر: ظاهراً تیر کمان. شاید منظور تیر و کمان باشد. // شست: انگشت شست. // بنخست: زخمی شد. «نخستن»: زخمی کردن و زخمی شدن. در اینجا به معنی دوم (فعل لازم) آمده. // بر: تن، پهلوی. // نَبْد: نبود. // درست: سالم. * یعنی چون اسفندیار شست خود را از تیر

برداشت [تیر را رها کرد]، رستم و رخس هر دو زخمی شدند. پهلوی رخس به سبب تیر مست گردید. نه اسب (رخس) و نه رستم، هیچیک سالم نماندند.

۷۹۱ و ۷۹۲ - همی تاخت بر گردش: اسب می تاخت بر پیرامون او (رستم). // نیامد... به کار: کارگر نشد، تأثیر نکرد. // چو باد: به شتاب، فوراً. // سر نامور...: سر بزرگوار را به سوی بلندی (تپه) متوجه کرد. به سوی بلندی رفت.

۷۹۳ و ۷۹۴ - همان: و نیز. // رخس رخشان: رخس با عظمت و جلوه گر. در جای دیگر شاهنامه «رخس رخشنده» آمده (رستم و سهراب، ب ۶۵۸). // چنین...: رخس بدین سان صاحبش را ترک کرد و به خانه رفت. // به بالا: در بلندی. // که بیستون: کوه بیستون، = رستم که بزرگ هیکل بود.

۷۹۵ تا ۸۰۰ - گم شد: از میان رفت. // پیل مست: پیل نا آرام و قوی. // ز پیکان...: چرا پیل جنگی (رستم) از پیکان من زخمی شد //؟ به رزم اندرون: در رزم. // فرّه: شکوه و جلال. نک ب ۶۵ // برز: در اینجا: شکوه و عظمت. نک «فم». * کجا رفت...: دلاوری و جنگاوری تو و نیز شکوه و عظمت تو در جنگ کجا رفت //؟ گریزان...: چون آواز شیر ژیان (اسفندیار) را شنیدی، چرا گریزان به سوی بلندی رفتی؟ «بشندی» = بشنیدی. // ز رزم چنین دست: = ز رزم چنین، دست... // دد: جانور درنده، جانور وحشی. // تف: گرمی. * دد از...: تیغ تو جانور درنده را نابود می کرد.

۸۰۱ - زواره: برادر رستم. نک ب ۱۱۳ // پی: پای، نشانی پا، رد پا. // رود: = رود هیرمند. // خستگی: زخمی بودن. * یعنی زواره ناگاه رد پای رخس را دید که به حال زخمی از رودخانه [خود را بیرون] می کشید.

۸۰۲ و ۸۰۳ - سیه شد...: جهان پیش چشمش سیاه (تاریک) شد. «به رنگ»: از جهت رنگ. // خسته: زخمی. // خستگیهاش...: مراد این است که زخمهایش را نبسته بودند.

۸۰۴ - که پوشد...: چه کسی از برای تو زره انتقام می پوشد؟ [تو را که به این روز انداخته اند] چه کسی می تواند [یا باید] انتقام تو را بگیرد. گویا مراد زواره آن است که هیچکس نمی تواند انتقام تو را بگیرد. بیت ۸۳۴ این معنی را تأیید می کند.

۸۰۵ و ۸۰۶ - دستان: پدر رستم. // دوده: خانواده، دودمان. // سام: جد رستم * کزین...: از این خاندان سام شوکت و جلال رفت. // آزار: گزند، ضربه، صدمه.

۸۰۸ و ۸۰۹ - زال: دستان، پدر رستم. // بدین انجمن: در این محل. // من آیم...: اگر مدتی بمانم، من نیز می آیم.

۸۱۰- تفت: به شتاب، زود. // دو دیده...: چشمان خود را به شتاب متوجه رخس کرد. از رخس مراقبت کرد.

۸۱۲ تا ۸۱۴- باشی به پای: می ایستی، درنگ می کنی. // که خواهد...: چه کسی راهنمای تو خواهد بود؟ به یاری تو خواهد آمد. «خواهد بُدَن»: خواهد بودن، خواهد بود. // ببر بیان: زره رستم. // بر آهنج: بیرون کن، به درآور. از «آهنجیدن». // میان: کمر. * کمان بفکن...: کمان را از دست بپنداز، و زره را از تنت بیرون کن، و تیغ را از کمر بگشای. // دست را ده به بند: بگذار دست را ببندم.

۸۱۵ تا ۸۱۸- بدین خستگی...: با این حالت که زخمی هستی، تو را نزد شاه می برم و از کارهایی که شده است، بیگناه (مبرا) خواهی بود. // اندرز: وصیت. * و گر جنگ...: و اگر بخواهی جنگ کنی، وصیت کن که کسی [پس از تو] نگهبان این سرزمین باشد [اسفندیار او را «کشته» می داند]. // گناهی که...: از یزدان بخواه گناهی را که کردی [ببخشد]. // مگر: شاید. // داد گر: = خدا. // باشدت رهنمای: = رهنمایت باشد. // سپنجی سرای: سرای سپنجی، دنیای عاریتی، موقت.

۸۱۹ تا ۸۲۲- بیگاه: دیر، بی وقت. // ز رزم...: [دیر وقت شد] جنگ و بدی نمی توان کرد. // هرگز...: در مقام مثبت به کار رفته، به تقدیر: هرگز کسی نبرد نجوید. // رامشی: عیش و طرب، شادی (اشاره به خوشحالی اسفندیار از زخمی کردن رستم). از «رامش» + «ی» مصدری. ظاهراً این یاء زاید است و برای تأکید آمده، زیرا «رامش» خود اسم مصدر و به همان معنی مذکور است. * تو اکنون...: با این شادی و خوشحالی که مرا زخمی ساختی باز گرد. // چنین: در این حالت زخمی بودن. // ایوان: خانه، کاخ. // بفتوم: بیاسایم، بخوابم. از «غَنُودن» یا «غَنُودن».

۸۲۳ و ۸۲۴- زواره فرامرز: = زواره و فرامرز. // دستان سام: دستان پسر سام (به ترتیب پدر و جد رستم). // دارند نام: نام دارند، مشهورند. // بسازم: بکنم، می کنم. // همه راستی...: پیمانی که با تو می بندم، راست و درست خواهد بود.

۸۲۵ تا ۸۲۹- روین تن: لقب اسفندیار، کسی که بدنی نیرومند و محکم دارد و ضربت اسلحه بر بدنش کارگر نیست. نک ب ۲ // برمنش: خود پسند، متکبر، مغرور. // چاره: حيله، مکر. // فرّ و زیب: شکوه و شأن و آرایش. درباره «فرّ» نک ب ۶۵ // نشیب: پستی، سقوط. * بدیدم...: شکوه و عظمت تو را دیدم، و نمی خواهم تو را افتاده ببینم. // به جان...: دادمت زینهار: تو را به جان امان دادم. جان تو در امان خواهد بود. // امشبی: یک امشب، تنها امشب. // کام کزی مخار: به کجی میل بسیار نداشته باش. علاقه مند مباش. اندیشه نادرست مکن. // «خاریدن کام»: میل مفرط داشتن. // میمای... سخن: سخن میمائی، حرف مزین.

۸۳۰- ایدون: چنین. // برخستگیها بر: = برخستگیها (زخمها). // افسون: آنچه برای سحر و جادوگری بر زبان می‌آرند، سحر و جادو. در اینجا به معنی چاره و علاج است. * یعنی وقتی که بر زخم‌هایم چاره و درمانی کردم، چنین [که تو می‌گوئی] می‌کنم.

۸۳۱ و ۸۳۲- نامدار = رستم. // چو بگذشت...: رستم برای مبارزه با اسفندیار به آن سوی رود (هیرمند) رفته بود. می‌گوید: چون رستم همچون کشتی (به سبب بزرگی جثه) از رود گذشت، برای تن خود (سلامتی خود) یزدان را دعا می‌کرد. «درود دادن»: دعا کردن. در نسخه‌ای «همی داد جان را» آمده.

۸۳۳ و ۸۳۴- داور داد و پاک: قاضی دادگر و پاک؛ خدای عادل و پاک. // گردنکش: دلیر و شجاع * که خواهد...: از میان دلیران چه کسی انتقام مرا خواهد گرفت؟ چه کسی به اندیشه و راه و آیین من خواهد رفت؟ «گرفتن دل»: ظاهراً گرفتن اندیشه و مرام.

۸۳۶- کین: که این = رستم. // مرد: آدمی. // ژنده پیل: فیل بزرگ و مهیب. // دار و برد: کر و فر، گیر و دار، های و هوی. «دار» فعل امر از «داشتن» و «برد» (دور شو) فعل امر از «بردیدن».

۸۳۷ تا ۸۳۹- گذر کرد...: یعنی رستم در حالی که زخم‌های بسیاری داشت بر آب گذشت. // پرشتاب: پرملا، بسیار دل‌تنگ. // شگفتی بمانده بُد: متعجب و حیران مانده بود. // کامگار: جبار، قادر مطلق. «داور کامگار»: خدا. «کامگار» در شاهنامه به معنی معروف «کامیاب و موفق»، و نیز به معنی قادر مطلق مکرر به کار رفته. نک لغت‌نامه: * پس از روانه شدن رستم به سوی ایوان خود، اسفندیار در او می‌نگرد: مردی بزرگ هیکل و دلاور اینک به زخم پیکان وی روزگارش تیره شده. در کار رستم و پهلوانی او شگفت زده می‌شود؛ زبان به ستایش می‌گشاید که ای خدای مقتدر، چنان آفریدی که خود خواستی، و زمین و زمان را تو آفریدی، همه چیز به اراده تو بسته است. نک ب ۸۵۴ تا ۸۵۹ که اسفندیار ستایش را در آنجا بازگو کرده.

۸۴۰ و ۸۴۱- نامور: = اسفندیار. // شد باز جای: به جای خود رفت. «باز»: به سوی، به. // پشتون: برادر اسفندیار، پسر گشتاسب // نوش آذر و مهرنوش: دو پسر اسفندیار که کشته شده بودند.

۸۴۳- باره: اسب. // سر سرکشان: سرگردن فرازان و جنگاوران، مراد سرهای دو پسر است.

۸۴۴- زارا: «زار» به معنی ناله و گریه، زاری، و الف در آخر آن برای نُدبه است، یعنی ای زاری بر این دو جوان؛ نظیر «آسفا» در عربی. // شد: رفت. // کالبد: جسم، تن. * یعنی اسفندیار

خطاب به جنازه پسران گفت: اسفا بر شما که جانتان از تن با توان و نیرومندتان بیرون شد. کالبد با توان = کالبد با توان. شاید «با توان» قید باشد یعنی جانتان با قدرت از تن رفت نه با زبونی و ناتوانی. ۸۴۵ تا ۸۴۷ - آب: آب چشم، اشک // خون ریختن: ظاهراً اشک خونین ریختن. // نشاید: میسر نیست، ممکن نیست. // اندر آویختن: جنگ و ستیز کردن. * نشاید...: نمی توان با مرگ در آویخت، به جنگ مرگ رفت. // بُرنا: جوان. // خرد بادمان دستگیر: = خرد دستگیرمان باد. * همه مرگ را...: یعنی همه، از جوان و پیر، از برای مرگیم، به هنگام رفتن از دنیا عقل یاورمان باشد. عاقل از دنیا برویم.

۸۴۸ تا ۸۵۲ - مهد ساج: «مهد» تخت روانی که با تزیینات و تجملات مخصوص به وسیله ستوران یا پیل حمل می شد «ساج» درختی است جنگلی بسیار تناور و بلند و زیبا که چوب آن سیاه رنگ است یا به سیاهی می زند، و از آن برای ساختن کشتی و مهره های سیاه شطرنج بهره می برده اند (رستم و سهراب، ب ۵۷۰). // زی خداوند تاج: به سوی صاحب تاج (پادشاه)؛ = گشتاسب // پدر: = گشتاسب. // شاخ: شاخه. // بر: میوه. // کشتی به آب اندر انداختی: کاری بزرگ در پیش گرفتی. نک رستم و سهراب، ب ۱۳۸ // به چرم اندر...: پایان کار اسفندیار آشکار نیست. «گاو کسی به چرم اندر بودن»؛ پایان کار وی آشکار نبودن. // چه راند: چه کند؟. * یعنی اسفندیار جنازه های پسران خود را نزد پدر فرستاد و پیام داد که شاخه رأی تو میوه داد [اشاره به اینکه گشتاسب برای از سر باز کردن اسفندیار که خواستار پادشاهی بود، به وی دستور داد که رستم را دست بسته نزد او بیاورد. ب ۱۰۱ تا ۱۱۶]. تو کاری بزرگ در پیش گرفتی، و تو رستم را از چاکران خود قرار دادی [و به او توجه کردی]! تابوت نوش آذر و مهرنوش را بنگر، و این قدر آزمند و فزون خواه مباش، پایان کار من معلوم نیست، و نمی دانم روزگار با من چه خواهد کرد؟

۸۵۳ تا ۸۵۹ - از بر: بر بالای. // سوک: مصیبت، ماتم، عزا. // پیچد: روی برتابد. رو می گرداند. // چنگال: چنگ. * شیر پیچد...: شیر تاب چنگال مرد دلیر را ندارد [مرد دلیر اشاره به رستم است]. // برز بالا: بالای برز. قد بلند. // ستایش گرفتم: ستایش کردم، ثنا گفتم. // آفرین: سپاس و ستایش. // کو: که او. // رفت بر دست او: به دست او (رستم) انجام گرفت. // به دم در کشیدی: با نفس خود می کشید. // هامون: دشت، زمین پهناور هموار. * چنین کارها... پلنگ: رستم چنین کارهایی کرد. دریای چین تا شست (انگشت پای) او بود. از دریا نهنگ را بیرون می آورد، و با دم خود [مانند اژدها] پلنگ را می کشید، چنین پهلوانی را با تیر زخمی کردم... (در این دو بیت صنعت غلو هست).

۸۶۰ تا ۸۶۳ - بنخستم: زخمی کردم. از «خستن». // آبگیر: برکه، استخر. // بالا: بلندی،

تپه // گبر: زره // تفت: زود، به شتاب. * ز بالا... رستم به شتاب با قرار و پیمان من (ب ۸۲۸) از تپه به سوی رود روانه شد، در حالی که کلاهنخود و شمشیر را با خود داشت // چنان خسته: آن چنان زخمی؛ اشاره به ب ۸۶۰ // بر آنم: معتقدم، یقین دارم // روانش...: در همان ایوان خود می‌میرد. «کیوان» یکی از سیارات منظومه شمسی (زحل) و در اینجا منظور آسمان است.

پرمش

- ۱۵۱ - معنی این کلمه‌ها و ترکیبها در ابیات بالا چیست؟
 خدنگ، طبرخون، آژنگ، نهیب، چرخ، شگاع، شراع، قرطاس، شست، خستن، خستگی، بُرز (ب ۷۹۷)، دوده، تفت، سپنجی سرای، غنودن، باز (ب ۸۴۰)، آبگیر.
- ۱۵۲ - تیراندازی اسفندیار با غلّو و بزرگ نمایی بیان شده است، غلو در کدام ابیات است؟
- ۱۵۳ - رستم چرا از اسب فرود آمد؟
- ۱۵۴ - اسفندیار از روی طعنه به رستم چه گفت؟
- ۱۵۵ - زواره چگونه از شکست رستم آگاه شد؟
- ۱۵۶ - رستم به زواره چه گفت؟
- ۱۵۷ - اسفندیار گمان می‌کرد که کار تمام شده و رستم به زودی تسلیم می‌شود، کدام ابیات این موضوع را نشان می‌دهد؟
- ۱۵۸ - به نظر شما رستم در این باره چه می‌اندیشید؟
- ۱۵۹ - چرا سراپرده اسفندیار پر از ناله و خروش بود؟
- ۱۶۰ - اسفندیار چه پیامی به گشتاسب فرستاد؟
- ۱۶۱ - مراد از ب ۸۵۰ چیست؟
- ۱۶۲ - مراد از مصراع اول ب ۸۵۲ چیست؟
- ۱۶۳ - به نظر شما هدف اسفندیار از ستودن رستم در ابیات ۸۵۸ و ۸۵۹ چیست؟

مر او را بر آن گونه دستان بدید
 از آن خستگی‌هاش بریان شدند

وزان روی رستم به ایوان رسید
 ۸۶۵ زواره، فرامرز گریبان شدند

بر آواز ایشان همی خست روی
 ازو بر کشیدند بیر بیان
 نشستند یکسر همه بر درش
 بردند و هر کس که بُد چاره جوی
 بر آن خستگیها بمالید روی
 بدیدم بدین سان گرامی پسر»
 که این ز آسمان بودنی کار بود؟
 وزو جان من پر ز تیمارتر
 که این شیردل را فروزش کنم
 به گفتار و کردار و گردنکشی
 خبر یافتم ز آشکار و نهان
 زدم بر زمین همچو یک شاخ بید
 از آن زور و آن بخشش کارزار
 زبون داشتی گر سپر یافتی
 گراینده دست مرا داشت خوار
 نهان داشتی خویشتن زیر سنگ
 نه آن پاره پرنیان بر سرش
 در آن تیرگی چشم او خیره شد
 ندانم کزین خسته آیم رها
 که فردا نگردانم از رخس پای
 به زابلستان گر کند سرفشان
 اگر چه ز بد سیر دیر آید او»
 سخن چون به یادآوری هوش دار
 مگر مرگ کان را دری دیگر است
 که سیمرغ را یار خوانم برین
 بماند به ما کشور و بوم و جای»

ز سر بر همی کند رودابه موی
 زواره به زودی گشادش میان
 ۸۶۸ هر آن کس که دانا بُد از کشورش
 بفرمود تا رخس از پیش او
 گرانمایه دستان همی کند موی
 ۸۷۱ همی گفت «من زنده با پیر سر
 بدو گفت رستم ک «ازین غم چه سود
 به پیش است کاری که دشوارتر
 ۸۷۴ که هر چند من بیش پوزش کنم
 نجوید همی جز همه ناخوشی
 رسیدم ز هر سو به گرد جهان
 ۸۷۷ گرفتم کمر بند دیو سپید
 نتابم همی سر ز اسفندیار
 خدنمگم ز سندان گذر یافتی
 ۸۸۰ زدم چند بر گبر اسفندیار
 همان تیغ من گر بدیدی پلنگ
 بُرد همی جوشن اندر برش
 ۸۸۳ سپاسم ز یزدان که شب تیره شد
 برستم من از چنگ آن اژدها
 چه اندیشم اکنون؟ جزین نیست رای
 ۸۸۶ به جایی شوم کو نیابد نشان
 سرانجام از آن کار سیر آید او
 بدو گفت زال «ای پسر، گوش دار
 ۸۸۹ همه کارهای جهان را در است
 یکی چاره دانم من این را گزین
 گر او باشدم زین سخن رهنمای

چکیده

رستم چون به خانه رسید، زال و زواره و فرامرز گریان شدند. رودابه زاری کرد و موی کند و رخسار خراشید. زواره جامه جنگی رستم را از تنش در آورد. همه خویشان و دانایان گرد آمدند. رستم به پدر گفت: کاری است آسمانی و آنچه باید بشود می‌شود. هر چه می‌خواهم که اسفندیار را رام کنم، گردنکشی می‌کند. در همه جهان گشتم و از آشکار و نهان خبر یافتم. کمر بند دیو سپید را گرفتم و به سبکی یک شاخه بید بر زمین زدم اما با اسفندیار بر نمی‌تابم. تیر خدنگ من از سندان و سپر گذر می‌کند اما هر چه بر زره اسفندیار زدم اثری نبخشید. پلنگ اگر شمشیر مرا می‌دید خود را نهان می‌کرد اما زره اسفندیار را نمی‌برد. خدای را سپاس که شب فرا رسید و از دستش رها شدم. اکنون چاره جز آن نیست که پای از رکاب برندارم و به جایی بروم که نشانم را نیابد. زال گفت: ای پسر، برای هر کاری راهی هست. در این کار باید از سیمرخ یاری بجویم.

شرح

۸۶۴ تا ۸۶۶ - وزان روی: و از آن طرف // دستان: زال، پدر رستم. // زواره فرامرز: زواره و فرامرز، به ترتیب برادر و پسر رستم. // از آن خستگیها...: به سبب زخمهای او دلنگ شدند. // ز سر بر: از سر. // رودابه: مادر رستم. // بر آواز...: به شیون و گریه ایشان روی خود را می‌خراشید.

۸۶۷ و ۸۶۸ - گشادش میان: میانش گشود، کمر رستم را باز کرد. // ببر بیان: زره خاص رستم. نک ب ۴۳۴ // یکسر: همگی، تماماً. // بردرش: بر در رستم یا دستان، در حضور او. * یعنی زواره کمر رستم را گشود و زره از تنش در آورد. هر کس که در کشور رستم دانا بود [آمده و همه] بر درگاه او نشستند. مراد از «کشور» قلمرو حکومت است.

۸۶۹ - * یعنی رستم فرمود رخس را با هر کسی می‌توانست آن را معالجه کند، پیش وی بردند. «و هر کس»: با هر کس.

۸۷۰ و ۸۷۱ - گرانمایه: ارجمند، عالی قدر. // پیر سر: سر پیر.

۸۷۲ تا ۸۷۵ - این زآسمان بودنی کار بود: این کار [کار من و اسفندیار] سرنوشتی آسمانی بود. // پر ز تیمارتر: غم‌زده‌تر (کار بردی نادر است). // پوزش کنم: می‌خواهم خود را از درگیری برهانم؛ آبرو و حسن شهرت خود را نجات دهم. «پوزش» ظاهراً اسم مصدر از مصدر «بوختن» به معنی رستگاری و رهائی و نجات یافتن و نجات دادن است. // فروزش: روشنی، و ظاهراً در اینجا به معنی تحسین و دلجویی است. * هر چند...: هر قدر این شیردل (اسفندیار) را تحسین، و از او دلجویی می‌کنم... // ناخوشی: بدی، درشتی و ناسازگاری. «ناخوشی به گفتار و کردار و

گردنکشی»: = ناخوشی و گردنکشی به گفتار و کردار // گردنکشی: غرور، سرکشی، خودخواهی. اما در شاهنامه اغلب به معنی دلیری و جنگاوری به کار رفته. * نجوید...: اسفندیار در گفتار و کردار هم‌اش در پی ناسازگاری و غرور است. یا آنکه اسفندیار در گفتار و کردار و جنگاوری (گردنکشی به معنی دوم گرفته می‌شود) هم‌اش ناسازگاری می‌کند.

۸۷۶ تا ۸۷۸ - دیو سپید: اشاره به جنگ رستم با دیو سپید در مازندارن. نک ب ۱۵۷ // نتابم همی سر: سر همی نتابم، روگردان نمی‌شوم. // بخشش کارزار: «بخشش» نصیب و قسمت، و در اینجا ظاهراً استعداد و مهارت ذاتی است و شاید کنایه از روین‌تنی باشد. * نتابم...: از اسفندیار و از نیرومندی و مهارت جنگی او رو نمی‌گردانم، باکی ندارم. یا آنکه از عهده اسفندیار بر نمی‌آیم به علت زورش و روین‌تنی‌اش (اسلامی ۲۶۸).

۸۷۹ تا ۸۸۲ - خدنگ: چوبی است بسیار سخت، و در اینجا منظور «تیر خدنگ» است. نک ب ۱۱۱۷. * خدنگم...: تیر من از سندان می‌گذشت، و سپر را به چیزی نمی‌شمرد. // گیر: خفتان، نوعی جامه جنگی. // گراینده دست: دست گراینده. دستی که قصد می‌کند، دستی که پیش می‌رود یا دستی که تیغ یا گرز یا تیر را به کار می‌برد. «گرائیدن» در اصل به معنی میل و قصد کردن است، اما با مفعول یا متمم‌های گوناگون معانی گوناگونی می‌دهد؛ از قبیل دست بردن، به کار بردن، اعتقاد داشتن و جز آن نک رستم و سهراب ب ۱۷۰. * زدم...: هر قدر تیر بر خفتان اسفندیار انداختم، خفتان دست مرا خوار می‌داشت، بی‌اثر بود. // همان: همچنین، نیز. // نبرد همی: نمی‌برد، پاره نمی‌شود. // جوشن اندر برش: جوشنی که بر تن اوست. // پاره پرنیان: قطعه حریر، در نسخه‌ای «پاره و پرنیان» آمده، که «پاره» را به معنی طوق می‌توان دانست. ممکن است مراد از پاره پرنیان دستاری باشد که بر سر می‌بسته‌اند.

۸۸۳ و ۸۸۴ - سپاسم ز یزدان: یزدان را سپاس، شکر خدا را. // خیره: فرومانده، از کار مانده. // پرستم: رهایی یافتم. // ندانم...: نمی‌دانم که آیا از تن خسته (زخمی) رهایی می‌یابم؟ زخم‌هایم بهبود می‌یابد؟ «خسته» ظاهراً صفت جانشین موصوف است یعنی تن خسته.

۸۸۵ تا ۸۸۷ - نگردانم از رخس پای: پا از رکاب رخس بر ندارم، به سواری ادامه دهم. // زابلستان: نک ب ۴۹ // کند سرفشان: سرفشان کند، مردمان را بکشد. «سرفشان کردن» بریدن سر و انداختن آن است. * رستم می‌گوید: اکنون اندیشه‌ای جز این نیست که فردا بر رخس سوار شوم، و پیوسته راه بیمایم، و به جایی بروم که اسفندیار از من نشانی نیابد؛ و اگر وی در زابلستان مردم را بکشد، سرانجام از این کار سیر می‌شود، اگر چه دیر از بد سیر می‌گردد.

۸۸۸ تا ۸۹۱ - به یاد آوری: یاد کنی، ذکر کنی. // چاره دانم...: گزین: چاره گزیده و بهتر

می‌دانم. «گزین» صفت چاره است. // سیمرغ: مرغ افسانه‌ای که در داستانهای ملی ایران، پرورنده زال زر و راهنمای اوست. نک ب ۴۷۱ // باشدم... رهنمای: = بوم: سرزمین، مرز، منزل و مأوا.

پرسش

- ۱۶۴ - معنی این کلمه‌ها و ترکیبها در ابیات بالا چیست؟
 پوزش (ب ۸۷۴)، فروزش (ب ۸۷۴)، بخشش کارزار، خدنگ، گبر، سرفشان کردن.
 ۱۶۵ - خویشان رستم چون او را دیدند چه کردند؟
 ۱۶۶ - چرا تیر و شمشیر رستم بر تن اسفندیار کارگر نمی‌شد؟
 ۱۶۷ - رستم چه تصمیمی داشت؟
 ۱۶۸ - آیا از گریختن رستم پیشاپیش هم سخن رفته بود؟ چه کسی در این باره سخن به میان آورده بود؟
 ۱۶۹ - زال سرانجام چه چاره‌ای اندیشید؟

سپهد برآمد به بالا بلند
 برفتند با او سه هشیار و گُرد
 ز دیا یکی بر بیرون کشید
 به بالای آن پر لختی بسوخت
 تو گفتی هوا چون سیاه ابر گشت
 درخشیدن آتش تیز دید
 ز پرواز، مرغ اندر آمد دژم
 ستودش فراوان و بُردش نماز
 ز خون جگر بر دو رخ جوی کرد
 که آمد ازین سان نیارت به دود؟
 که بر من رسید از بد بدتراد
 از آن خستگی جان من بسته شد

۸۹۲ بیودند هر دو بر آن رای‌مند
 از ایوان سه مجمر پر آتش بُرد
 فسونگر چو بر تیغ بالا رسید
 ۸۹۵ ز مجمر یکی آتشی بر فروخت
 چو پاسی از آن تیره شب در گذشت
 همانگه چو مرغ از هوا بنگرید
 ۸۹۸ نشسته برش زال با درد و غم
 بشد پیش با عود زال از فراز
 به پیشش سه مجمر پر از بوی کرد
 ۹۰۱ بدو گفت سیمرغ: «شاهها چه بود
 چنین گفت ک «این بدبه دشمن رساد
 تن رستم شیردل خسته شد

بر آن گونه خسته ندیده‌ست کس
 ز پیکان تنش زار و پیچان شده‌ست
 نکوید همی جز در کارزار
 بر و بار خواهد همی با درخت»
 مباش اندرین کار خسته روان
 همان سر فراز جهان بخش را»
 که لختی به چاره برافراز یال
 بیارند پیش من اندر زمان
 همان مرغ روشن دل او را بدید
 ز دست که گشتی بدین سان نژند؟
 چرا آتش افگندی اندر کنار؟»
 چو اکنون نمودی به ما پاک چهر
 کجا خواهم اندر جهان جای جُست؟
 به کام دلیران ایران کنند
 کون بر چه رانیم یکسر سَنُخُن؟»
 بدید اندرو راه پیوستگی
 به منقار از آن خستگی خون کشید
 هم اندر زمان گشت با زیب و فر
 همی باش یک چند دور از گزند
 بعال اندر آن خستگیهای تیر»
 فرو کرد منقار بر دست راست
 بُد» خسته گر بسته جایی تنش
 بخذید شادان دل تاج بخش
 تونی نامبردار هر انجمن
 که او هست روین تن و نامدار؟»
 نبودی، دل من نگشتی نژند
 وگر باز مانم به جایی ز جنگ
 اگر سر به جا آوری نیست عار

۹۰۴ کز آن خستگی بیم جان است و بس
 همان رخس گویی که بیجان شده‌ست
 بیامد برین کشور اسفندیار
 ۹۰۷ نجوید همی کشور و تاج و تخت
 بدو گفت سیمرغ ک «ای پهلوان
 سزد گر نمایی به من رخس را
 ۹۱۰ کسی سوی رستم فرستاد زال
 بفرمای تا رخس را همچنان
 چو رستم بر آن تند بالا رسید
 ۹۱۳ بدو گفت ک «ای ژنده پیل بلند
 چرا رزم جُستی ز اسفندیار
 بدو گفت زال «ای خداوند مهر
 ۹۱۶ گر ایدون که رستم نگرده درست
 همه سیستان پاک ویران کنند
 شود گنده این تخمه ما ز بُن
 ۹۱۹ نگه کرد مرغ اندر آن خستگی
 ازو چار پیکان به بیرون کشید
 بر آن خستگیها بمالید پر
 ۹۲۲ بدو گفت ک «این خستگیها ببند
 یکی پر من، تر بگردان به شیر
 بر آن همنشان رخس را پیش خواست
 ۹۲۵ برون کرد پیکان شش از گردنش
 همانگه خروشی برآورد رخس
 بدو گفت مرغ «ای گو پیلتن
 ۹۲۸ چرا رزم جُستی ز اسفندیار
 بدو گفت رستم گر او را ز بند
 مرا کشتن آسان تر آید ز نتگ
 ۹۳۱ چنین داد پاسخ ک «از اسفندیار

که اندر زمانه چنوبی نخاست
 پرهیزی از وی، نباشد شکفت
 ۹۳۴ که آن جفت من، مرغ با دستگاه
 اگر با من اکنون تو پیمان کنی
 نجوبی فزونی به اسفندیار
 ۹۳۷ ور ایدون که او را بیامد زمان
 پس آنکه یکی چاره سازم تو را
 چو بشنید رستم، دلش شاد شد
 ۹۴۰ بدو گفت ک «از گفت تو نگذرم
 چنین گفت سیمرغ ک «از راه مهر
 که هر کس که او خون اسفندیار
 ۹۴۲ همان نیز تا زنده باشد ز رنج
 بدین گیتی اش شور بختی بود
 شگفتی نمایم هم امشب تو را
 ۹۴۶ برو رخس رخشنده را برنشین
 چو بشنید رستم، میان را بیست
 به سیمرغ گفت «ای گزین جهان
 ۹۴۹ جهان یادگار است و ما رفتی
 به نام نکو گر بمیرم رواست
 کجا شد فریدون و هوشنگ شاه
 ۹۵۲ برفتند و ما را سپردند جای
 همی راند تا پیش دریا رسید
 چو آمد به نزدیک دریا فراز
 ۹۵۵ به رستم نمود آن زمان راه خشک
 بمالید بر تارکش پر خویش
 گزی دید بر خاک، سر بر هوا
 ۹۵۸ بدو گفت «شاخی گزین راست تر
 بدان گز بود هوش اسفندیار

بدو دارد ایران همی پشت راست
 مرا از خود اندازه باید گرفت
 به دستان و شمشیر کردش تباه
 سر از جنگ جستن پشیمان کنی،
 گه کوشش و جستن کارزار
 نیندیشی از پوزش بی گمان
 به خورشید سر برفرازم تو را»
 از اندیشه بستن آزاد شد
 وگر تیغ بارد هوا بر سرم»
 بگویم کنون با تو راز سپهر
 بریزد، ورا بشگرد روزگار
 رهایی نیابد، نماندش گنج
 وگر بگذرد، رنج و سختی بود
 بیندم ز گفتار بد لب تو را
 یکی خنجر آبیگون برگزین»
 وز آن جایگه رخس را برنشست
 چه خواهد برین مرگ ما ناگهان
 به گیتی نماند بجز گفتنی
 مرا نام باید که تن مرگ راست
 که بودند با گنج و تخت و کلاه
 جهان را چنین است آیین و رای»
 ز سیمرغ روی هوا تیره دید
 فرود آمد آن مرغ گردنفرز
 همی آمد از باد او بوی مشک
 بفرمود تا رستم آمدش پیش
 نشست از برش مرغ فرمانروا
 سرش برترین و تنش کاست تر
 تو این چوب را خوار مایه مدار

نگه کن یکی نغز پیکان کهن
 نمودم تو را از گزندش نشان»
 بیامد ز دریا به ایوان و رز
 همی بود بر تارک او به پای
 بیاید بجوید ز تو کارزار
 مکوب ایچ گونه در کاستی
 به یاد آیدش روزگار کهن
 به رنج و به سختی ز بهر میهان
 همی از فرومایگان گیردت،
 بدین گونه پرورده در آب رز
 چنان چون بود مردم گز پرست
 بدانگه که باشد دلت پر ز خشم»
 ازو تار، وز خویشتن بود کرد
 چو اندر هوا رستم او را بدید،
 دلش را بر آن رزم شاداب کرد
 چپ و راست پرها برو برنشاند

بر آتش مرین چوب را راست کن
 ۹۶۱ بینه پر و پیکان برو برنشان
 چو بیرید رستم تن شاخ گز
 بر آن کار سیمرغ بد رهنمای
 ۹۶۴ بدو گفت «اکنون چو اسفندیار
 تو خواهش کن و لابه و راستی
 مگر بازگردد به شیرین سخن
 ۹۶۷ که تو چند گه بودی اندر جهان
 چو پوزش کنی چند نپذیردت
 بزه کن کمان را و این چوب گز
 ۹۷۰ آبر چشم او راست کن هر دو دست
 زمانه برد راست آن را به چشم
 تن زال را مرغ بدورد کرد
 ۹۷۳ از آنجایگه نیک دل بر پرید
 یکی آتش چوب پرتاب کرد
 یکی تیز پیکان بدو در، نشاند

چکیده

زال و رستم همدستان شدند که از سیمرغ یاری بخواهند. زال از تپه‌ای بالا رفت و از ایوان سه آتشدان بدانجا بردند. زال از میان دیبا پری بیرون آورد و آن را بر آتش گرفت. چون پاسی از شب گذشت، هوا تیره شد و سیمرغ از هوا اندر آمد. زال پیش رفت و سیمرغ را ستایش کرد. سیمرغ حال پرسید و گفت چرا به آتش زدن پر من نیازمند شده‌ای؟ زال ماجرا بازگفت. سیمرغ دلداری داد و خواست تا رستم و رخس را پیش او آوردند. چون رستم را دید پس از گفتگویی کوتاه، در زخمهایش نگرست و از آنها چهار پیکان بیرون کشید و با منقارش از زخمها خون گرفت و گفت: زخمها را ببند و پر مرا با شیر تر کن و در آنها بمال. همچنین از گردن رخس شش پیکان در آورد. آنگاه به رستم گفت ای پیلتن از چه با اسفندیار رزم جستی او روین است. رستم گفت اگر او از بند سخن نمی گفت من غمگین و افسرده نمی شدم. برای من مردن از ننگ آسانتر است. سیمرغ گفت: اگر سر بر اسفندیار فرود آری و از او فرمانبری عار نخواهد بود که در روزگار او را نظیری

نیست. پس سیمرغ به هفتخان اسفندیار اشاره کرد که در خان پنجم سیمرغی را از پادر آورده بوده و گفت: [اگر از او پرهیزی جای شگفتی نیست. از من قیاس کن؛ او سیمرغ، همتای مرا با مکر و شمشیر تباه کرد. اکنون اگر عهد ببندی که اندیشه جنگ نداشته باشی و کوشش و جنگجویی تو برای برتری بر اسفندیار نباشد چاره کار تو را می‌کنم.

رستم دل آسودگی یافت و از اندیشه به بند کشیده شدن آزاد شد. پس سیمرغ راز آسمانی را بر او آشکار کرد: هر کس خون اسفندیار را بریزد شوربخت دو جهان خواهد شد. روزگار او را هلاک خواهد کرد. تا دم مرگ در رنج خواهد بود و در آن جهان رنج و سختی خواهد دید.

سیمرغ در دنباله سخنانش افزود: امشب امر شگفت‌انگیزی به تو نشان می‌دهم. سوار رخس شو و خنجری آبگون همراه بیاور! [رستم که در پی آن بود تا نام و آوازه‌اش به پهلوانی و دلاوری پایدار بماند] به سیمرغ گفت: اگر با نام نکو بمیرم رواست. من دنبال نام و آوازه‌ام که تن از برای مرگ است. و رفتند تا به کنار دریا رسیدند. در آنجا سیمرغ راهی به رستم نشان داد و پر خود را بر فرق سر او مالید. رستم پیش رفت، درخت گز بسیار بلندی دید. سیمرغ بر آن درخت نشست و به رستم گفت: شاخه‌ای از این درخت ببر، آن را با آتش راست کن و از آن تیری بساز، پر و پیکانی نیز بر آن تیر تعبیه کن. مرگ اسفندیار با این چوب گز خواهد بود.

رستم شاخه گز را برید و به ایوان خود آمد، سیمرغ نیز بالای سرش بود. آنگاه سیمرغ رستم را چنین راهنمایی کرد: چون اسفندیار باز خواهان جنگ باشد، تو خواهش و لابه کن، شاید با سخنان شیرین تو از اندیشه‌ای که دارد بازگردد و به یاد روزگاران کهن بیفتد و [توجه کند که] تو چه اندازه برای شاهان گذشته رنجها کشیده‌ای. اگر سرانجام لابه و خواهش تو را نپذیرفت، زه را از دو گوشه کمان ببند و چوب گز را در آن بنه و به سوی چشمان اسفندیار نشانه بگیر و ببنداز. زمانه خود چوب گز را به چشمان اسفندیار خواهد رسانید. سیمرغ این گفت و زال را بدرود کرد و به سوی هوا پر کشید. و رستم به کار چوب گز پرداخت.

شرح

۸۹۲ تا ۸۹۵ - رای مند: صاحب اندیشه، صاحب نظر و گویا در اینجا همفکر و همراهی معنی می‌دهد. از «رای» + «مند» پسوند دارندگی. // سپید: = زال. // بالا بلند: = بالای بلند، تپه بلند. // مجمر: آتشدان. // گرد: پهلوان، دلیر. // فسونگر: افسونگر، جادوگر؛ = زال. // تیغ بالا: قلعه تپه. // برفروخت: بر افروخت، روشن کرد. * یعنی زال و رستم در یاری جستن از سیمرغ همراهی شدند؛ و زال به جای بلندی آمد. سه آتشدان پر آتش از ایوان بدان جا برد، و سه پهلوان هوشمند با

او بودند. افسونگر پری (پری سیمرغ) را از دیبا (حریر) بیرون آورد و آن را بر بالای آتشی، که از مجمر روشن شده بود، گرفت؛ مقداری از (یا زمانی) پری سوخت...

۸۹۶ تا ۸۹۸ - پاسی: مقداری، بخشی. «پاس» به یک حصه از چهار حصه شب نیز گفته می‌شود. // برش: کنار آن (آتش). // پرواز...: سیمرغ که پرواز می‌کرد، غمگین و افسرده پائین آمد.

۸۹۹ و ۹۰۰ - عود: گیاهی است که از سوختن چوب آن بوی خوش متصاعد می‌شود. سوزاندن عود (بخور) یکی از آئین‌های زردشتی است. // فراز: بالا. // بردش نماز: نماز بردش، او را تعظیم کرد، خم شد. * یعنی زال با عود از آن بالا پیش سیمرغ رفت، و او را ستود و تعظیم کرد. در پیش او سه آتشدان را [با سوزاندن عود] پری از بوی خوش کرد، و خون جگر از دو گونه خود جاری نمود (گریست).

۹۰۱ - شاها: خطاب به زال است. // آمد...: بدین سان به دود نیازت آمد.

۹۰۲ تا ۹۰۴ - رساد: برسد. فعل دعائی است. * یعنی زال گفت: این بدی که از آدم بد بدتراد (= اسفندیار) به من رسید، به دشمن برسد: رستم زخمی شد، و جان من از این کار افسرده گردید، زیرا جان رستم به سبب این زخمها در خطر است، و کسی چنین مجروحی ندیده!

۹۰۵ - همان: همچنین، نیز. // شده است: = شده است. // ز پیکان: به سبب پیکان تیر. // پیچان: نا آرام، مضطرب.

۹۰۶ و ۹۰۷ - کشور: = زابلستان. // نکوید همی جز در کارزار: فقط خواستار جنگ است. کارزار (جنگ) به خانه‌ای تشبیه شده که اسفندیار آمده، در آن را می‌کوید (استعاره کنائی).

۹۰۹ - نمائی: بنمائی، نشان بدهی. // همان: نیز. // سرفراز جهان بخش: = رستم. «جهان بخش» ظاهراً از آن جهت که با دلاوری او جهان زیر سلطه پادشاه می‌ماند.

۹۱۰ و ۹۱۱ - که: که بیانی، یعنی گفت که. // لختی: زمانی. // برافراز یال: گردن بر - افراز، سرافراز کن. * یعنی زال به رستم پیغام داد که برای چاره کار زمانی نزد من بیا. // اندر زمان: در دم، فوراً.

۹۱۲ تا ۹۱۴ - تند بالا: تپه بلند. // روشن دل: آگاه، دانا. // ژنده پیل: فیل بزرگ و مهیب. // نژند: غمگین، افسرده. // رزم جُستی ز اسفندیار: با اسفندیار جنگیدی. // آتش افکندی اندر کنار: آتش را در آغوش گرفتی، یعنی خود را به مهلکه انداختی.

۹۱۵ و ۹۱۶ - خداوند مهر: صاحب محبت و مهربانی، = سیمرغ. // نمودی به ما پاک

چهره: چهره پاک خود را به ما نشان دادی. ظاهر شدی. // گرایدونکه: اگر چنانکه. // درست: سالم، بهبود یافته. // کجا خواهم اندر جهان جای جست؟ = اندر جهان کجا جای خواهم جست؟ کجا اقامت خواهم کرد؟

۹۱۷ و ۹۱۸ - به کام: مطابق میل * به کام...: سیستان ویران می‌شود، آن چنانکه ایرانیان (سپاه گشتاسب) می‌خواهند. // تخمه: اصل، نسب. // ز بُن: از بن، از ریشه. // کنون: آنگاه، بنابراین. // یکسر: تماماً، همه * شود...: [سیستان ویران می‌شود و خاندان ما از میان می‌رود] آنگاه درباره چه چیز می‌خواهیم گفتگو کنیم؟

۹۱۹ - خستگی: زخم. // بدید: ملاحظه کرد، نگریست. // پیوستگی: التیام. * یعنی سیمرغ به زخم نگاه کرد و راه التیام آن را بررسی نمود.

۹۲۰ - خون: گویا مراد خون کیف و چرک زخم است.

۹۲۱ - اندر زمان: در دم، همان دم. // زیب و فر: آرایش و شکوه * یعنی سیمرغ پر خود را بر آن زخمها مالید، و رستم سلامت خود را بازیافت. «با زیب و فر شدن» در اینجا به معنی سالم شدن و بازیافتن آسایش است. در نسخه‌ای «با زور و فر» آمده.

۹۲۴ تا ۹۲۶ - بر آن همنشان: به همان ترتیب، همان گونه. // بر دست راست: از سمت جلو (ظاهراً)، یعنی منقار را از جلو در رخس فرو کرد. // برون کرد پیکان شش: شش پیکان بیرون آورد. // بُد خسته...: جانی از تن رخس زخمی یا بسته نبود، کاملاً بهبود یافت. «بسته»: در اینجا گویا به معنی افسرده و دل‌مه شده و بی‌حس شده است. // بخندید...: دل رستم (تاج بنخش) در حالی که شادمان بود، خندید. (تشخیص برای «دل»).

۹۲۸ - رزم جُستی: جنگیدی. // روین‌تن: کسی که بدنی نیرومند و محکم دارد و ضربت اسلحه بر بدنش کارگر نیست.

۹۲۹ و ۹۳۰ - گر او را ز بند نبود: اگر او «بند» نمی‌داشت، سخن «بند» را به میان نمی‌آورد (اشاره به اینکه اسفندیار می‌خواست رستم را دست بسته پیش گشتاسب ببرد). // نژند: غمگین، افسرده. // کشتن: کشته شدن. * مرا کشتن...: کشته شدن برای من از قبول ننگ آسان‌تر است، اگر چه در جانی هم از جنگ ناتوان باشم.

۹۳۱ و ۹۳۲ - سر به جا آوری: (ظاهراً) اطاعت کنی، فرمان ببری. // چنویی: = چون اوایی، کسی مانند او. // بدو دارد ایران همی پشت راست: = ایران بدو پشت راست همی دارد؛ پشتیبان ایران است. * یعنی سیمرغ پاسخ داد که اگر از اسفندیار فرمانبرداری کنی، عار نیست، زیرا در زمانه کسی مانند او نیامده [بیهمتاست] و ایران پشت خود را به وسیله او راست نگاه می‌دارد، ایران با

او قائم است.

۹۳۳ و ۹۳۴ - پرهیزی از وی: = پرهیزیدن از وی. // مرا از خود: (ظاهراً) = از خود من. // اندازه: قیاس. // با دستگاه: با قدرت و شکوهمند. // دستان: حيله و مکر؛ اشاره است به صندوقی که اسفندیار برای نشستن سیمرغ آماده کرده بود. در داستان هفتخان اسفندیار چنین آمده که وی برای کشتن سیمرغ دامی تعبیه کرد، و آن چنان بود که گردونه‌ای و صندوقی همراه خود برد. سیمرغ که آن را دید، خواست که گردون را با چنگ بگیرد، تیغها پاها و پره‌های او را برید. آنگاه اسفندیار از صندوق بیرون آمد و او را از پا درآورد. نک شاهنامه، ج ۶، ص ۱۸۰ - ۱۸۲ // کوشش: در اینجا به معنی جنگ است. // جستن کارزار: جنگجویی، جنگیدن. * یعنی سیمرغ به رستم می‌گوید: اگر خود را از اسفندیار محافظت کنی، عجیب نیست. به کار خود من قیاس باید کرد. وی جفت مرا با آن قدرت و شکوهی که داشت به وسیله حيله (صندوق) و شمشیر نابود ساخت.

۹۳۷ و ۹۳۹ - ورایدونکه: و اگر چنانکه. // زمان: مرگ، اجل. // پوزش: رهائی خواستن از درگیری، نجات دادن آبرو، نک ب ۷۴ // به خورشید...: سر تو را به خورشید می‌رسانم، تو را به اوج سربلندی می‌رسانم. * یعنی اگر با من عهد کنی که از تصمیم به جنگ برگردی، و کوشش و جنگجویی تو از برای برتری بر اسفندیار نشد، و اگر اجل اسفندیار فرا رسیده باشد، و در این صورت هم به فکر رهائی خویشتن نباشی [به جنگ پردازی و از پی آمد نامطلوب آن که کشته شدن شاهزاده ایرانی به دست جهان پهلوان ایرانی است، نهراسی] برای تو چاره‌سازی می‌کنم و تو را به اوج سربلندی می‌رسانم.

۹۳۹ و ۹۴۰ - از اندیشه...: دلش از اینکه اسفندیار دست او را ببندد، و نزد گشتاسب برود آزاد شد، فکرش آسوده شد. «بستن» ظاهراً به معنی «بسته شدن» به کار رفته. // گفت: سخن. // بارد: بباراند.

۹۴۲ تا ۹۴۴ - بشکرد: هلاک کند، هلاک می‌کند. از مصدر «شکردن». // همان: همچنین. // نماندش گنج: گنجش نمی‌ماند * هر کس که او خون اسفندیار...: هر کس خون اسفندیار را بریزد شوربخت دو جهان خواهد شد و روزگار او را هلاک خواهد کرد. // شور بختی: بد بختی. // و گر بگذرد...: پس از مرگ در سرای دیگر سختی می‌بیند.

۹۴۵ و ۹۴۶ - شگفتی: کار شگفت‌انگیز. // نمایم: می‌نمایم، نشان می‌دهم. // ببندم...: از سخن بد لب‌ت را می‌بندم، از بدگویی درباره اسفندیار نجات می‌دهم. // رخس رخشنده: رخس با عظمت و جلوه‌گر. نک ب ۷۹۳ // آبگون: آبدار، درخشان، بسیار تیز.

۹۴۸ تا ۹۵۲ - گزین: برگزیده. // چه خواهد...: معنای روشنی ندارد؛ ظاهراً یعنی روزگار چه می‌خواهد...؟ // یادگار: باقی، آنچه می‌ماند، مقابل رفتنی. // مردمی: انسانیت. // مرا نام...: برای من نام [نکو] لازم است، زیرا جسم مردنی و فانی است. // فریدون: یکی از پادشاهان پیشدادی. نک ب ۲۴۴. // هوشنگ شاه: پسر سیامک پیشدادی و نوه کیومرث اول پادشاه پیشدادی. نک ب // کلاه: نشانه پادشاهی و سرداری و سالاری بوده است. // ما را سپردند: به ما سپردند.

۹۵۳ تا ۹۵۶ - ز سیمرغ...: اشاره به بزرگی جثه سیمرغ است که چون در آسمان ظاهر می‌شود، هوا را تیره می‌کند. // چو آمد... فراز: = چو فراز آمد؛ هنگامی که رستم نزدیک دریا رسید. // به رستم نمود...: آنگاه راه خشکی را، که از بادش بوی مشک برمی‌خاست، به رستم نشان داد. // تارک: کله سر، فرق سر. // آمدش پیش: پیشش آمد. * بمالید...: سیمرغ پر خود را بر سر رستم مالید، و گفت تا جلو او بیاید.

۹۵۷ تا ۹۵۹ - گز: درختچه‌ای است که بیشتر در کنار رودها می‌روید. گز بوته محلی سیستان است و هم اکنون در آن منطقه دیده می‌شود و گفته‌اند که گاهی بلندی شاخه گز به شانزده گز می‌رسد، و نیز بعضی برای آن تقدسی قائل شده‌اند. در کتابهای قدیم به سختی چوب گز اشاره شده است و آن را یکی از چوبهائی دانسته‌اند که برای ساختن تیر مناسب بوده، خاصیت طبی هم برای آن قائل بوده‌اند. نک اسلامی، ص ۱۵۳ - ۱۵۵ // بر خاک: در زمین، در خاک روئیده. // مرغ فرمانروا: = سیمرغ که فرمان می‌داد و راهنمایی می‌کرد. * گزی دید...: سیمرغ درخت گزی بلند و سر برافراشته دید، و بر بالای آن نشست. همچنانکه در افسانه‌ها انسانها بسیار بزرگند، چه بسا از درخت گز نیز تصویری بزرگ داشته‌اند که سیمرغ می‌توانسته بر بالای آن بنشیند. // شاخی گزین راست‌تر: شاخه‌ای راست‌تر برگزین. // سرش برترین و تنش کاست‌تر: «برترین» بلندترین، «کاست‌تر»: کاسته‌تر، ضعیف‌تر؛ در اغلب نسخه‌ها «سرش برتر و تنش بر کاست‌تر» آمده. ظاهراً یعنی شاخه‌ای دراز و نازک؛ اما در ترجمه عربی «یک سرش نازک و سر دیگرش کلفت» معنی شده (یکون احد طرفیه اغلظ من الآخر). آقای دکتر خالقی مطلق نوشته است: صورت درست آن (مصراع دوم ب ۹۵۸) به گمان من چنین است: سرش برتر و بنش بر کاست‌تر. می‌گوید از درخت گز شاخی راست برگزین که سر شاخه هر چه بالاتر باشد و بن آن هر چه پایین‌تر، یعنی آن شاخه از پایین‌تر تنه درخت روئیده باشد. // بدان گز: آن شاخه گز، یاتیری که از چوب گز باشد. // هوش: مرگ، جان. // خوار مایه مدار: حقیر مشمار. «مایه» یعنی مقدار، ارزش.

۹۶۰ و ۹۶۱ - نگه کن: در نظر بگیر، انتخاب کن. // نغز پیکان کهن: = پیکان نغز کهن. «نغز» خوب، نیکو، بدیع. «کهن» تلفظ قدیم است. نک ب ۳۴ اسلامی می‌نویسد: آیا کهن بودن

پیکان بدان معناست که هر چه از قدیم بیاید، رمزی باستانی در خود دارد که آن را جوهر دارتر و مقاومت ناپذیرتر می‌کند؟ گویا در اعتقاد مردم قدیم سلاح هر چه کهنه‌تر بوده، مرغوب‌تر شناخته می‌شده. (ص ۱۵۶) // پنه... بر آن تیر پر [عقاب] بند. در قدیم پر عقاب یا کرکس را به دنباله تیر می‌بستند تا اوج بگیرد و تند برودنک رستم و سهراب، ب ۳۸۷ * یعنی سیمرخ گفت: این چوب را بر آتش بگیر تا راست شود؛ پیکان خوبی هم فراهم کن؛ آنگاه پرهائی بر چوب (تیر) بند، و پیکان را بر سر آن بنشان. بدین‌سان راه گزند رسانیدن تیر گز را یادت دادم؛ یا آنکه به تو نشان دادم که از گزند اسفندیار چگونه در امان باشی. (گزندش: = گزند اسفندیار).

۹۶۲ و ۹۶۳ - تن شاخ گز: بدن شاخه گز؛ که مراد شاخه گز است. // رز: باغ، معنی معروف آن درخت مو است. // کار: = تهیه تیر گز. // همی بود... به پای: بالای سر او (رستم) قرار داشت.

۹۶۵ تا ۹۶۷ - خواهش: تضرع، التماس. // راستی [کن]: به راه راست برو. // ایچ گونه: هیچ گونه. // کاستی: کجی، انحراف. // مگر: شاید، قید شک. // به شیرین سخن: «به» بآء سببه است، به سبب... // کهن: قدیم. // چند گه: چند گاه، مدتی، زمانی. // مهان: بزرگان؛ جمع مه. * یعنی تو به اسفندیار تضرع و التماس کن، و به راه راست برو، ز در کجی و نادرستی را مزن (کج رو مباش). شاید با سخنان شیرین تو [از راهی که می‌رود] برگردد، و روزگار قدیم را به خاطر بیاورد، که تو در راه خدمت به بزرگان و شاهان رنجها کشیدی.

۹۶۸ و ۹۶۹ - پوزش کنی چند: چندی التماس بکنی. «پوزش»: خود را رها کردن، و آبرو و اعتبار خود را نجات دادن. // بزه کن کمان را: زه را در دو گوشه کمان ببند. زه کمان را از روده می‌ساختند و در دو سر آن حلقه‌ای تعبیه می‌کردند که آن دو را در دو گوشه کمان استوار می‌کردند و در وسط زه جایی از برای گذاشتن دم تیر (سوفار تیر) ترتیب می‌داد که چله کمان نامیده می‌شد. نک رستم و سهراب ب ۲۰۵ // پرورده در آب رز: گویا مراد چوب گزی است که در شراب پرورده باشند، بعضی «آب رز» را به زهر معنی کرده‌اند که بر اساسی نیست. اما چرا باید پیکان کشنده اسفندیار روین‌تن را در شراب پرورد؟ جواب اطمینان بخشی نیست. شاید بتوان گفت که این نیز جزئی از تمهید رموزی است که فضای داستان را آکنده است، و می‌توان ماجرا را مربوط به این دانست که انگور و آب انگور در ادبیات باستانی ما و نیز در جهان، ماده رمزآلودی بوده و دو خاصیت متعارض زندگی بخش و مرگ آور به آن بخشیده می‌شده. نک اسلامی، ص ۱۵۶ - ۱۵۹.

۹۷۰ و ۹۷۱ - آبر: بر. // گز پرست: پرستنده درخت گز. مراد از «مردم گز پرست» ظاهراً کسانی هستند که گز را به کار می‌برند. // زمانه: اجل مرگ * یعنی به هنگام تیراندازی، دستهایت

به سوی چشم اسفندیار قرار گیرد، چنانکه مردم گز پرست می کنند. آنگاه که با دلی خشمگین بدین کار می پردازد، اجل تیر تو را راست به چشم اسفندیار می برد [کشته می شود].

۹۷۲ - بدرود کرد: وداع کرد، بدرود گفت. // ازو تار و ز خویشتن پود کرد: «تار»
نخهایی است که در پهنای پارچه و «پود» نخهایی است که در طول پارچه می بافند. تار و پود به طور تقاطعی به یکدیگر می رسند، و در اینجا کنایه از هم آغوشی از برای وداع کردن است.

۹۷۳ تا ۹۷۵ - نیکدل: خوشدل، خوشحال. // آتش چوب پرتاب...: آتشی قوی و برافروخته که از چوب فراهم آمده باشد. // تیز پیکان: پیکان تیز. // بدودر: در او، در تیر گز. * یعنی سیمرغ از آنجا با خوشحالی پرید. رستم وقتی دید که او پرواز کرده، آتشی قوی فراهم ساخت، و دلش را به جنگ با اسفندیار شاد نمود. آنگاه پیکانی در تیر گز نشانید و پرهایی بدان نصب کرد. فراهم کردن آتش و نیز پیکان زدن بر تیر و نصب پرها به دستور سیمرغ بود که گفته بود: بر آتش مرین چوب را راست کن... به پر و پیکان برو بر نشان (بیت ۹۶۰ و ۹۶۱).

پرسش

- ۱۷۰ - معنی این کلمه ها و ترکیبها در ابیات بالا چیست؟
- رای مند، مجمر، نماز بردن، نژند، آتش در کنار افکندن (ب ۹۱۴)، خستگی (ب ۹۱۹)، پیوستگی (ب ۹۱۹)، اندر زمان، با دستگاه، زمان (ب ۹۳۷)، شکر کردن.
- ۱۷۱ - چرا آتشدان بر بالای بلندی بردند؟
- ۱۷۲ - سیمرغ از کجا فهمیده بود که زال او را فرا می خواند؟
- ۱۷۳ - سیمرغ رستم و رخس را چگونه مداوا کرد؟
- ۱۷۴ - مراد از خون در ب ۹۲۰ چیست؟
- ۱۷۵ - به گفته سیمرغ چرا رستم بایست از اسفندیار پرهیز می کرد؟
- ۱۷۶ - اسفندیار چگونه روین شده بوده است؟ (شرح ب ۲)
- ۱۷۷ - اسفندیار همتای سیمرغ را در کجا از پای در آورده بوده است؟
- ۱۷۸ - راز آسمانی که سیمرغ به رستم باز نمود چه بود؟
- ۱۷۹ - سیمرغ رستم را راهنمایی کرد که چه کند؟

میانِ شبِ تیره اندر چمید
 همی از جهان آفرین یاد کرد
 که کین جوید و رزمِ اسفندیار
 بر آویز با رستم کینه کش»
 سیلحِ جهان پیش او گشت خوار
 بیچد ز چنگالِ مردِ دلیر
 به ایوان کشد بیر و گبر و کلاه
 ز پیکان نبود ایچ پیدا برش
 به هنگامِ یازد به خورشید دست
 برابر نکردم پس این با خرد»
 که «بر دشمنت باد تیمار و خشم
 همانا به شب خواب نشمرده‌ای؟
 که چندین همی رنج باید فرود؟
 که کین آورد هر زمان تو به نو»
 بیامد بر رستم نامدار
 که نام تو باد از جهان ناپدید
 کمان و بیر مردِ پرخاشخِر؟
 وگر نه که پایت همی گور جُست
 کزین پس نیند تو را زنده زال»
 که «ای سیر ناگشته از کارزار
 خرد را مکن با دل اندر مفاک
 پی پوزش و نام و ننگ آدمم
 دو چشمِ خرد را پوشی همی
 که دل را نرانی به راهِ گزند
 وگر پوست بر تن کسی را بگفت
 رونده‌ست کام تو بر جانِ من

۹۷۶ سپیده همانگه ز گه بردمید
 پوشید رستم سیلحِ نبرد
 چو آمد بر لشکرِ نامدار
 ۹۷۹ بدو گفت «برخیز ازین خوابِ خوش
 چو بشنید آوازش اسفندیار
 چنین گفت پس با پشوتن که «شیر
 ۹۸۲ گمانی نبردم که رستم ز راه
 همان بارکش رخس زیر اندرش
 شنیدم که دستانِ جادوپرست
 ۹۸۵ چو خشم آرد از جادوان بگذرد
 پشوتن بدو گفت پر آب چشم
 چه بودت که امروز پژمرده‌ای
 ۹۸۸ میانِ جهان این دو یل را چه بود
 بدانم که بخت تو شد کندرو
 پوشید جوشن یل اسفندیار
 ۹۹۱ خروشید چون روی رستم بدید
 فراموش کردی تو سگزی مگر
 ز نیرنگِ زالی بدین سان درست
 ۹۹۴ بکویمت زین گونه امروز یال
 چنین گفت رستم به اسفندیار
 بترس از جهاندارِ یزادنِ پاک
 ۹۹۷ من امروز تر بهرِ جنگ آدمم
 تو با من به بیداد کوشی همی
 به خورشید و ماه و به آستا و زند
 ۱۰۰۰ نگیری به یاد آن سخنها که رفت
 بیایی بینی یکی خانِ من

گشایم در گنج دیرینه باز
 ۱۰۰۳ کنم بار بر بارگیهای خویش
 برابر همی با تو آیم به راه
 اگر گشتیم، او کشد، شایدم
 ۱۰۰۶ همی چاره جویم که تا روزگار
 نکه کن که دانای پیشی چه گفت
 چنین داد پاسخ که مرد فریب
 ۱۰۰۹ اگر زنده خواهی که مانی به جای
 از ایوان و خان چند گویی همی
 دگر باره رستم زیان برگشاد
 ۱۰۱۲ مکن نام من در جهان زشت و خوار
 هزارانت گوهر دهم شاهوار
 هزارانت بنده دهم نوش لب
 ۱۰۱۵ هزارت کنیزک دهم خنخی
 دگر گنج سام نریمان و زال
 همه پاک پیش تو گرد آورم
 ۱۰۱۸ که تا مر تو را نیز فرمان کند
 از آن پس به پشت پرستار وار
 ز دل دور کن شهریار، تو کین
 ۱۰۲۱ جز از بند دیگر تو را دست هست
 که از بند تا جاودان نام بد
 به رستم چنین گفت اسفندیار
 ۱۰۲۴ مرا گویی از راه یزدان بگرد
 که هر کو ز فرمان شاه جهان
 جز از بند، گر کوشش و کارزار
 ۱۰۲۷ به تندی به پاسخ گو نامدار
 همی خوار داری تو گفتار من
 چنین داد پاسخ که «چند از فریب

کجا گرد کردم به سال دراز
 به گنجور ده تا براند ز پیش
 کنم هر چه فرمان دهی پیش شاه
 همان نیز اگر بند فرمایم
 تو را سیر گرداند از کارزار
 که هرگز مباد اختر شوم جفت»
 نیم روز پرخاش و روز نهیب
 نخستین سخن، بند بر نه به پای
 رخ آشتی را بشویی همی؟»
 «مکن شهریار، ز بیداد یاد
 که جز بد نیاید ازین کارزار
 همان یاره زر با گوشوار
 پرستنده باشد تو را روز و شب
 که زیبای تاجاند با فرخی
 گشایم به پیش تو ای بی همال
 ز زابلستان نیز مرد آورم
 روان را به فرمان گروگان کند
 دوان با تو آیم بر شهریار
 مکن دیو را با خرد همنشین
 به من بر، که شاهی و یزدان پرست
 بماند به من، وز تو انجام بد»
 که «تا چند گویی سخن نابکار؟
 ز فرمان شاه جهانان بگرد
 بگردد، سرآید بدو بر زمان
 به پیشم دگرگونه پاسخ میار»
 چنین گفت ک «ای پر هنر شهریار
 به خیره بجویی تو آزار من»
 همانا به تنگ اندر آمد نشیب»

چکیده

رستم سپیده دمان جامه رزم پوشید و به سوی لشکر اسفندیار روان شد. اسفندیار چون رستم و رخس را تندرست دید، در شگفت شد و به پشتون گفت: گمان نمی کردم رستم بتواند زره و کلاهخود را تا خانه بکشد. شنیده بودم که زال جادو می کند اما باور نکرده بودم. آنگاه جامه رزم پوشید و به میدان آمد و چون روی رستم را دید خروشید که نام تو در جهان ناپدید باد مگر نبرد دیروز مرا فراموش کردی؟! نیرنگ زال بود که تو را تندرست کرد. امروز چنانست می گویم که زال زنده است نیند.

رستم در پاسخ گفت: از خدا بترس و خردمند باش. من امروز برای جنگیدن نیامده ام، تو چشم خرد را بسته ای و با من به ستم می کوشی. تو را به خورشید و ماه و اوستا و زند سوگند می دهم که اندیشه جنگ از سر بیرون کنی، به خانه من در آیی؛ که هر چه آرزوی تو باشد انجام می دهم. گنجهایی را که در سالیان دراز گرد کردم به خزانه دارت ده تا پیشاپیش ببرد و خود با تو همراه می آیم. هر چه پیش شاه فرمان دهی می پذیرم. اگر کشتی هستم بکشد مرا، اگر بند کردنی هستم به بند فرمان دهد.

اسفندیار گفت: اگر می خواهی زنده بمانی نخست بند بر پای نه، تا کی از خانه و ایوانت می گویی و از آشتی دم می زنی؟!

رستم دوباره زبان گشاد که شهریارا بیداد مکن! نام مرا در جهان زشت مگردان! همه گنجهای خود را به تو می دهم. هزاران گوهر شاهوار و هزار غلام و هزار کنیز پیشکشت می کنم. همراه تو همچون بندگان به پیش شاه می آیم. کینه از دل دور کن، دیو را در تن خود جای مده. اسفندیار نپذیرفت و گفت: جز بند پاسخی دیگر برای من میاور!

شرح

۹۷۶- سپیده: سفیده صبح. // که: کوه. // بردمید: آشکار شد، طلوع کرد. // میان شب

تیره اندر: = در میان شب تیره. // چمید: خرامید، با پیچ و خم راه رفت. * یعنی سپیده صبح به آرامی در تاریکی خرامید؛ به آرامی ظاهر شد.

۹۷۸ و ۹۷۹- کین جوید...: با اسفندیار بجنگد و انتقام بکشد [به سبب تیرهائی که

اسفندیار به رستم و رخس زده بود. نک ب ۷۸۹ و ۷۹۰. // برآویز: جنگ و ستیز کن. // کینه کش: انتقامجو.

۹۸۰ تا ۹۸۳- سلیح جهان...: سلاح دنیا در نظرش حقیر شد، رستم چنان دلیر به نظر آمد

که گوئی سلاح بر او کارگر نخواهد بود. شاید سلیح جهان کنایه از روین تنی است، یعنی اسفندیار از روین تنی خود امید برید (اسلامی، ۲۶۹). // پشوتن: پسر گشتاسب و برادر اسفندیار. نک ب ۲۱۶ // شیر بیچد...: شیر نمی‌تواند با این مرد دلیر (رستم) مقابله کند. // گمانی نبردم: گمان نبردم. «گمانی» صورتی از «گمان» به همین معنی، و یاهش جزو کلمه است (رستم و سهراب ب ۴۴). // بیر: زره خاص رستم، پیریان. // گبر: خفتان، جامه جنگی. * گمانی...: [هنگامی که رستم زخمی شد] گمان نمی‌کردم که بتواند زره و خفتان و کلاهخود را به خانه برساند، از پای می‌افتاد. // همان: همچنین، نیز. // بارکش رخس: رخس بارکش، «بارکش» در شاهنامه اغلب به معنی اسب به کار رفته، و در اینجا معنی پرطقت و حمل می‌دهد، و اشاره‌ای به سنگینی جثه پهلوان است. نک رستم و سهراب، ب ۲۹۹ // زیر اندرش: اندر زیرش. // ایچ: هیچ. * همان بارکش...: از بس پیکان تیر به تن (یا سینه) رخس خورده بود، تنش پیدا نبود.

۹۸۴ و ۹۸۵ - دستان: پدر رستم. // جادو پرست: ستایشگر جادو، افسونگر. // یازد... دست: دست یازد، متوسل می‌شود. // جادوان: جادوگران. // برابر نکردم: مطابق ندانستم. * اسفندیار می‌گوید: شنیده‌ام که زال جادوگر به موقع خود (به هنگام لزوم) به خورشید توسل می‌جوید، و چون خشمگین شود، بر جادوگران پیشی می‌جوید، من این امر را مطابق عقل ندیدم [اما گویا حقیقت داشته باشد]. مراد آن است که از خورشید برای جادوگری بهره می‌برد و در جادو زبردست است.

۹۸۶ و ۹۸۷ - پر آب چشم: در حالی که چشمش پر آب (اشک آلود) بود. (قید حالت). // بر دشمنت...: دشمنت غمگین و خشمگین باد. [پشوتن برچهره اسفندیار اندوه و خشم دیده بود، از این رو، چنین دعائی می‌کند]. // خواب نشمرده‌ای: نخوابیده‌ای. «خواب شمردن» ظاهراً خوابیدن یا سیر خوابیدن. شاهد دیگری برای این معنی دیده نشد.

۹۸۸ و ۹۸۹ - * پشوتن خطاب به اسفندیار می‌گوید: در جهان این دو پهلوان را چه شده است که اینهمه رنج و مشقت به بار می‌آورند؟ می‌دانم که [ستاره] بخت تو کند می‌رود [خوشبختی از تو روی برتافته است] و بخت تو را پیاپی به جنگ و انتقامجویی می‌کشاند. «نو به نو»: پیاپی، تازه به تازه.

۹۹۲ تا ۹۹۴ - سگری: سیستانی، = رستم، از روی تحقیر. // پرخاشخو: جنگجو. // ز نیرنگ...: به سبب نیرنگ زال (پدرت) اینچنین سالم هستی. // بکومت.. یال: یالت بکوم. // یال: گردن. * یعنی رای رستم، مگر تیر مرا که به سینه مرد جنگجو (سینه تو) نشسته بود، فراموش کردی؟! (بیت ۷۸۹). نیرنگ و جادوی زال تو را رهائی بخشید و گرنه به سوی مرگ می‌رفتی...

۹۹۶ - * یعنی خرد و دل را در گودال جای مده (دفن مکن). خرد و دل را به کار بینداز، بیندیش. «مفاک»: گودال.

۹۹۷ - نز: = نه از. // نز بهر جنگ آمدم: = از بهر جنگ نیامدم. // پی: از برای، به جهت. // پوزش: التماس، حفظ شهرت و آبرو. // نام و ننگ: آبرو، حیثیت و اعتبار. نک ب ۸۶۶.
 ۹۹۹ تا ۱۰۰۱ - به خورشید: تو را به خورشید سوگند می‌دهم؛ بآه قسم است. // آستا: مخفف «آوستا»، کتاب مقدس زردشتیان. // زند: تفسیر اوستا (کتاب زردشت) به زبان پهلوی. // نرانی: سوق ندهی. // نگیری به یاد: یاد نکنی، نگوئی. // سخنها که رفت: سخنانی که گفته شد. // بکفت: شکافته شد، ترکید؛ «پوست بر تن گفتن»: کنایه از ناراحت شدن. * رستم به اسفندیار می‌گوید: تو را به خورشید و ماه و زند و اوستا سوگند می‌دهم که دل خود را به راه زیان سوق ندهی. سخنهای گفته‌شده را یاد نکنی و اگر ناراحتی پیش آمد [یاد نکنی] و بیایی خانه مرا ببینی، آرزوی تو [آرزوی دیدار تو در خانه من، یا آرزوی نیکبختی تو] در جانم روان است.

۱۰۰۲ و ۱۰۰۳ - گشایم... باز: باز گشایم، بگشایم. // دیرینه: قدیم. // کجا: که. // سال دراز: «سال» در مفهوم اسم جنس به کار رفته، = سالیان. // کنم بار: بار کنم. // بارگی: اسب. // گنجور: نگهبان گنج، خزانه‌دار. // براند ز پیش: از پیش (پیش از حرکت من و تو به سوی شاه) گنج را روانه کند.

۱۰۰۵ تا ۱۰۰۷ - شایدم: شاید مرا، شایسته است، رواست. // همان: همچنین. // بند فرمایدم: به بند کردن من فرمان دهد * اگر کشتیم...: رواست که اگر کشتی باشم، شاه مرا بکشد یا مرا در بند کند. «کشتیم»: به جای کشتی‌ام، به ضرورت شعری. // دانای پیشی: دانای پیشین. یکی از دانایان سابق. // هرگز...: میاد که ستاره شوم (طالع بد) با آدمی باشد. طالع کسی بد باشد.
 ۱۰۰۸ تا ۱۰۱۰ - مرد فریب نیم: کسی نیستم که فریب بخورم. // پرخاش: جنگ و ستیز. // نهیب: هیبت، ترس، نعره. // زنده خواهی که مانی به جای: = خواهی که به جای زنده مانی. // نخستین سخن: سخن اول، پیش از همه. // خان: خانه. // رخ آشتی...: اظهار آشتی می‌کنی، در آشتی را می‌زنی، «آشتی» را به آدمی تشبیه کرده که چون رخ (صورت) خود را بشوید، می‌درخشد (تشخیص Personification، استعاره کنائی).

۱۰۱۲ تا ۱۰۱۵ - مکن نام من...: اشاره به اینکه اگر اسفندیار شاهزاده ایرانی به دست رستم کشته می‌شد، نام نیک رستم آسیب می‌دید. // هزارانت گوهر دهم شاهوار: = هزاران گوهر شاهوارت دهم. // همان: نیز، همچنین. // یاره: دست بند، که زنان در دست می‌کنند. // با: و، همراه. // نوش لب: شیرین لب. // پرستنده: خادم، خدمتگزار. // خلخی: منسوب به خلخ، و آن به

عده‌ای از طوایف ترک که مسکن اصلی آنها حدود غرب جبال آلتای بوده، گفته می‌شود. سرزمین خلغ در ادب فارسی به مشک‌خیزی معروف شده است، چنانکه ترکان خلخی هم به زیبایی و چالاکی و دلربایی معروف بوده‌اند (دایرةالمعارف). گویا در قدیم از خلغ به خراسان برده می‌آورده‌اند. // زیبا: زیننده، شایسته. // فرخی: مبارکی، نجستگی.

۱۰۱۶ تا ۱۰۱۹ - سام نریمان: سام پسر نریمان. جد رستم. // بی‌همال: بی‌همتا، بی‌نظیر. // پاک: تماماً // نیز: همچنین. // فرمان کنند: اطاعت کنند، فرمانبردار شوند. // روان را...: جانشان را در گرو فرمان تو کنند، از دل و جان فرمانبردار باشند. // پرستاروار: بنده‌وار، مانند خادم. «پرستار» از «پرستیدن» به معنی خدمت کردن.

۱۰۲۰ - مکن...: دیو (اهریمن) را بر خردت راه مده، فریب شیطان را نخور.

۱۰۲۱ و ۱۰۲۲ - دست: قدرت، سُلطه. // به من بر: بر من. دو حرف اضافه برای یک متمم. // که: زیرا که. که تعلیل. * رستم می‌گوید: ای اسفندیار، تو بجز بند کردن من به امور دیگری نیز قدرت داری، زیرا شاه و یزدان پرست هستی. [از بند کردن چشم پوش] زیرا «بند» به آبرو و نام من تا ابد آسیب می‌زند، و تو را بدعاقبت می‌کند.

۱۰۲۳ تا ۱۰۲۵ - نابکار: بی‌فایده، آنچه به کار نیاید. // سرآید... زمان: روزگارش تمام می‌شود، هلاک می‌شود. // بدو بر: بر او * اشاره به اینکه «بند کردن» فرمان شاه است و نافرمانی از وی نافرمانی از خدا و انحراف از راه اوست.

۱۰۲۶ - گر: یا // کوشش: جنگ و جدال * یعنی در پیش من بجز از جنگ سخنی مگو.

۱۰۲۸ - به خیره: بیهوده، بی‌جهت * یعنی سخن مرا ناچیز می‌شماری و بی‌سبب به آزار من (جنگ کردن با من) می‌پردازی!

۱۰۲۹ - به تنگ اندر آمد نشیب، یعنی بیچاره شدی یا می‌شوی. نک ب ۷۶۱ * اسفندیار پاسخ داد که چه قدر فریب! بدبختی تو نزدیک شد.

پرمش

۱۸۰ - معنی این کلمه‌ها و ترکیبها در ابیات بالا چیست؟

بارکش، جادوپرست، دست‌بازیدن، برابر کردن، مفاک، گفتن، یاره، پرستنده، زیبا، بی‌همال (ب ۱۰۱۶).

۱۸۱ - مراد از سلیح جهان (ب ۹۸۰) چیست؟

۱۸۲ - مصراع دوم ب ۹۸۰ گویای چه امری است!

- ۱۸۳ - پز مردگی چهره اسفندیار (ب ۹۸۷) گویای چه امری است؟
 ۱۸۴ - درب ۹۹۲ - چه کلمه‌ای برای تحقیر به کار رفته است؟
 ۱۸۵ - رستم سفارش سیمرغ را چگونه به مرحله عمل در آورد؟
 ۱۸۶ - مراد از مصراع اول ب ۱۰۲۱ چیست؟
 ۱۸۷ - رستم طالب «نام» است، در این بخش کدام بیتها این موضوع را نشان می‌دهد؟
 ۱۸۸ - اسفندیار درب ۱۰۲۴ نافرمانی به پادشاه را برابر با چه دانسته است؟
 ۱۸۹ - «به تنگ اندر آمد نشیب» یعنی چه؟

۲۱

نیاید همی پیش اسفندیار
 که پیکانش را داده بُد آبِ رز
 سرِ خویش کرده سوی آسمان
 فزاینده دانش و فر و زور
 توان مرا هم روانِ مرا
 مگر سر بیچاند از کارزار
 به من جنگ و مردی فروشد همی
 تویی آفریننده ماه و تیر
 که رستم همی دیر شد سوی جنگ
 نشد سیر جانت ز تیر و کمان
 دل شیر و پیکانِ لهراسبی
 چنان کز کمانِ سواران سزد
 بر آن سان که سیمرغ فرموده بود
 سیه شد جهان پیش آن نامدار
 ازو دور شد دانش و فرهی
 بفتاد چاچی کمانش ز دست
 ز خون لعل شد خاکِ آوردگاه

۱۰۳۰ بدانست رستم که لابه به کار
 کمان را بزه کرد و آن تیرِ گز
 همی راند تیرِ گز اندر کمان
 ۱۰۳۳ همی گفت ک «ای پاک دادارِ هور
 همی بینی این پاک جانِ مرا
 که چندین بیچم که اسفندیار
 ۱۰۳۶ تو دانی که بیداد کوشد همی
 به پادآفره این گناهم مگیر
 چو خود کامه جنگی بدید آن درنگ
 ۱۰۳۹ بدو گفت ک «ای سگزی بدگمان
 بینی کنون تیرِ گشتاسبی
 یکی تیر بر ترگِ رستم بزد
 ۱۰۴۲ تهمتن گز اندر کمان راند زود
 بزد تیر بر چشمِ اسفندیار
 خم آورد بالای سروِ سهی
 ۱۰۴۵ نگون شد سرِ شاهِ یزدان پرست
 گرفته بُش و یالِ اسبِ سیاه

چنین گفت رستم به اسفندیار
 ۱۰۴۸ تو آنی که گفتمی که روین تنم
 من از شست تو هشت تیر خدنگ
 به یک تیر برگشتی از کارزار
 ۱۰۵۱ هم اکنون به خاک اندر آید سرت
 همانکه سر نامبردار شاه
 زمانی همی بود تا یافت هوش
 ۱۰۵۴ سر تیر بگرفت و بیرون کشید
 همانکه به بهمن رسید آگهی
 بیامد به پیش پشوتن بگفت
 ۱۰۵۷ تن ژنده پیل اندر آمد به خاک
 برفتند هر دو پیاده دوان
 بدیدند جنگی برش پر ز خون
 ۱۰۶۰ پشوتن برو جامه را کرد چاک
 همی گشت بهمن به خاک اندرون
 پشوتن همی گفت «راز جهان
 ۱۰۶۳ چو اسفندیاری که از بهر دین
 جهان کرد پاک از بد بت پرست
 به روز جوانی هلاک آمدش
 ۱۰۶۶ بدی را کزو هست گیتی بدرد
 فراوان برو بگذرد روزگار
 جوانان گرفتندش اندر کنار
 ۱۰۶۹ پشوتن برو بر همی مویه کرد
 همی گفت زار «ای پل اسفندیار
 که کند این چنین کوه جنگی ز جای؟
 ۱۰۷۲ که کند این پسندیده دندان پیل؟
 چه آمد برین تخمه از چشم بد
 کجا شد به رزم اندرون ساز تو

که «آوردی آن تخم زفتی به بار
 بلند آسمان بر زمین بر زخم!
 بخوردم نتالیدم از نام و ننگ
 بختی بر آن باره نامدار
 بسوزد دل مهربان مادرت»
 نگون اندر آمد ز پشت سیاه
 بر خاک بنشست و بگشاد گوش
 همی پر و پیکانش در خون کشید
 که تیره شد آن فر شاهنشهی
 که «پیکار ما گشت با درد جفت
 دل ما ازین درد کردند چاک»
 ز پیش سپه تا بر پهلوان
 یکی تیر پر خون به دست اندرون
 خروشان به سر بر همی کرد خاک
 بمالید رخ را بدان گرم خون
 که داند ز دین آوران و مهان
 به مردی بر آهیخت شمشیر کین،
 به بدکار هرگز نیازید دست،
 سر تاجور سوی خاک آمدش
 پر آزار ازو جان آزاد مرد
 که هرگز نبیند بد کارزار»
 همی خون ستردند زان شهریار
 رخی پر ز خون و دلی پر ز درد
 جهانجوی و از تخمه شهریار
 که افگند شیر زیان را ز پای؟
 که آگند با موج دریای نیل؟
 که بر بدکش بی گمان بد رسد؟
 کجا شد به بزم آن خوش آواز تو؟

توانایی و اختر و دین تو؟
 نیامدت از پیل وز شیر باک
 که در خاک بیند تو را روزگار
 بدین کوشش بیش و این بخت باد
 سرافراز و دانا و روشن‌روان
 به زاری سرآید برو روزگار
 مه گشتاسب و جاماسب و آن بارگاه
 که «ای مردِ دانا ی به روزگار
 چنین بود بهر من از تاج و گاه
 تو از کشتن من بدین‌سان منال
 ز باد آمده باز گردد به دم
 گزیده سرافراز و پاکان ما
 نماند کس اندر سنجی سرای
 چه در آشکار و چه اندر نهان
 خرد را به دین رهنمای آورم
 ز بد بسته شد راه آهرمنی
 بند زو مرا روزگار گریز
 دل و جان من بدرود هر چه کشت
 نگه کن بدین گز که دارم به مشت
 ز سیمرخ وز رستم چاره‌گر
 که اروند و بند جهان او شناخت»
 بیچید و بگریست رستم به درد
 تو را بهره رنج من آمد به کار
 ز مردی به کژی نیفکند بن
 بسی رزم گردنکشان جُستام
 زره‌دار با جوشن کارزار
 بدیدم کمان و بر و شست اوی
 بدادم بدو سر به یکبارگی

۱۰۷۵ کجا شد دل و هوش و آیین تو
 چو کردی جهان را ز بدخواه پاک
 کون آمدت سودمندی به کار
 ۱۰۷۸ که نفرین برین تاج و این تخت باد
 که چو تو سواری دلیر و جوان
 بدین‌سان شود کشته در کارزار
 ۱۰۸۱ که مه تاج بادا و مه تخت شاه
 چنین گفت پر دانش اسفندیار
 مکن خویشتن پیش من بر تباه
 ۱۰۸۴ تن کشته را خاک باشد نهال
 کجا شد فریدون و هوشنگ و جم
 همان پاک‌زاده نیاکان ما
 ۱۰۸۷ برفتند و ما را سپردند جای
 فراوان بکوشیدم اندر جهان
 که تا رای یزدان به جای آورم
 ۱۰۹۰ چو از من گرفت این سخن روشنی
 زمانه بیازید چنگال تیز
 امید من آن است کاندر بهشت
 ۱۰۹۳ به مردی مرا پوردستان نکشت
 بدین چوب شد روزگارم به سر
 فسونها و نیرنگها زال ساخت
 ۱۰۹۶ چو اسفندیار این سخن یاد کرد
 چنین گفت ک «از دیو ناسازگار
 چنان است کو گفت یکسر سخن
 ۱۰۹۹ که تا من به گیتی کمر بسته‌ام
 سواری ندیدم چو اسفندیار
 چو بیچاره برگشتم از دست اوی
 ۱۱۰۲ سوی چاره گشتم ز بیچارگی

زمانِ ورا در کمان ساختم
 گر او را همی روز باز آمدی
 ازین خاکِ تیره ببايد شدن
 همان است کز گز بهانه منم
 چو روزش سرآمد بینداختم
 مرا کارِ گز کی فراز آمدی
 به پرهیز، یک دم نشاید زدن
 وزین تیرگی در فسانه منم

چکیده

رستم چون دانست که خواهش و لابه در اسفندیار در نمی‌گیرد، کمان را به زه کرد و تیر گز را در کمان نهاد. آنگاه روی سوی آسمان کرد و گفت: ای پاک دادار هور، می‌بینی که تا چه اندازه می‌کوشم تا اسفندیار سر از کارزار بگرداند. می‌دانی که به بیداد می‌کوشد و دم از جنگ و دلاوری می‌زند. به جزای این گناه مرا گرفتار مساز.

اسفندیار چون دید که رستم درنگ می‌کند، ناسزا گفت و تیراندازی را آغاز کرد و تیری به کلاهخود رستم زد. رستم آنچنان که سیمرغ گفته بود چوب گز را در کمان راند و به چشم اسفندیار زد. جهان در نظر اسفندیار تیره و تار شد، قامت سرو مانندش خمیده گشت، کمان از دستش افتاد و یال اسب را به دست گرفت. زمین از خونس همچون لعل گلگون گشت. رستم گفت: من از دست تو هشت تیر خدنگ خوردم، به خاطر نام و ننگ ننالیدم، اینک تو با یک تیر از کارزار برگشتی. در همین حال اسفندیار از اسب سیاه بر زمین افتاد و از هوش رفت. چون به هوش آمد سر تیر را گرفت و بیرون کشید.

بهمن و پشوتن همین که آگاه شدند بر بالای سر اسفندیار آمدند. پشوتن جامه درید و خاک بر سر کرد. بهمین به خاک افتاد و بسیار مویه و زاری کردند. پشوتن دلاوریهای اسفندیار را یاد می‌کرد و بر تخت و تاج و گشتاسب و جاماسب نفرین می‌فرستاد.

سرانجام اسفندیار پشوتن را دلداری داد و در ناپایداری جهان سخنانی گفت و افزود که روزگارم با این چوب به سر آمد. کاری بود از سیمرغ و افسونی بود از زال و الا رستم به پهلوانی مرا از پای دریاورد.

چون رستم سخنان اسفندیار را شنید به درد گریست و گفت: چنان است که می‌گویی. از آن هنگام که من کمر پهلوانی بستم سواری همانند اسفندیار ندیده‌ام. چون در برابرش بیچاره شدم به فکر چاره افتادم. مرگ او در آن چوب گز بود که در کمان نهادم و انداختم. اگر عمر او مانده بود تیر گز چگونه فراهم می‌شد. [روزگار تیر گز را برای اسفندیار می‌پرورید] من بهانه بودم و از این بدبختی [که روزگار مرا نامزد کشتن اسفندیار کرد] در جهان شهره می‌شوم.

شرح

۱۰۳۰ تا ۱۰۳۷ - لابه: التماس، نضرع // کمان را بزه کرد: دو سر زه را در دو گوشه کمان استوار کرد. نک ب ۹۶۹ // تیر گز: تیری که از چوب گز که بسیار سخت است ساخته شده بود نک ب ۹۵۷ // پیکانش را داده بُد آب رز: پیکان تیر را در شراب پرورده بود. نک ب // همی راند: می نهاد // دادار: آفریننده // هور: خورشید // قر: فروغ ایزدی، شأن، شوکت و شکوه. نک ب ۶۵ // زور: قدرت، نیرو // جان، روان: جان با روان فرق دارد، و گویا مراد از جان روح حیوانی و مراد از روان «نفس ناطقه» یعنی نیرویی در انسان که وی را به طلب علم و حکمت و کارهای صواب وامی دارد و از کارهای زشت منع می کند. نک فرهنگ علوم عقلی سجدی، ذیل «روح» // بیچم: می کوشم، تلاش می کنم // مگر: شاید // سر بیچاند: صرف نظر کند // بیداد کوشد همی: = بیداد همی کوشد. کوشش (جنگ) او ظالمانه است. «بیداد» فید حالت است. // پادآفره: کیفر، مجازات؛ به صورتهای باد آفراه، باد افرا، پادافراه، بادافره نیز به کار رفته است. // تیر: یکی از سیارات منظومه شمسی. قدما تیر (یا عطارد) را سیاره ای می دانستند که در فلک دوم - فلک عطارد - قرار دارد. * یعنی رستم دانست که التماس فایده ندارد، زه را به کمان بست و تیر گز را در کمان نهاد، آنگاه سر به سوی آسمان کرد، و گفت: ای آفریننده خورشید، تو جان و روان و توان مرا می بینی و به آنها احاطه داری [همه اینها را به کار بستم] اما به رغم کوششهای من، اسفندیار از جنگ چشم نمی پوشد، و از روی بیداد می جنگد، و دم از جنگ و دلاوری می زند. به جزای این گناه مؤاخذه ام مکن.

۱۰۳۸ تا ۱۰۴۰ - خود کامه جنگی: = جنگی (جنگجوی) خود کامه. مراد اسفندیار است // سگری: سیستانی، = رستم، از روی تحقیر // بد گمان: بداندیش // نشد سیر جانت ز تیر و کمان؟: از تیر و کمان من جانت سیر نشده؟ باز هم می خواهی تیر بخوری؟ اشاره به مرحله اول جنگ // تیر گشتاسبی، پیکان لهراسبی: گشتاسب پدر اسفندیار، و لهراسب نیای او بود، گویا تیر و پیکان یادگار پدران او بود، یا آنکه صرفاً برای رجزخوانی نامی از آنان می برد. // دل شیر: دل مرد شجاع (اسفندیار).

۱۰۴۱ و ۱۰۴۲ - ترگی: کلاهنخود // چنان کز: چنانکه از // گز: = تیر گز // بر آن سان...: طبق فرمان سیمرغ. نک ب ۹۶۹ تا ۹۷۱.

۱۰۴۴ - بالا: قامت، قد // سرو سهی: سرو راست، = اسفندیار // فرهی: بزرگی و فرخندگی، شادی و آسایش. نک ب ۶۵ * یعنی قامت بلند اسفندیار خمیده شد، و دانش و بزرگی و شکوه او رفت [با آمدن مرگ همه را از دست داد].

۱۰۴۵ و ۱۰۴۶ - شاه یزدان پرست: = اسفندیار. // چاچی کمانش: کمان چاچی اش. کمانی که در شهر چاچ (شهری در ماوراءالنهر قدیم که همان تاشکند است و امروزه پایتخت جمهوری ازبکستان شوروی است). می ساختند، و به خوبی و محکمی معروف بوده است. // بُش: یال اسب. «بش و یال» مترادف‌اند، و بعضی «بش» را به معنی گردن گفته‌اند (لغت‌نامه). // اسب سیاه: اسب اسفندیار. // لعل: سنگ قیمتی به رنگ قرمز، در اینجا منظور سرخ شدن زمین است. // آورد گاه: میدان نبرد، میدان مبارزه.

۱۰۴۷ - زُفتی: ستیزه‌خوئی، خشونت. از «زفت» + ی مصدری. // آوردی...: = آن تخم زفتی [را] به بار آوردی. ستیزه‌گری خود را به ثمر رساندی.

۱۰۴۸ تا ۱۰۵۰ - رویین تن: کسی که بدنی نیرومند و محکم دارد و سلاح بر بدنش کارگر نیست. // شست: انگشت شست. (در تیراندازی از انگشت شست استفاده می‌شود). // تیر خدنگ: تیری که از چوب خدنگ (درختی بسیار سخت) می‌سازند. نک ب ۷۸۲ // از نام و ننگ: به سبب حفظ آبرو و حیثیت. «از» سببی است. // بختی...: روی اسب افتادی.

۱۰۵۲ تا ۱۰۵۴ - نامبردار شاه: شاه نامبردار، مشهور، = اسفندیار. // نگون اندر آمد: نگون شد. // سیاه: اسب سیاه، اسب اسفندیار. // زمانی همی بود: مدتی گذشت. // یافت هوش: به هوش آمد. // بگشاد گوش: (ظاهراً) گوش فرا داشت تا صدائی بشنود که آیا کسی به سراغش آمده؟ // همی پر...: پر و پیکان تیر را خون‌آلود کرد. خونین شدن تیر مجازاً به اسفندیار نسبت داده شد، حال آنکه عامل اصلی رستم بود.

۱۰۵۵ - بهمن: پسر اسفندیار، که پس از مرگ پدر تحت تربیت رستم قرار گرفت. // آگهی: خبر، اطلاع. // تیره شد...: شکوه و جلال پادشاهی تیره گردید، اسفندیار از پا درآمد. «قر»: نک ب ۶۵.

۱۰۵۶ و ۱۰۵۷ - گشت با درد جفت: با درد و مصیبت همراه شد. // ژنده پیل: فیل بزرگ و مهیب. = اسفندیار.

۱۰۵۸ تا ۱۰۶۰ - هر دو: = بهمن و پشوتن. // دوان: در حال دویدن. // پهلوان: = اسفندیار. // جنگی برش: بر (سینه) جنگی اش. // به دست اندرون: در دست. * یکی تیر...: تیری پر خون در دست اسفندیار بود. // بر و جامه...: سینه را خراشید و جامه را پاره کرد. // به سر بر: بر سر. دو حرف اضافه برای یک متمم.

۱۰۶۱ و ۱۰۶۲ - همی گشت...: بهمن در خاک می‌غلتید. تن را در زمین می‌کشید. «به خاک اندرون»: در خاک. // دین آور: پیامبر، آورنده دین. // مهان: بزرگان. * راز جهان...: از

پیامبران و بزرگان چه کسی راز جهان را می‌داند، یعنی هیچ کس نمی‌داند.

۱۰۶۳ تا ۱۰۶۵ - برآهیخت: کشید. «برآهیختن» و «آهیختن» کشیدن شمشیر و تیغ از نیام. // کین: انتقام. // بد: بدی، زشتی، خُبث. شاید در اینجا به معنی زیان و آسیب باشد. // بد کار: کار بد. // نیازید دست: دست نیازید، دست دراز نکرد، میل ننمود. // روز: روزگار، دوران * [یکی از رازهای جهان مرگ اسفندیار است] کسی مانند اسفندیار که در راه دین (دین بهی) با مردانگی شمشیر زد و بت‌پرستی را از جهان برانداخت (نک ب ۶۸ تا ۶۹) و به بدی نگرایید؛ در روزگار جوانی هلاک شد!

۱۰۶۶ و ۱۰۶۷ - بدی: یک شخص بد. // بدرد: دردمند، ناراحت. مرکب از باء صفت‌ساز و «درد». // بد کارزار: صدمه و رنج جنگ. * یعنی آدم بدی که جهان از او در رنج، و آزاد مرد از او آزرده دل است، عمر درازی می‌کند، و هرگز رنج و صدمه جنگ را نمی‌بیند [اما اسفندیار در جوانی هلاک می‌شود]!

۱۰۶۸ و ۱۰۶۹ - کنار: آغوش، بغل. // همی خون...: خون را از آن شهریار (اسفندیار) پاک می‌کردند. «ستردن»: پاک کردن، زدودن. // بروبر: بر او. // همی مویه کرد: گریه و زاری می‌کرد، نوحه و شیون می‌کرد. // رخی پر ز خون: چهره‌اش خونین بود؛ زیرا خون می‌گریست.
۱۰۷۰ و ۱۰۷۱ - زار: به حال زاری، قید حالت. // یل اسفندیار: = اسفندیار یل (پهلوان). // تخمه: اصل و نسب. // گند... ز جای: = ز (از) جای کند. // کوه جنگی: = اسفندیار (استعاره). // افکند... ز پای: = ز (از) پای افکند.

۱۰۷۲ و ۱۰۷۳ - پسندیده دندان فیل: = دندان پسندیده فیل، عاج خوب. گویا اشاره به اندام سپید اسفندیار است. // که آکند...: چه کسی دریای نیل را پر از موج کرد، متلاطم کرد؟ رود نیل در شاهنامه مظهر عظمت و هیبت است و اسفندیار از حیث بزرگی هیکل و دلاوری به دریای متلاطم تشبیه شده. نک رستم و سهراب، ب ۳۱۸ و ۶۰۷ // چشم بد: چشم زخم. // بد کنش: بد عمل، بد کردار، کسی که کار بد می‌کند. «کنش» اسم مصدر از فعل «کردن».

۱۰۷۴ و ۱۰۷۵ - به رزم اندرون: در رزم. // ساز: آمادگی، استعداد، هنرنمایی. // خوش آواز: آواز خوش. اسفندیار آواز خوش داشته و تنبور می‌زده است، چنانکه در خان چهارم از هفتخان اسفندیار (شاهنامه، ج ۶، ص ۱۷۷ و ۱۷۸) آمده:

یکی ساخته نیز تنبور خواست	همی رزم پیش آمدش سور خواست...
همان گاه تنبور را برگرفت	سراییدن و ناله اندر گرفت

// دل: = جرأت و شهامت یا خاطر (خاطر خوش و روشن). // آیین: روش، فرّ و شکوه. // اختر:

ستاره، طالع. در قدیم برای هر کس ستاره‌ای قائل بودند، و سرنوشت او را به چگونگی آن ستاره وابسته می‌دانستند، مثلاً می‌گفتند طالع خوب، طالع بد. و نیز بعضی از حکما سیارات را در حیات و سرنوشت آدمی مؤثر می‌دانستند. (رستم و سهراب، ب ۹۸ و ۹۹).

۱۰۷۶ - کردی... پاک: پاک کردی. // بدخواه: دشمن. // نیامدت... پاک: پاکت نیامد،

نرسیدی * اشاره به مبارزه‌های دینی اسفندیار و برانداختن بت پرستی.

۱۰۷۷ - کنون آمدت سودمندی به کار: = کنون سودمندی به کارت آمد. * [پس از جنگها

و مبارزه در راه دین] اینک می‌توانستی ثمره آن را بچینی، اما زمانه تو را در خاک (در حال مرگ) می‌بیند!

۱۰۷۸ - کوشش بیش: کوشش بسیار، جنگ و ستیز بسیار. * اشاره به اینکه اسفندیار

خواستار تخت و تاج از پدر بود و برای حصول این امر پدرش وی را برای دستگیری رستم فرستاده بود، و اینک اسفندیار بر خاک افتاده است، «کوشش بیش» گویا همان آزمندی یا جنگ در راه به دست آوردن تخت و تاج است.

۱۰۷۹ و ۱۰۸۰ - روشن روان: آگاه و دانا، روشن ضمیر. // سرآید برو روزگار: روزگارش

سرآید، بمیرد. «روزگار»: عمر.

۱۰۸۱ - مه: = نه؛ در کاربرد قدیم. // جاماسب: (حکیم) وزیر گشتاسب. نک ب

۳۰ // بارگاه: دربار و کاخ شاهان، جایی که شاهان مردم را به حضور می‌پذیرند.

۱۰۸۳ تا ۱۰۸۵ - پیش من بر: = پیش من. // بهر: نصیب، بهره. // گاه: تخت. * مکن...:

خود را به خاطر من هلاک مکن؛ قسمت من از تاج و تخت چنین بود! // نهال: تشک، بستر. // از کشتن من: به سبب کشته شدن من. // فریدون: پادشاه پیشدادی. نک ب ۲۴۴ // هوشنگ: یکی از پادشاهان پیشدادی. نک ب ۲۴۳ // جم: جمشید، یکی از بزرگترین پادشاهان سلسله پیشدادیان. نک ب ۲۴۳ // ز باد آمده...: آنچه با باد آمده باشد، با دم (نفس) برمی‌گردد. ظاهراً باد رمز عدم و نیستی است. یعنی بشر از نیستی به هستی آمده، و باز نیست خواهد شد.

۱۰۸۶ و ۱۰۸۷ - همان: نیز. // پاک زاده نیاکان ما گزیده سرافراز و پاکان ما: = نیاکان

پاک‌زاده، گزیده، سرافراز ما و [نیز] پاکان ما. // سپنجی سرای: سرای سپنجی، دنیای ناپایدار. از «سپنج» به معنی مهمان سرا. نک ب ۲۲۸.

۱۰۸۹ تا ۱۰۹۱ - رای یزدان: راه و آئین خدا. «رای» به معنی «راه» در شاهنامه به کار رفته

است. // خرد را...: خرد را راهنمای دین سازم. در راه دین از عقل پیروی کنم، و شاید «بدین» = «به این» باشد یعنی به این کار // آهرمن: اهریمن، دیو، شیطان. // بیازید: دراز کرد. // نید:

نبرد // روزگار: وقت، فرصت. * اسفندیار می گوید: در آشکار و نهان کوششها در راه دین کردم، و خرد را راهنمای دین ساختم؛ چون این امر تحقق یافت، و از بدی اهریمن جلوگیری شد، زمانه چنگال تیز خود را در من زد، چنانکه از دست او نتوانستم بگریزم [اجل مهلتم نداد].

۱۰۹۲- * یعنی امیدوارم که دل و جان من آنچه را کاشته است در بهشت بدرود، در آن جهان به پاداش کارهایم در بهشت باشم. ضبط مصراع دوم بر پایه نسخه قاهره است، در متن چاپ مسکو «دل افروز من بدرود هر چه کشت» آمده که مبهم است.

۱۰۹۳ تا ۱۰۹۵- پوردستان: = رستم // گز: تیر گز // چاره گر: حيله گر // فسون: حيله و مکر، جادو // اروند: نیرنگ و افسون، به معنی تجربه و آزمایش و نیز رنج و دسترنج آمده. * یعنی رستم مرا به مردانگی نکشت. این تیر گز را بین سیمرخ و رستم حيله گر با همین چوب عمرم را به سر آوردند، و زال که در نیرنگ و فسون استاد است، نیرنگها ساخت.

۱۰۹۶ تا ۱۱۰۰- یاد کرد: گفت // بیچید: ناآرام شد، مضطرب. نک پیچان ب // ۴۲ // بدرد: دردمندانه، با درد // ناسازگار: ناموافق، ستیزه گر // تو را بهره: = بهره تو. «را» نشانه اضافه // آمد به کار: به کار آمد، حاصل شد // کو: که او (اسفندیار). رستم نخست به لفظ «تو» و سپس به لفظ «او» گفته، عدول از خطاب به غیبت // یکسر: تماماً، همگی // ز مردی...: به سبب مردانگی اسام را بر کجی و نادرستی نهاد // کمر بسته ام: آماده جنگ شده ام، به مقابله خطرها رفته ام // رزم... جسته ام: جنگجوئی کرده ام. * چون اسفندیار این سخنان را گفت، رستم ناآرام شد و گریست، و آنگاه گفت: از شیطان ستیزه گر نصیب تو رنجانیدن من شد (شیطان باعث شد که مرا دچار رنج کردی، اشاره به موضوع دست بستن که رستم نپذیرفت و به جنگ انجامید). سپس رستم سخن اسفندیار را در مورد خدمات دینی و نیز کشته شدنش از راه حيله تأیید کرد و گفت: سخن همان است که او (اسفندیار) گفت و پایه را بر نادرستی نهاد. از هنگامی که من به جنگ برخاسته ام، با دلاوران بسیاری جنگیده ام، اما سواری مسلح چون او ندیده ام.

۱۱۰۱ و ۱۱۰۲- بر: سینه، پهلو // شست: انگشت شست، رمز مهارت در تیراندازی، به سبب آنکه شست در تیراندازی نقش مهمی دارد // چاره: حيله، مکر. * یعنی چون به سبب غلبه اسفندیار (در روز اول جنگ) از میدان بیچاره و مغلوب برگشتم و قدرت و دلاوری او را دیدم، به حيله و افسون چنگ زدم، و یکباره به حيله سرسپر دم (تسلیم شدم).

۱۱۰۳ و ۱۱۰۴- زمان: مرگ، عمر // روز: روزگار، عمر // فراز آمدی: پدید می آمدی: پدید می آمد، پیش می آمد. * رستم به شیوه تمثیل می گوید: مرگ او را همچون تیری در کمان نهادم، و چون اجل وی رسید انداختم، اگر عمرش بر می گشت (عمر دوباره می یافت) کار تیر

گزر چگونه فراهم می‌شد؟ مراد محتوم بودن سرنوشت است، یعنی چون عمرش پایان یافته بود، تیر گزر پیدا شد و به کار آمد. ۱۱۰۵ و ۱۱۰۶ - خاک تیره: زمین، دنیا. // بیاید شدن: باید رفتن. // پرهیز: حذر، دوری جستن. // یک دم نشاید زدن: = نشاید یک [بار] دم زدن. // نشاید: میسر نیست، ممکن نیست. * دنباله سخن رستم است: از این جهان خاکی باید رفت. با پرهیز و دوری جستن از مرگ، [حتی] نمی‌توان یک نفس افزون بر عمر مقدر، زندگی کرد. سخن همان است که گفتم. روزگار «گزر» را برای مرگ اسفندیار می‌پرورید. من بهانه بودم، و از این تیره بختی [که روزگار مرا برای انداختن چوب گزر برگزید] در جهان افسانه و مشهورم، یا مشهور می‌شوم.

پرسش

- ۱۹۰ - معنی این کلمه‌ها و ترکیبها در ابیاب بالا چیست؟
 هور، بادافراه، تیر (ب ۱۰۳۷)، ترگ، چاچی، پشت سیاه (ب ۱۰۵۲)، دین آور، اختر (ب ۱۰۷۵)، فسون، آروند.
- ۱۹۱ - رستم در ب ۱۰۳۷ از کدام گناه سخن می‌گوید؟
- ۱۹۲ - رستم چرا درنگ می‌کرد؟ (ب ۱۰۳۸)
- ۱۹۳ - پس از آن که اسفندیار تیراندازی را آغاز کرد، این بار رستم چرا عجله کرد؟ (ب ۱۰۴۲)
- ۱۹۴ - از مقایسه ابیات ۹۲۰ و ۱۰۴۹ چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟
- ۱۹۵ - مراد از ابیات ۱۰۶۶ و ۱۰۶۷ چیست؟
- ۱۹۶ - مراد از جوانان در ب ۱۰۶۸ کیانند؟
- ۱۹۷ - اسفندیار هم مرد رزم و هم مرد دین بوده، دینداری او را در این بخش کدام ابیات نشان می‌دهد؟
- ۱۹۸ - اسفندیار کشته شدن خود را به افسون و نیرنگ زال نسبت داد، رستم در این باره چه عکس‌العملی از خود نشان داد؟
- ۱۹۹ - جبر و حکم سرنوشت یا اراده اشخاص، کدام یک در این داستان سهم عمده دارند؟ در هر صورت دلایلتان چیست؟

که «اکنون سرآمد مرا روزگار
 که ما را دگرگونه‌تر گشت رای
 بدانی سرِ مایه و ارزِ من
 بزرگی برین رهنمای آوری»
 پیاده بیامد برش با خروش
 همی مویه کردش به آوایِ نرم
 ز ایوان چو باد اندر آمد به راه
 دو دیده پر از آب و دل پر ز درد
 برفتند چندی ز گردنکشان
 که تاریک شد رویِ خورشید و ماه
 تو را بیش گریم به دردِ جگر
 ز اختر شناسان ایرانِ زمین
 بریزد سرآید برو روزگار
 وگر بگذرد رنج و سختی بود»
 که «از تو ندیدم بدِ روزگار
 سخن هر چه گویم نباید شنود
 نه رستم نه سیمرغ و تیر و کمان
 نخواهم کزین پس بود نیمروز
 بدو ماند و، من بمانم به رنج
 خردمند و بیدار دستورِ من،
 همه هر چه گویم تو را یاد گیر
 سخنهای نیکو ورا یاد دار
 نشستگه بزم و دشتِ شکار
 بزرگی و برخوردارن از روزگار
 که هرگز به گیتی میناد کام
 سرافرازتر شهریاری بود»

چنین گفت با رستم اسفندیار
 ۱۱۰۸ تو اکنون میرهیز و خیز ایدر آی
 مگر بشنوی پند و اندرزِ من
 بکوشی و آن را به جای آوری
 ۱۱۱۱ تهمتن به گفتار او داد گوش
 همی ریخت از دیدگان آبِ گرم
 چو دستان خبر یافت از رزمگاه
 ۱۱۱۴ ز خانه بیامد به دشتِ نبرد
 زواره، فرامرز چون بیهشان
 خروشی برآمد ز آوردگاه
 ۱۱۱۷ به رستم چنین گفت زال «ای پسر
 که ایدون شنیدم ز دانایِ چین
 که هر کس که او خونِ اسفندیار
 ۱۱۲۰ بدین گیتی‌اش شوربختی بود
 چنین گفت با رستم اسفندیار
 زمانه چنین بود و، بود آنچه بود
 ۱۱۲۳ ز گشتاسب دیدم بدِ بدگمان
 مرا گفت رو سیستان را بسوز
 بکوشید تا لشکر و تاج و گنج
 ۱۱۲۶ کنون بهمن این نامور پورِ من
 بمیرم، پدروارش اندرپذیر
 به زابلستان در، ورا شاد دار
 ۱۱۲۹ بیاموزش آرایشِ کارزار
 می و رامش و زخمِ چوگان و بار
 چنین گفت جاماسب گم بوده نام
 ۱۱۳۲ که بهمن ز من یادگاری بود

تہمتن چو بشنید بر پایِ خاست
 کہ «تو بگذری زین سخن نگذرم
 ۱۱۳۵ نشانمش بر نامور تختِ عاج
 ز رستم چو بشنید گویا سخن
 چنان دان کہ یزدان گویِ من است
 ۱۱۳۸ کزین نیکویها کہ تو کردہای
 کنون نیک نامت بہ بد بازگشت
 غم آمد روانِ تو را بہرہ زین
 ۱۱۴۱ چنین گفت پس با پشتوتن کہ «من
 چو من بگذرم زین سپنجی سرای
 چو رفتی بہ ایران پدر را بگوی
 ۱۱۴۴ زمانہ سراسر بہ کامِ تو گشت
 امیدم نہ این بود نزدیکِ تو
 جہان راست کردم بہ شمشیر داد
 ۱۱۴۷ بہ ایران چو دینِ بھی راست شد
 بہ پیشِ سران پنہا دادیم
 کنون زین سخن یافتی کامِ دل
 ۱۱۵۰ چو ایمن شدی مرگ را دور کن
 تو را تخت، سختی و کوشش مرا
 چہ گفت آن جہاندیدہ دہقانِ پیر
 ۱۱۵۳ مشو ایمن از گنج و تاج و سپاہ
 چو آیی بہم پیشِ داور شویم
 کزو بازگردی بہ مادر بگوی
 ۱۱۵۶ کہ با تیر او گبر چون باد بود
 پس من تو زود آیی ای مہریان
 برہنہ مکن روی بر انجمن
 ۱۱۵۹ ز دیدار زاری بیفزایدت
 همان خواہران را و جفتِ مرا

بہ بر زد بہ فرمان او دستِ راست
 سخن ہر چہ گفتی بہ جای آورم
 نہم بر سرش بر دلارای تاج
 بدو گفت «نو گیر چون شد گہن
 برین دینِ پہ رهنمایِ من است
 ز شاہان پیشین کہ پروردہای
 ز من روی گیتی پر آواز گشت
 چنین بود رایِ جہان آفرین»
 نجویم ہمی زین جہان جز کفن
 تو لشکر بیارای و شو بازِ جای
 کہ چون کامِ یابی بہانہ مجوی
 ہمہ مرزها پر ز نامِ تو گشت
 سزا این بُد از جانِ تاریکِ تو
 بہ بد کس نیارست کرد از تو یاد
 بزرگی و شاہی مرا خواست شد
 نہانی بہ کشتن فرستادیم
 بیارای و بنشین بہ آرامِ دل
 بہ ایوانِ شاہی یکی سور کن
 تو را نام، تابوت و پوشش مرا
 کہ نگریزد از مرگ پیکانِ تیر
 روانم تو را چشم دارد بہ راہ
 بگویم و گفتارِ او بشنویم
 کہ سیر آمد از رزمِ پرخاشجوی
 گذر کردہ بر کوہِ پولاد بود
 تو از من مرنج و مرنجان روان
 مبین نیز چہرِ من اندر کفن
 کس از بخردان نیز نستايدت
 کہ جویا بُدندی نہفتِ مرا

که پدرود باشید تا جاودان
 در گنج را جان من شد کلید
 که شرم آورد جان تاریک او»
 که «بر من ز گشتاسب آمد ستم»
 تن خسته افکنده بر تیره خاک
 همه جامه بر تن سراسر درید
 سرش پر ز خاک و دلش پر ز درد
 نیا شاه جنگی، پدر شهریار
 ز گشتاسب بد شد سرانجام من»
 که «ای در جهان شاه بی یار و جفت
 بد اندیش تو بدرود هر چه کشت»
 نایست پذیرفت زو زینهار
 که یاد آرد از گفته باستان،
 شود تیز دندان و گردد دلیر،
 نخست اندر آید به پروردگار
 نخستین از آن بد به زابل رسد
 بینیم ازین پس بد روزگار
 بیچند پیران کابلستان
 به پیش آورد کین اسفندیار»
 نتابد بداندیش و نیکی گمان
 بدو بنگرد نام یاد آورد
 تو چشم بلا را به تندی مخار»

بگویی بدان پر هنر بخرادن
 ۱۱۶۲ ز تاج پدر بر سرم بد رسید
 فرستادم اینک به نزدیک او
 بگفت این و برزد یکی تیز دم
 ۱۱۶۵ هم آنکه برفت از تنش جان پاک
 تهمتن به نزد پشوتن رسید
 برو جامه رستم همی پاره کرد
 ۱۱۶۸ همی گفت زار «ای نبرده سوار
 به خوبی شده در جهان نام من
 چو بسیار بگریست با کشته گفت
 ۱۱۷۱ روان تو بادا میان بهشت
 زواره بدو گفت ک «ای نامدار
 ز دهقان تو نشیدی آن داستان
 ۱۱۷۴ که گر پروری بچه نره شیر
 چو سر برکشد زود جوید شکار
 دو پهلو بر آسوده از چشم بد
 ۱۱۷۷ چو شد کشته شاهی چو اسفندیار
 ز بهمن رسد بد به زابلستان
 نگه کن که چون او شود تاجدار
 ۱۱۸۰ بدو گفت رستم که «با آسمان
 من آن برگزیدم که چشم خرد
 گر او بد کند پیچد از روزگار

چکیده

اسفندیار در واپسین لحظه‌های عمرش از رستم خواست که از او نپرهیزد و به وصیت او گوش فرا دهد. رستم با درد و خروش به کنارش آمد. از دیدگان اشک ریخت و با آوای نرم مویه کرد. زال و زواره و فرامرز نیز به آنان پیوستند. زال به رستم گفت: ای پسر، برای تو باید بیشتر بگریم چرا که از ستاره شناسان شنیده‌ام هر کس خون اسفندیار را بریزد عمرش به پایان می‌رسد. در این جهان

شورینخت می‌شود و در سرای دیگر به رنج و عذاب گرفتار می‌گردد.

از سوی دیگر اسفندیار به رستم گفت: بد از تو به من نرسید. تقدیر چنین بود و آنچه باید می‌شد شده است. من از گشتاسب بد دیدم که گفت برو سیستان را بسوزان. اکنون پسرم بهمن را به تو می‌سپارم. او را در زابلستان نگاهدار. آرایش کارزار و در بزم نشستن و شکار و زخم چوگان به او بیاموز که جاماسب پیش گویی کرده است که او به پادشاهی خواهد نشست. رستم بر پای خاست و به نشانه فرمانبرداری دست راست بر سینه نهاد و پذیرفت که وصیت اسفندیار را به جای آورد.

آنگاه اسفندیار به پشتون گفت: چون جان سپردم، سپاهیان را به ایران ببر و به پدر بگو: امیدم از تو این نبود. مرا نهانی به کشتن فرستادی و اینک به آرزویت رسیدی! در سرای دیگر تو را چشم می‌دارم تا پیش داور رویم و به مادر بگو: ای مهربان، پس از من بسیار نخواهی زیست. از مردن من رنجه مشو و از بی‌تابی روی برهنه مکن و چهره مرا در کفن مبین که از دیدن من زاریت افزون نشود. خواهران و همسر مرا نیز بدرود کن.

از سوی دیگر زواره به رستم گوشزد کرد که وصیت اسفندیار را نپذیرد و از نگهداری بهمن خودداری کند. زواره بر این بود که چون بهمن به پادشاهی برسد به کین خواهی اسفندیار برخواهد خاست.

شرح

۱۱۰۸ تا ۱۱۱۰ - مپرهیز: دوری مکن. // ایدر: اینجا. // ما را دگرگونه‌تر گشت رای: اندیشه ما تغییر یافت. (خصوصت از میان رفت). در نسخه‌ای «دگرگونه گشتت رای» آمده. // مگر: شاید. // سرمایه: قابلیت، توانایی. // ارز: ارزش، قدر، مرتبه. * یعنی اسفندیار به رستم گفت: از ما دوری مجوی و نزدیک بیا، اندیشه ما دگرگون شد. شاید پند مرا بشنوی و قابلیت و ارزش زندگی مرا بدانی و در به کار بردن پندها بکوشی، و در این کار بزرگیت راهنمایت باشد.

۱۱۱۲ - دیدگان: چشمان. // آب گرم: اشک. // همی مویه کردش: = مویه همی کرد. «ش» ظاهراً ضمیر فاعلی است. این ضمیر با وجود ذکر فاعل به فعل می‌پیوندد.

۱۱۱۵ و ۱۱۱۶ - زواره فرامرز: = زواره و فرامرز. در چند جای دیگر نیز بدین سان بی‌واو عطف به کار رفته. زواره برادر رستم و فرامرز پسر او بود. // آوردگاه: میدان نبرد، میدان مبارزه. * یعنی فرامرز و زواره و شماری از دلاوران و سرفرازان به سوی رزمگاه رفتند و از شدت ناله و خروش هوا تیره و تاریک شد.

۱۱۱۷ و ۱۱۱۸ - به درد جگر: با دردی برخاسته از دل. // تو را پیش...: برای تو دردمندانه

بیشتر گریه می‌کنم [بیشتر از گریه برای اسفندیار]. // ایدون: چنین. // دانای چین: گویا منظور «یکی از دانشمندان چین» است نه آنکه دانشمند خاصی باشد. // اختر شناس: ستاره شناس، منجم، نجوم دان.

۱۱۲۰ - گیتی‌اش: گیتی، او را. // شوربختی: بدبختی، تیره‌بختی. // بگذرد: از دنیا برود. * یعنی کُشنده اسفندیار در این جهان تیره‌بخت، و در آن جهان دچار عذاب می‌شود.

۱۱۲۱ - از تو ندیدم...: بدی از روزگار است نه از تو.

۱۱۲۳ و ۱۱۲۴ - بدگمان: بداندیش، دشمن. // نیمروز: نام دیگر سیستان. سیستان را به مناسبت اینکه در جنوب خراسان جای دارد، نیمروز (= سرزمین جنوبی) خوانده‌اند، * یعنی از پدرم گشتاسب بدی بدگمان را دیدم (وی با من آن بدی را کرد که دشمن می‌کند)، و این بدی نه از رستم بود نه سیمرع، نه تیر و کمان...

۱۱۲۶ و ۱۱۲۷ - دستور: وزیر، شخص مورد اعتماد در راه بردن کارها. * خردمند و بیدار دستور من: = دستور خردمند و بیدار من. // بمیرم: = چون بمیرم. در نسخه‌ای «ز من خود پدروارش» آمده. // اندر پذیر: پذیر.

۱۱۲۸ - به زابلستان در: در زابلستان. دو حرف اضافه برای یک متمم. // یاد دار: پیاموز. ۱۱۲۹ و ۱۱۳۰ - آرایش کارزار: رسم و آیین جنگ. // نشستگه بزم: مقام بزم، منظور دانستن آداب و رسوم بزم است. // رامش: عیش و طرب. // زخم: زدن، ضربه. // بار: بار دادن، [مراسم] به حضور پذیرفتن. // برخوردارن: بهره‌مند شدن. «بر»: میوه. // روزگار: عمر، یا زمانه * این دو بیت همه آموزش را که یک شاهزاده می‌بایست کسب کند، در برمی‌گیرد. آموزشی که رستم به سیاوش داد، نیز شامل همین موارد بود.

۱۱۳۱ و ۱۱۳۲ - جاماسب: (حکیم) وزیر گشتاسب نک ب: ۳۰ // گم بوده نام: نامش گم باد (نفرین). جمله اخباری یا عبارت وصفی است در معنی انشائی. // میناد: فعل دعائی، = نبیند.

۱۱۳۳ تا ۱۱۳۵ - به بر زد...: به رسم فرمانبرداری دست راست بر سینه نهاد. // که: که بیانی، یعنی گفت که. // تو بگذری...: تو از دنیا بروی [پس از مرگ تو]، از سفارش تو چشم نمی‌پوشم، و اطاعت می‌کنم. // نامور تخت عاج: تخت پادشاهی معروفی که از عاج ساخته شده. // بر سرش بر: بر سرش. // دلارای تاج: تاج دلارای، شادی بخش و محبوب.

۱۱۳۶ و ۱۱۳۷ - گویا سخن: سخن گویا، روشن و شیوا. // نو گیر...: چون کهنه رفت، نو را بگیر. «نو» اشاره به بهمن، و «کهن» اشاره به خودش؛ یعنی چون من (اسفندیار) درمی‌گذرم، بهمن را بگیر و به اندیشه او باش. // گویا من: گواه من. * برین دین به... یزدان بر دین به راهنمایم

است. در راه دین راهنمایم خداست. «دین به» یا دین بهی = دین زردشتی. نک ب ۲۴۶.

۱۱۳۸ تا ۱۱۴۰ - ز: از، نیکوئیها از قبیل... // نیک نامت: = نام نیکت * اسفندیار به رستم می گوید: نیکیهائی که کرده‌ای از قبیل پروردن شاهان پیشین (اشاره به جهان پهلوان بودن رستم، و اینکه به هنگام گرفتاریها و خطرات به یاری شاهان شتافته بود) و جز آن، و در نتیجه نام نیکی به دست آورده‌ای، اینک به بدنامی بدل شد، و من نام و آوازه یافتم [زیرا تو دست خود را به خون من آلوده کردی]، بهره تو از این کار غم و اندوه شد؛ تقدیر خدا چنین بود.

۱۱۴۲ تا ۱۱۴۵ - سپنجی سرای: دنیای عاریتی، موقت. // بیارای: آماده کن. // شو باز جای: به جای خود بازگرد. // چون کام...: چون به کام خود رسیدی [اشاره به کشته شدن اسفندیار] عذر ناپجا میاور. کار خود را موجه نشان مده. // مرز: زمین، کشور. // امیدم...: از تو چنین توقعی نداشتم [اگر چه] از جان تیره تو همین سزاوار بود.

۱۱۴۶ و ۱۱۴۹ - راست کردم: مسخر کردم. // به بد کس نیارست کرد از تو یاد: = کس از تو به بد یاد نیارست کرد، کسی نتوانست از تو به بدی نام ببرد. // به ایران: در ایران. // دین بهی: دین زردشتی. // راست شد: برقرار شد، منتشر شد. // مرا خواست شد: از آن من می خواست بشود. // دادیم: دادی مرا (به من). // کشتن: کشته شدن؛ مصدر معلوم در معنی مصدر مجهول به کار رفته. // فرستادیم: فرستادی مرا. // بیارای: گویا «بیارای بزم» مراد شاعر بوده که «بزم» به جهت اختصار حذف شده. و شاید «آراستن» به معنی آسوده شدن آمده باشد. * به ایران...: اسفندیار در پیامش به پدر می گوید: چون دین زردشتی در ایران برقرار شد، و بزرگی و شاهی از آن من می خواست بشود، پیش سران [به ظاهر] مرا پندها دادی، اما در نهان مرا برای کشته شدن [به زابل] فرستادی. اکنون به مراد رسیدی؛ بزمی بیارای و با آرامش خاطر بنشین.

۱۱۵۰ - مرگ را دور کن: سخنی طنزآمیز است، اگر می توانی مرگ را دور کن [که نمی توانی و تو هم خواهی مرد]. // ایوان: کاخ. // سور کن: شادی کن.

۱۱۵۱ - پوشش: کفن * یعنی تخت پادشاهی از آن تو، سختی و کوشش (جنگیدن) از آن من؛ نام و شهرت از آن تو، تابوت و کفن از آن من!

۱۱۵۲ تا ۱۱۵۴ - دهقان: رئیس، بزرگ، کسی که از اعیان و اشراف بوده است. در روزگار پیش از اسلام، رئیس طبقه کشاورزان را «دهقان» می گفته اند، ولی در دوران اسلامی به بزرگان ایران دهقان گفته اند. گاهی پادشاه یک ناحیه کوچک هم دهقان نامیده می شده است، در روزگار غزنویان بیشتر اعیان و اشراف خراسان را دهقانان تشکیل می داده اند. اغلب اینان دارای چند یا یک روستا یا لاقل دارای زمین و آب کشاورزی بوده اند. دهقانان به آداب و رسوم و سنتها و داستانهای باستانی

ایران علاقه می‌ورزیدند. بسیاری از سنتها و داستانهای کهن ایرانی را این گروه نگهداری کرده و به آیندگان سپرده‌اند. // نگریزد...: پیکان تیر [با آن سختی و تیزی] هم از مرگ نمی‌تواند بگریزد. [پیکان که سبب مرگ می‌شود خود محکوم به زوال است]. // مشو ایمن: = تکیه مکن. // روانم...: روحم چشم براه توست. به زودی به من ملحق خواهی شد. // بهم: با هم. // داور: = خدا. // بگویم...: هر دو سخن خود را بگویم و سخن خدا (داوری او) را بشنوم.

۱۱۵۵ و ۱۱۵۶ - کزو: که از او. «که» در مفهوم «چون» یا «هنگامی که» است. // سیر

آمد: سیر شد. // پرخاشجوی: جنگجو. // گتبر: خفتان، زره. // گذر کرده: گذر کننده، صورتاً صفت مفعولی است اما معنی صفت فاعلی می‌دهد مانند «سفر کرده». * اسفندیار به برادرش می‌گوید: چون از نزد پدرم برگردی، به مادر بگو که مرد جنگاور (اسفندیار) از رزم سیر شد (دیگر جنگ نخواهد کرد، اشاره به مرگ خود)، چنان جنگاوری که کلاهنود در برابر تیر او مانند باد (قابل نفوذ) بود و تیرش بر کوه فولاد گذر می‌کرد؛ کوه فولادی را سوراخ می‌کرد.

۱۱۵۸ - انجمن: مردم، جماعت. // مبین: نگاه مکن. // چهر: چهره، روی. * یعنی رخ خود

را به جماعت نشان مده [نزد مردم ظاهر شو]، و به صورت من در کفن نگاه مکن.

۱۱۶۰ و ۱۱۶۱ - همان: همچین، نیز. // جفت: همسر، زن. // نهفت: نهانگاه، نهانخانه

ضمیر. * جویا بُدندی...: نهانگاه مرا می‌جستند؛ می‌خواستند بدانند به کجا رفته‌ام. // پر هنر: بسیار لایق، کاردان. // پدرود...: خدا حافظ شما تا ابد.

۱۱۶۲ و ۱۱۶۳ - جان تاریک: روان تیره. * یعنی تاج پدرم (طلب تاج و تخت) مرا به بلا

انداخت، و جان من کلید در گنج شد، یعنی با مرگ من پادشاهی برای پدرم محفوظ ماند (از خطر رست). اینک جان خود را نزد او فرستادم (از دست دادم)، تا جان تیره‌اش شرمگین باشد.

۱۱۶۴ و ۱۱۶۵ - برزد یکی نیز دم: نفس تندی زد، آهی کشید. // که: گفت که. «که»

بیانی. // خسته: زخمی. * «تن خسته...» جمله‌حالیه است، یعنی جان از تنش رفت، در حالی که تن زخمی او بر خاک افتاده بود.

۱۱۶۸ و ۱۱۶۹ - زار: قید حالت، یعنی به حال زاری. // نبرده سوار: سوار جنگاور، مبارز.

= اسفندیار. «نبرده» مرکب از «نبرد» + ه نسبت و اتصاف، مانند سبزه (= سبزه چهر). نک رستم و سهراب // نیا: جد؛ = لهراسب. // جنگی: جنگاور؛ = لهراسب، نک ب ۶ // به خوبی شده در جهان نام من: نام من که در جهان به خوبی شده بود، من که به خوبی معروف شده بودم.

۱۱۷۰ - کشته: کشته شده، = اسفندیار. // بی‌یار و جفت: بی‌همتا و بی‌نظیر.

۱۱۷۲ تا ۱۱۷۵ - زینهار: امانت، = بهمن، که اسفندیار تربیت او را به رستم سفارش

می کرد. // داستان: مثل. // یاد آرد: نقل می کند، می گوید. // گفته باستان: سخنان قدیمی. // نره شیر: شیر نر درشت هیکل. // سر بر کشد: سر بر افرازد. // نخست...: نخست به پرورنده خود حمله می کند. («پروردگار»: پرورنده، مربی).

۱۱۷۶ تا ۱۱۷۹ - پهلوی: پهلوان، دلیر، شجاع. // بر آسوده: «بر آسودن» کنایه از مردن است. * دو پهلوی...: چون دو پهلوان (اسفندیار و رستم) به سبب چشم بد (از اتفاق ناگوار) بمیرند، زیان آن نخست متوجه زابل خواهد شد. این پیش بینی زواره تحقق می یابد: پس از مرگ رستم، بهمن به زابلستان حمله می کند و انتقام خون اسفندیار را از خانواده رستم می کشد. نک شاهنامه، ج ۶، ص ۳۴۵ // بیچند: مضطرب می شوند. نا آرام می شوند. // کابلستان: در قدیم سرزمین وسیع، که اکنون قسمت شمال شرقی افغانستان را تشکیل می دهد. نک ب ۵۲ * این بیتها حاکی از پیشگویی زواره است: وی به رستم هشدار می دهد که تربیت بهمن را نپذیرد؛ سپس می گوید: از خصومت دو پهلوان نخست زابل آسیب می بیند. کشته شدن اسفندیار برای ما زیانبار می شود. از بهمن به زابلستان بدی می رسد، و پیران کابل نا آرام می شوند. هنگامی که وی پادشاه گردد، به اندیشه انتقام خون اسفندیار می افتد.

۱۱۸۰ تا ۱۱۸۲ - نتابد: طاقت نمی آورد، نمی تواند مقابله کند. // نیکی گمان: کسی که گمان نیکی دارد، دوست، مقابل بداندیش. در چند نسخه «نیکو گمان» آمده. // بدو: به آن [کار] که برگزیدم. // پیچد از روزگار: از روزگار نا آرام و مضطرب می شود. روزگار او را نا آرام و گرفتار می کند. * رستم گفت: بداندیش و نیک اندیش در برابر فلک طاقت نمی آورند (محکوم حکم او هستند). من کاری را برگزیدم (تربیت بهمن) که از دیدگاه خرد یاد آور نام [نیکو] است [با آن نام نیک به دست می آورم]. اگر بهمن بد کند، روزگار او را کیفر می دهد. تو به شتاب چشم بلا را مخار، یعنی اکنون که زیان و آزارش به کسی نمی رسد، او را به ایذا و آزار رسانیدن بر مینگیز. «چشم بلا را خاریدن» چیزی یا کسی مودی و زیانکار را که اکنون آزارش نمی رسد، به عمد به ایذای خویش برانگیختن؛ نظیر «کام شیر خاریدن» در این بیت فردوسی:

تو این را چنین خوار کاری مدار چو چیره شدی کام شیران مخار

امثال و حکم دهندا ذیل «چشم» و «کام».

پرسش

۲۰۰ - معنی این کلمه‌ها و ترکیبها در ابیات بالا چیست؟

دستور، آرایش کارزار، بار (ب ۱۱۳۰)، زخم، آراستن (ب ۱۱۴۲) راست کردن (ب)

(۱۱۴۶)، سور کردن، دهقان، داور، پدرود.

- ۲۰۱- اسفندیار پس از تیر خوردن چه روحیه‌ای پیدا کرد؟
 ۲۰۲- چرا زال گفت که بر رستم بیشتر باید گریه کرد؟
 ۲۰۳- اسفندیار پس از تیر خوردن، متوجه بد نیتی گشتاسب می‌شود به نظر شما چرا پیش از تیر خوردن به این موضوع توجه نداشت؟
 ۲۰۴- جاسب درباره بهمن چه پیشگویی کرده بود؟
 ۲۰۵- وصیت اسفندیار به رستم چه بود؟
 ۲۰۶- وصیت اسفندیار به پشوتن چه بود؟
 ۲۰۷- اسفندیار به پدر چه پیامی فرستاد؟
 ۲۰۸- چرا اسفندیار به مادر سفارش کرد چهره‌اش را در کفن نیندازد؟
 ۲۰۹- اسفندیار و رستم هر دو از گشتاسب به بدی یاد کردند، دلیل هر یک چیست؟
 ۲۱۰- چرا زواره رستم را از پروردن بهمن بر حذر داشت؟
 ۲۱۱- رستم چه پاسخی به زوار داد؟

آزمون ۲

- ۱- واژه‌های مهجور نیمه دوم داستان را (از ب ۶۲۸ تا پایان) استخراج کنید و مطابق نمونه آزمون ۱ بنویسید.
- ۲- ده واژه (اسم یا صفت یا فعل) در نیمه دوم داستان پیدا کنید که لفظ آنها در فارسی امروز به کار می‌رود، اما در شاهنامه به معنایی جز معنای امروزی به کار رفته و مطابق نمونه آزمون ۱ بنویسید.
- ۳- اشخاص درجه اول و درجه دوم داستان را تعیین کنید و درباره هر یک شرحی بنویسید و نقش آنها را در داستان تحلیل کنید.
- ۴- شکل کهن و معنای این نامها را بنویسید:
 اسفندیار، زردشت، گشتاسب، سیاوش، کیخسرو، پشوتن، منوچهر، کیقباد.
 نمونه: اسفندیار، در اوستایی به شکل Spento - dāta به معنی آفریده خرد پاک است.
 (شرح ب ۱)
- ۵- خلاصه داستان را (از ب ۶۲۸ تا پایان) در سه تا ۵ صفحه بنویسید (سعی کنید خلاصه را از متن اشعار استخراج کنید نه از چکیده‌ها).

- ۶- ده مورد استعمال کهن حروف اضافه را از متن پیدا کنید و با دستور زبان فارسی ۲، ص ۱۳۶ - ۱۴۷ مقایسه کنید و توضیح دهید.
- ۷- اختر شماری و فال گویی و امور خارق‌العاده و استفاده از نیروی فوق طبیعی، در این داستان نقش عمده دارد. مواردی را که از این امور استفاده شده است توضیح دهید.
- ۸- بخش بزرگی از داستان را، گفتگوهای پهلوانان تشکیل می‌دهد، به نظر شما جالبترین گفتگوها را در کدام بخش می‌توان یافت. توضیح دهید و علت انتخاب خودتان را بیان کنید.
- ۹- در چند مورد در داستان سوگند یاد شده است. سوگندها در چه مواردی است و به چه سوگند یاد شده است؟ توضیح دهید.
- ۱۰- چند مورد از غلو، اغراق و مبالغه در داستان پیدا کنید و توضیح دهید.
- ۱۱- در تحلیل نمادی داستان؛ رستم، اسفندیار، گشتاسب، پشوتن و کتابون چه مظهریتهایی دارند؟

پژوهش

- ۱- داستانهای به آسمان رفتن کاووس، کودکی زال، رفتن گشتاسب به روم، مرگ رستم را از شاهنامه استخراج کنید، آنها را به نثر برگردانید و تحلیل کنید.

شاهنامه	چاپ مسکو	چاپ بروخیم	چاپ دبیرسیاقی	چاپ مهل (جیبی)
به آسمان رفتن کاووس	۱۵۱ - ج ۲، ص ۱۵۴	۴۰۹ - ج ۲، ص ۴۱۵	۳۶۳ - ج ۱، ص ۳۶۸	۲۲ - ج ۲، ص ۲۶
کودکی زال	۱۳۷ - ج ۱، ص ۱۵۵	۱۳۱ - ج ۱، ص ۱۴۳	۱۱۷ - ج ۱، ص ۱۲۸	۱۰۹ - ج ۱، ص ۱۱۸
رفتن گشتاسب به روم	۱۵ - ج ۶، ص ۶۴	۱۴۵۱ - ج ۶، ص ۱۴۹۰	۱۲۷۷ - ج ۳، ص ۱۳۱۱	۱۴۵ - ج ۴، ص ۱۷۶
مرگ رستم (داستان رستم و شغاد)	۳۲۲ - ج ۶، ص ۳۳۸	۱۷۲۵ - ج ۶، ص ۱۷۴۳	۱۵۱۵ - ج ۳، ص ۱۵۳۲	۳۵۱ - ج ۴، ص ۳۶۲

- ۲- در این داستان رستم آزاد اندیش، آسانگیر و بی‌تعصب به نظر می‌رسد در حالی که اسفندیار متعصب و دارای جمود فکری است. در این باره مقاله‌ای بنویسید و شخصیت این دو را تحلیل و بررسی کنید. در این باره می‌توان از کتابهای زیر نیز بهره گرفت:
- الف - داستان داستانها نوشته دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن
- ب - مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار نوشته شاهرخ مسکوب
- ج - بخش دیدگاههای رزمنامه رستم و اسفندیار
- ۳- در پیشگفتار کتاب از تقارن و قرینه‌سازی در داستان رستم و اسفندیار سخن گفتیم. درباره این موضوع بیشتر تأمل کنید و مقاله‌ای بر مبنای یافته‌های خود بنویسید.

www.KetabFarsi.com

کتابنامه

- اسدی طوسی: گرشاسب‌نامه، به اهتمام یغمائی، حبیب، تهران، ۱۳۱۷
- اسلامی ندوشن، محمد علی: زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، تهران، بی تاریخ
- اسلامی ندوشن، محمد علی: داستان داستانها، تهران، ۱۳۵۱
- انوری، حسن: اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، تهران، ۱۳۵۵
- بار تولد، و. و: ترکستان‌نامه، ترجمه کشاورز، کریم، تهران، ۱۳۵۲
- براون، ادوارد: تاریخ ادبیات ایران، از فردوسی تا سعدی، ترجمه مجتبیائی، فتح‌الله، تهران، ۱۳۴۲
- پرتلس، آی. ی: ناصر خسرو و اسماعیلیان، ترجمه آرین پور، یحیی، تهران، ۱۳۴۵
- بهار، محمد تقی (ملک الشعراء): سبک شناسی (۳ مجلد)، تهران، ۱۳۳۷
- بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین: تاریخ بیهقی، به اهتمام فیاض - غنی، تهران، ۱۳۲۴
- پورداد، ابراهیم: یشتها (۲ مجلد)، تهران، ۱۳۴۷
- پورداد، ابراهیم: فرهنگ ایران باستان، تهران، ۱۳۲۶
- حافظ، محمد شمس‌الدین: دیوان، به تصحیح قزوینی - غنی، تهران، ۱۳۲۰
- دبیر سیاقی، محمد: لغت‌نامه فارسی، تهران، ۱۳۶۳
- دهخدا، علی اکبر: لغت‌نامه (مجلدات گوناگون)، تهران
- دهخدا، علی اکبر: امثال و حکم، تهران، بی تاریخ
- رضا، فضل‌الله: نگاهی به شاهنامه، تهران، ۱۳۵۰
- ریپکا، یان: تاریخ ادبیات ایران، ترجمه شهابی، عیسی، تهران، ۱۳۵۴
- زرتشت بهرام پزردو (?): زرتشت‌نامه، به کوشش دبیر سیاقی، محمد، تهران، ۱۳۳۸

- زربین کوب، عبدالحسین:
- سجادی، جعفر:
- شفیعی کدکنی، محمدرضا:
- شفیعی، محمود:
- صفا، ذبیح‌الله:
- صفا، ذبیح‌الله:
- عطار، فریدالدین محمد:
- فخر مدّیر، مبارکشاه محمد بن منصور:
- فروزانفر، بدیع‌الزمان:
- فروغی، محمد علی:
- فردوسی طوسی، ابوالقاسم:
- فردوسی طوسی، ابوالقاسم:
- فردوسی طوسی، ابوالقاسم:
- فردوسی طوسی، ابوالقاسم:
- فردوسی طوسی، ابوالقاسم:
- فردوسی طوسی، ابوالقاسم:
- کریستن‌سن، آرتور:
- کریستن‌سن، آرتور:
- ماسه، هانری:
- متنبی، احمد بن حسین:
- محمد حسین بن خلف تبریزی:
- با کاروان حله، تهران، ۱۳۴۳
- فرهنگ علوم عقلی، تهران، ۱۳۴۱
- صوّر خیال در شعر فارسی، تهران، ۱۳۵۸
- شاهنامه و دستور، تهران، ۱۳۴۳
- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، تهران، ۱۳۳۸
- گنج سخن، ج ۱، تهران، ۱۳۳۹
- منطق الطیر، به تصحیح گوهرین، سید صادق، تهران، ۱۳۴۲
- آداب الحرب و الشجاعة، به تصحیح سهیلی خوانساری، احمد، تهران، ۱۳۴۶
- سخن و سخنوران، تهران، ۱۳۵۰
- مقالات فروغی، به اهتمام یغمائی، حبیب، تهران، ۱۳۵۱
- داستان رستم و سهراب از شاهنامه، به تصحیح مینوی، مجتبی، تهران، ۱۳۵۲
- شاهنامه فردوسی، متن انتقادی زیر نظری. ا. برتلیس، تصحیح آ. برتلیس و دیگران، مسکو، ۱۳۶۳ م.
- رزمنامه رستم و اسفندیار، شرح جعفرشعار و حسن انوری، تهران، ۱۳۶۳
- غمنامه رستم و سهراب، شرح و مقدمه از جعفرشعار و حسن انوری، نشر ناشر، تهران، ۱۳۶۲
- رستم و سهراب، شرح جعفرشعار و حسن انوری، دانشگاه پیام نور، ۱۳۶۹
- کیانیان، ترجمه صفا، ذبیح‌الله، تهران، ۱۳۵۵
- سیمرغ (مجله) ش ۳، تهران
- فردوسی و حماسه ملی، ترجمه روشن ضمیر، مهدی، تبریز، ۱۳۵۰
- دیوان، بیروت، ۱۹۵۸ م.
- برهان قاطع، تصحیح و توضیح معین، محمد (۵ مجلد)، تهران، ۱۳۶۱

- راز الهام، تهران، ۱۳۳۸
- دیوان، تصحیح یاسمی، رشید، تهران، ۱۳۳۹
- مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار، ۱۳۵۳
- دایرةالمعارف فارسی، ج ۱ و ۲، تهران، ۱۳۴۵ و ۱۳۵۶
- فرهنگ فارسی (۶ مجلد)، تهران، ۵۲ - ۱۳۴۲
- دیوان، به تصحیح دبیر سیاقی، محمد، تهران، ۱۳۵۶
- کشف الأسرار و عده الأسرار، به تصحیح حکمت، علی اصغر
تهران، ۱۳۵۷
- فردوسی و شعر او، تهران، ۱۳
- سخن (مجله) ج ۲۳
- تاریخ زبان فارسی، ج ۲ و ۳، تهران، ۱۳۵۴
- چهار مقاله، به اهتمام معین، محمد، تهران، ۱۳۳۳
- مخزن الأسرار، به تصحیح وحید دستگردی، تهران، ۱۳۴۳
- حماسه ملی ایران، ترجمه علوی، بزرگ، تهران، ۱۳۲۷
- واژه نامک، تهران، بی تاریخ
- فردوسی و شاهنامه او، تهران، ۱۳۴۹
- تاریخ سیستان، به تصحیح بهار، محمد تقی (ملک الشعراء)،
تهران، ۱۳۱۴
- فردوسی و ادبیات حماسی (مجموعه مقالات)، تهران،
۱۳۵۵
- مجموعه اولین و دومین هفته فردوسی، (مجموعه مقالات)،
مشهد، ۱۳۵۳
- یادنامه فردوسی، (مجموعه مقالات)، تهران، ۱۳۴۹
- سخنرانیهای نخستین دوره جلسات سخنرانی و بحث درباره
شاهنامه، تهران، ۱۳۵۰
- حدود العالم، به تصحیح تهرانی، سید جلال الدین، تهران،
۱۳۱۲
- حدود العالم، به تصحیح ستوده، منوچهر، تهران، ۱۳۴۰
- مسرور، حسین:
- مسعود سعد سلمان:
- مسکوب، شاهرخ:
- مصاحب، غلامحسین:
- معین، محمد:
- منوچهری دامغانی، ابوالنجم احمد:
- میبدی، ابوالفضل رشیدالدین:
- مینوی، مجتبی:
- نائل خانلری، پرویز:
- نائل خانلری، پرویز:
- نظامی عروضی:
- نظامی گنجوی:
- نلدکه، تئودور:
- نوشین، عبدالحسین:
- یغمائی، حبیب:
- ؟
-
-
-
-
-
-

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

۱۲۰۰ ریال